

تاریخ آل مظفر

تالیف

محمود کتبی

به اهتمام و تحشیه

دکتر عبدالحسین نوائی

بسم الله الرحمن الرحیم



تاریخ آل مظفر

تالیف:
محمود کتبی

به اهتمام و تحشیهٔ
دکتر عبدالحسین نوائی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۴



کتبی، محمود
تاریخ آل مظفر
به اهتمام و تحشیهٔ : دکتر عبدالحسین نوائی
چاپ اول، ۱۳۳۴
چاپ دوم: ۱۳۶۴
چاپ وصحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران

تیراژ: ۷۷۵۰ جلد

فهرست مندرجات



به‌نام آنکه جان را فکرت آموخت

سخنی چند بر سبیل مقدمه

بیست‌وهشت سال پیش هنگامی که در اندیشهٔ تصحیح تاریخ گزیده‌بودم، کتاب حاضر را که به‌صورت ذیلی برتاریخ گزیدهٔ حمدالله (حمد) مستوفی در نسخهٔ عکسی براون آمده بود دیدم و آن را شایستهٔ تصحیح و نشر یافتم. زیرا هم از لحاظ احتوا برشرح حال سلاطین آل‌مظفر ارزنده بود هم از لحاظ سبک ساده و روان و شیرین آن. چنین بود که به‌تصحیح آن پرداختم و مطالب آن را با دیگر مراجع مهم مربوط بدین سلسله مقابله و مقایسه کردم و آنچه را ناقص یا مبهم یافتم به مدد مراجع مزبور تصحیح و تکمیل نمودم و به‌ناشر سپردم. ولی بدبختانه کتاب مزبور آن طورکه می‌خواستم مطلوب و مرغوب از چاپ در نیامد. زیرا ظاهراً ناشر مزبور روا ندیده بود که این کتاب کم حجم غیر مشهور را که نه اسمی مطول و مسجع داشت نه مطلبی درخور ذوق و سلیقه عامه به‌نحوی نفیس و دلچسب چاپ کند. شاید هم از آن لحاظ که مصحح کتاب دبیر جوانی بود از دبیرستانهای تهران نه محقق دانشمندی از جمع ادیبان و مورخان و چهره‌های شناخته شدهٔ زمان. این بی‌توجهی ناشر چنان بود که پس‌از مدتها تأخیر و به‌امروز و فردا انداختن، حتی فهرست اعلام کتاب را که فراهم آورده بودم چاپ نکرد و کتاب به‌صورتی ناقص و ابتر با کاغذ کاهی و جلد مقوایی منتشر گردید. با این همه این کتاب در اندک مدتی نایاب شد و سالیان دراز نایاب ماند. تا این که امسال مؤسسهٔ انتشاراتی امیرکبیر خواستار تجدید چاپ آن شد. بدیهی است که پیشنهاد آن مؤسسه را با دل و جان پذیرفتم. زیرا آن را کاری مفید و در عین حال آسان می‌پنداشتم. اما به

حکم آن‌که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها، همین‌که دست به‌کار بردم دشواری کار برمن آشکار گشت. زیرا درطی بیست‌وهشت، نه‌سالی‌که از انتشار این کتاب می‌گذشت تغییرات فراوانی در همه‌چیز، من جمله در روش و سلیقهٔ من، در رسم‌الخط و تنظیم صفحات و نوع چاپ و امثال آن روی داده بود و لازم بود که که این تغییرات و مقتضیات را رعایت کنم. لذا ضمن تکمیل مطالب توضیحی و تصحیح اغلاط چاپی، رسم‌الخط معمول کنونی را در سراسر کتاب به‌کار بردم و در نقطه‌گذاری مقررات متعارف زمان را رعایت نمودم و ضمناً برای سهولت کار صفحه‌بندی و صفحه آرایی تمام زیر نویسها را به‌پایان کتاب یعنی بعدازمتن متعلق به محمودکتبی بردم و تنها نسخهٔ بدلها را در زیر صفحات گذاشتم تاکتاب صورت دیگری غیرازصورت نخستین یافت و این همه به‌امید آن بودکه کتاب مقبول طبع مردم صاحب نظر شود و ارباب فضل درآن به‌دیدهٔ لطف و قبول بنگرند.

آرزو می‌کردم کاش عزیزانی که هریک به‌نحوی درکار تصحیح کتاب مرا یاری کرده بودند، امروز زنده بودند تا من این وجیزه را به‌محضر مکرمشان تقدیم می‌داشتم. اما افسوس که آنان همگی روی در نقاب خاک کشیده‌اند. در چاپ‌اول من‌نام این‌عزیزان را درمقدمهٔ کتاب آوردم و از بن‌دندان‌محبت وعنایتشان را سپاس گزاردم. اما دریغ که امروز در هنگام انتشار چاپ دوم جای همهٔ آنان خالی است. دکتر مهدی بیانی که جامع‌التواریخ حسنی را در اختیار من گذاشت دیگر نیست و عباس اقبال هم که عکس نسخهٔ لندن را با زحمت فراهم آورد و بی‌منت در دسترس من قرار داد، دیری است که دیگر نیست. آری یاران موافق همه از دست شدند و شاید بهتر باشدکه بگوییم دانشوران و هنرمندان همه‌جای بپرداختند.

ازملک ادب حکم‌گزاران همه‌رفتند	شو بار سفر بندکه یاران همه‌رفتند
این گردشتابنده‌که بردامن‌صحراست	گوید چه نشینی که سواران همه‌رفتند

عباس‌اقبال در بیست‌ودو بهمن سال ۱۳۳٤ — که این کتاب زیر چاپ بود — دور از یار و دیار، خسته ازگردش روزگار، رنجور و دل شکسته و دردمند، درغربت تمام در شهر رم درگذشت و دکترمهدی بیانی هم درهفده بهمن سال ۱۳٤٦ به بیماری سرطان جان سپرد، چنان تندوشتاب زده که نتوانست اثر ارزنده‌اش احوال وآثار خوشنویسان را به‌اتمام برساند. پیش‌از اینها به‌چند سال دکتر قاسم غنی نیز در دهم فروردین ۱۳۳۰ درگذشته بود. فراموش نمی‌کنم که در اواسط همین

فروردین ۱۳۳۰، در بازگشت از فرانسه به‌وطن، در رم به‌دیدار عباس اقبال رفتم. او را دیدم سخت آشفته و درهم شکسته. به‌نظرم آمد که قامت کوتاهش خمیده شده —نه از گذشت سن و شکستگی پیری که هنگام مرگ هم بیش‌از ۵۹ سال نداشت و هرگز به‌شصت نرسید —بلکه گویی کوهی از رنج واندوه بر دوش ناتوان او نهاده‌اند و او در زیر چنین بارگران خمیده. آشفتگی او چنان بود که هرکس در-می‌یافت. ولی او بیهوده به‌خود می‌پیچید که آشفتگی درون را از دیگران پنهان سازد. وقتی که با دلهره و نگرانی به‌چشمان اشک‌آلود او خیره شدم، بی‌آن که‌جرأت سؤال کنم، بی‌اختیار لب خویش گزید و با صدایی خفه و بغضی در گلو و فریادی خاموش برلب، آهسته گفت: «دکتر غنی هم مرد». بعدروی برگرداند و به‌بهانه‌ای از اتاق بیرون رفت. فهمیدم که می‌خواست به‌یاد دوست عزیز خود، نه آرام‌آرام که به هاي‌هاي بگرید و بنالد و اشک بریزد، اما مناعت و غرورش اجازه نمی‌داد که من شاهد ریزش اشکهای او باشم. چه سخت و تلخ است مرگ دوستان و عزیزان دیدن و سخت‌تر و تلختر از آن بی‌دوستان ماندن و زیستن و هرلحظه در دل به‌تلخی گریستن. بگذریم. انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم...

اما در مورد منابع تاریخ آل‌مظفر، در طی این مدت نزدیک به‌سی‌سال، کتابهای فراوان و ارزنده‌ای چاپ شده که به‌اختصار به‌اهم آن کتب، صرف نظر از تواریخ عمومی، اشاره می کنم:

۱ — مجمل فصیحی خوافی تألیف فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد که در ۷۷۷ متولد شده و پس‌از عمری پر نشیب و فراز، گاه در صدر مسند وزارت و گاه در قعر زندانهای هولناک، سرانجام در ۸۴۸ درگذشته. فصیحی کتاب خود را در یک مقدمه و دو مقاله و یک خاتمه پرداخته است. مقدمهٔ کتاب در وقایع جهان است از هبوط آدم تا تولد محمدمصطفی (ص) و مقالهٔ اول متضمن وقایع حیات رسول اکرم است از ولادت تا هجرت و مقالهٔ دوم از آغاز هجرت است تا وقایع سال ۸۴۵ و خاتمه در احوالات شهر هرات که مولد و منشأ وی بود. علت تسمیهٔ کتاب به مجمل آن است که وقایع را به‌ترتیب سال به‌سال و در نهایت اجمال آورده.

این کتاب در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ در سه جلد به‌توسط شاعر درگذشتهٔ خراسان، سیدمحمود جواهری متخلص به «فرخ» در مشهد به‌چاپ رسیده است. بدین نحوکه آن شادروان نخست جلدسوم راکه مشتمل بروقایع ۷۰۱ تا ۸۴۸

بود، لابد به‌علت تازگی مطالب، در ۱۳۳۹ به‌طبع رساند و سپس مجلدات اول و دوم را نیز متعاقباً منتشر نمود.

۲ — مطلع سعدین و مجمع‌بحرین تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی است که در هرات به‌سال ۸۱۶ دیده به‌جهان گشود. و هم در این شهر در سال ۸۸۷ دیده از جهان فرو بسته. وی تاریخی فراهم آورده در شرح وقایع ایران بین سالهای ۷۳۶ (مرگ ابوسعید مغول و تولد تیمور) و ۸۷۲ (قتل ابوسعید گورکان) و عنوان مطلع‌سعدین حکایت از این دو ابوسعید می‌کند. قسمت اول یا بهتر بگوییم جلد اول کتاب مشتمل است بروقایع سال ۷۳۶ تا ۸۰۷ یعنی سال مرگ تیمور و جلد دوم از این سال تا وقایع ۸۷۵ و آغاز سلطنت سلطان حسین بایقرا. جلد دوم کتاب را در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ پروفسور محمدشفیع پاکستانی در سه قسمت منتشر کرده است به‌صورت چاپ سنگی و بدون فهرست همراه باحواشی فارسی و اردو. اما جلد اول کتاب چاپ ناشده بود تا این که من آن را با نسخ دیگر مقابله و تصحیح و تکمیل نمودم و به‌ناشر سپردم. اما بدبختانه تنها قسمت اول کتاب یعنی از ۷۳۶ تا ۷۷۲ سال استقرار تیمور برمسند حکومت مستقل و فتح خوارزم به‌طبع رسید و قسمتهای دیگر آن هنوز چاپ نشده.

۳ — تاریخ یزد از جعفربن محمدبن حسن جعفری که نخستین کتابی است که دربارهٔ یزد به‌رشتهٔ تحریر درآمده. این کتاب در سال ۸۴۰ در ده قسمت تنظیم شده. سه قسمت مربوط به‌وقایع ایران از اسکندر تا خلفای بنی‌عباس و قسمتهای چهاروپنج و شش مربوط به‌تاریخ اتابکان یزد و آل‌مظفر و ابنیه و آثار آنان. قسمت هفتم درتاریخ تیمور وقسمت هشتم در شرح علما ومشایخ یزد ومساجد ومزارات و مدارس و قسمت نهم و دهم در شرح باغها وکاریزها و سرانجام فتوحات تیمور و اولادش که قسمتی را مؤلف خود دیده تا سال ۸۴۰. این کتاب در ۱۳۳۸ ه.ش به‌توسط ایرج افشار چاپ شده.

٤ — تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن‌حسین بن‌علی کاتبی که کلاً تقلیدی است از تاریخ یزد جعفری چه در زمینهٔ نوع مطالب چه در مورد فصل بندی. تنها قسمت اخیر این کتاب ارزنده است که دنبالهٔ وقایع از ۸۴۰ تا ۸۶۲ در سلطنت جهانشاه قراقویونلو کشیده شده. این کتاب به‌صورتی مغلوط در ۱۳۱۷ ازطرف ادارهٔ آموزش وپرورش یزد چاپ‌شده بود وچاپ دوم به‌صورتی بسیاربهتر و دلپسندتر

در تهران به‌توسط ایرج افشار تجدید چاپ گردیده (۱۳۴۵ شمسی).

۵ — جامع مفیدی که آن نیز کتابی است در تاریخ یزد تألیف محمدمستوفی باقی یزدی از مستوفیان عهد شاه سلیمان صفوی. وی در سال ۱۰۷۷ مستوفی اوقاف یزد شده و در سال بعد به‌عنوان ناظر اوقاف یزد انتخاب گردیده و در ۱۰۸۱ به‌اصفهان و بعد به‌فارس و بصره و هند رفته و در بندر سورات اقامت جسته و در سال ۱۰۸۸ در خدمت شاهزاده محمداکبر فرزند اورنگ زیب و سال بعد به‌نزد امیرمولتان رفته و از بد حادثه بدو پناه آورده و هم در آنجا بوده که کتاب خویش را که در بصره آغاز کرده بود، در جمادی‌الاولی سال ۱۰۹۰ به‌پایان رسانیده. این کتاب در سه جلد است. جلد اول از اسکندر تا صفویه و جلد دوم در تاریخ صفویه و جلد سوم در جغرافیای یزد و ابنیه و بقاع و قنوات و چاهها و مدارس و شرح‌حال دانشمندان و ارباب هنر یزد. جلد اول و سوم این کتاب را نیز ایرج افشار، در تهران به‌سال ۱۳۴۰ منتشر ساخته.

۶ — تاریخ کرمان تألیف احمدعلی خان وزیری کرمانی که در سال ۱۲۹۳ تألیف شده و متضمن مطالب بسیاری در باب آل‌مظفر است و توسط محمد ابراهیم باستانی پاریزی در سال ۱۳۴۰ چاپ شده با حواشی و تعلیقات دلپذیر.

۷ — منتخب‌التواریخ معین‌الدین‌نطنزی در تاریخ عمومی جهان از هبوط آدم تا مرگ تیمور درسال ۸۰۷. معین‌الدین تاریخ خود را برای اسکندر بن‌امیرشیخ‌عمر پسر تیمور نوشته و پس‌ازمرگ وی یا درستتر بگوییم قتل وی به‌دستور شاهرخ، مؤلف با حذف بعضی مطالب و مدایح، کتاب را در بیست‌ودو رجب همان سال به شاهرخ تقدیم نموده. مطالب مربوط به‌قرن هفتم تا نهم این کتاب به‌توسط ژان اوبن فرانسوی درسال ۱۳۳۶ خورشیدی در تهران چاپ شده.

ازاینها گذشته شادروان حسینقلی ستوده نیز کتابی در تاریخ آل‌مظفر پرداخته تحت عنوان تاریخ آل‌مظفر که در جزو انتشارات دانشگاه در سال ۱۳۴۶ منتشر شده ولی این کتاب بیشتر مقتبس است ازکتاب پر مطلب تاریخ‌عصر حافظ از دکتر قاسم غنی (تهران، ۱۳۲۱ شمسی) وکتاب ارزنده و عمیق اقبال آشتیانی به‌نام «تاریخ‌مغول».

این مقدمه به‌اطناب کشید و بهتر آن که به‌اصل کتاب بپردازیم. اما پیش از پرداختن به‌اصل کتاب باز برخویش فرض می‌دانم که مقالهٔ عباس اقبال را در

مورد شهرت مؤلف کتاب و خانواده او زیب این دفتر کنم تا هم پس از درگذشت سی‌سال از وفات وی یادی ازآن مرد شده وهم بااین مقاله روشنی بیشتری برتاریخ ایران در زمان آل‌مظفر تابیده باشد.

امید که ارباب علم و اصحاب نظر برمن ببخشایند و در این کتاب به‌چشم عنایت و رضا در نگرند.

عبدالحسین نوائی

دروس شمیران ۱۳۶۲/٤/۹



به‌نام خدا

مقدمهٔ چاپ اول

در فاصلهٔ مرگ سلطان ابوسعید تا استیلای قطعی تیمور بر ایران یعنی سال ۷۹۵ چندین سلسله از سلاطین مستقل در اطراف ایران به‌وجود آمدند و از این جمله‌اند سلاطین آل کرت در ناحیهٔ خراسان شرقی و هرات و سربداران در قسمت سبزوار و خراسان غربی، اتابکان لرستان در ناحیهٔ لر کوچک و آل جلایر یا ایلکانیان در آذربایجان و عراق عرب و چوپانیان در ارمنستان و گرجستان و آل‌مظفر در ایران مرکزی و جنوبی. از این سلسله‌ها بعضی قبلا وجود داشتند و پس از ضعف دولت مغول استقلال یافتند مثل آل کرت و بعضی صرفاً بر اثر ضعف ایلخانان و هرج‌ومرج اوضاع روی کار آمدند مثل سربداران و ایلکانیان و چوپانیان و آل‌مظفر.

اما ازین سلسله سلاطین، آل‌مظفر از همه مهمتر و معروفترند به دودلیل:

اول اینکه حوزهٔ حکومت و فرمانروایی آنان بیش از دیگران بود. چه این سلسله ابتدا از تسلط بر یزد و کرمان دوران حکومت خود را شروع کردند و در اندک مدتی دامنهٔ متصرفات آنان به‌فارس و خوزستان و لرستان و اصفهان و دو نوبت — ولوبرای مدتی کوتاه — قزوین و زنجان و به آذربایجان و قراباغ وبغداد —چند صباحی فقط— امتداد یافت و درسراسر این مناطق وسیع شاهزادگان این خاندان یا گماشتگان آنان حکومت می کردند.

دوم اینکه این سلسله معاصر و ممدوح بزرگترین شاعر ایرانی یعنی شمس‌الدین محمد حافظ بوده‌اند و در اشعار آسمانی این شاعر بلندپرواز که همای فکرتش سایه بر جهان و جهانیان انداخته است و در طی شش قرن اخیر

نه تنها مردم ایران بلکه متفکرین جهان را به‌اعجاب و تحسین واداشته نام بزرگان خاندان مظفریان، از شاه غازی (امیر مبارزالدین محمدمظفر) و شاهشجاع و شاه یحیی‌بن‌شرف‌الدین مظفربن‌امیر مبارزالدین‌محمد) و شاه منصور (برادروی) و سلطان غضنفر (پسر شاه منصور) و سلطان اویس (پسرشاه شجاع) آمده، بطوری که بر اثر تأثیر شدید حافظ در مردم ایران و این‌که در ایران خانه‌ای نیست که از دیوان حافظ خالی باشد ایرانیان کمابیش به‌اسامی افراد این خاندان آشنا هستند.

به‌همین دلیل بود که از مدتی پیش، درصدد تهیه تاریخی از این سلسله بودم تا این‌که در ضمن مطالعه و تصحیح تاریخ گزیده که از چند سال پیش به این طرف بدان مشغولم، به کتاب حاضر برخوردم که به‌صورت ذیل تاریخ گزیده بدان کتاب الحاق شده بود.

منابع تاریخ آل مظفر: برای تحقیق دربارهٔ این خاندان نسبتهً راه باز است. چه چندین کتاب نفیس در این باره نوشته شده که اینک در نهایت اجمال بدان اشاره می کنیم:

مواهب الهیه: این کتاب اثر و تألیف نفیسی است از مولانا معین‌الدین‌بن‌جلال‌الدین‌محمد معلم یزدی که در دستگاه آل‌مظفر تقربی تمام داشته و مدتی‌معلم شاه شجاع در فرا گرفتن مقدمات ادب و عربیت بوده و هم او بوده که بعدها پس از برکنار شدن امیر مبارزالدین‌محمد از صحنهٔ جنگ و سیاست و نزاع بین دو برادر شاه شجاع و شاه محمود، وی از طرف شاه شجاع به‌رسالت نزد شاه محمود رفته‌است.

اما متأسفانه کتاب مواهب الهیه از دو جهت ناقص است اول آن که مؤلف توفیق اتمام کتاب را نیافته است و حوادث را تا سال ۷۶۷ بیشتر نیاورده و گویا عمرش اکتفا نکرده که وقایع سالهای بعد را بنویسد. اما علت دوم نقص کتاب وی، اشکال و اغلاق شدید کلام اوست بطوری که مواهب الهیه از لحاظ تکلف در عبارت‌پردازی و اطناب ممل و جمله‌سازیهای خنک و بی‌مورد و آوردن لغات و اشعار شاذ و نادر و مشکل عربی ازکتاب تاریخ وصاف یا به‌نام حقیقی آن تزجیة‌الاعصار و تجزیة‌الامصار کوتاه نمی‌آید. از این کتاب در ۱۳۲۶ یک جلد یعنی فقط جریان وقایع تا فتح شیراز به‌دست امیر مبارزالدین به‌تصحیح و اهتمام استاد سعید نفیسی به‌وسیله کتابخانهٔ اقبال چاپ شده و جلد دوم هنوز انتشار نیافته است.

ذیل جامع‌التواریخ حافظ ابرو: کتاب مهم و پر مطلب مورخ بزرگ اوایل قرن نهم عبدالله‌بن‌لطف‌الله معروف به‌حافظ ابرو یکی از منابع مهم تاریخ ایران در فاصلهٔ مرگ ابوسعید و ظهور تیمور است. درین کتاب، فصول مستقلی در تاریخ سلاطین آل کرت و سربداران و آل‌مظفر دیده می‌شود. قسمت اول تاریخ آل‌مظفر درین کتاب خلاصه‌ای است از کتاب مواهب. ولی با این همه نکات و دقایقی درین کتاب هست که صاحب مواهب الهیه یا متوجه نشده یا قابل اعتنا ندانسته. در صورتی که حائز نهایت اهمیت است. اما قسمت دوم کتاب که از سال ۷۶۷ شروع می‌شود بسیار دقیق و نتیجهٔ تحقیق بی‌طرفانه حافظ ابرواست و گاهی مطالب کتاب متکی به‌مشاهدات خود مؤلف است. چنانکه در قضیهٔ قتل‌عام اصفهان به‌دست تیمور، در یورش اول او به‌ایران مرکزی، مؤلف می‌نویسد که به‌همراهی یک تن دیگر از بزرگان از فلان نقطهٔ اصفهان تا فلان نقطه حرکت کرده و به چشم کله منارها را دیده و تخمینی شمارهٔ سرها را معین نموده است.

این کتاب که یکی از دقیقترین تألیفات تاریخی قرن نهم است بدبختانه هنوز به زیور طبع آراسته نشده و درین جا من باید از دوست ارجمند خود آقای دکتر مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی ایران که با نهایت سعهٔ صدر و حسن نیت عکسی از یک نسخهٔ مضبوط و صحیح خطی حافظ ابرو را کریمانه در اختیار من گذاشته صمیمانه تشکر کنم و توفیق ایشان را در خدمت به‌تاریخ و ادب ایران و رهروان این طریق از خداوند مسألت نمایم.

جامع‌التواریخ حسنی تألیف حسن‌بن‌شهاب‌الدین‌حسین‌بن‌تاج‌الدین یزدی معروف به‌ابن‌شهاب از مؤلفین قرن نهم (۸۵۵). این کتاب که تصحیح و تنقیحش گویا موضوع رسالهٔ دکترای ادبیات دوست ارجمند آقای دکتر بیانی بوده یکی از تألیفات بسیار نفیس این دوره است و جای بسی خوشوقتی است که به‌همت ایشان این کتاب که نسخهٔ آن منحصر بفرد بوده از گمنامی نجات یافته و در دسترس طالبان تحقیق قرار گرفته. نثر این کتاب بسیار سلیس و روان و گاهی اوقات بی‌نهایت نزدیک به‌نثر کتاب حاضر، یعنی بهتر بگوئیم انتحالی از تاریخ محمود کتبی است. نسخه منحصر بفرد این کتاب مورخ به‌سال ۸۸۵ در کتابخانهٔ ملی تهران بوده است.

روضةالصفا تألیف میرخواند که مستغنی از توصیف است و به‌حد کافی شهرت

دارد. در این کتاب که تاریخی عمومی است، قسمت تاریخ آل‌مظفر بسیار مفصل و شامل نکات بسیار دقیقی است که در دیگر کتب و منابع دیده نمی‌شود و پیداست که میرخواند مؤلف کتاب اسناد و متون دیگری در دسترس داشته که دیگران از آن بی‌بهره بوده‌اند.

تاریخ ایران در عصر حافظ تألیف مرحوم دکتر غنی‌دوست و مخدوم بزرگوار این بنده از منابع بسیار جامع تاریخ این دوره است و مرحوم دکتر غنی با صبر و حوصله قابل تقدیری تمام منابع مربوط به‌این دوره از تاریخ ایران را جمع‌آوری کرده. این کتاب چاپ شده و مورد استفاده اهل تحقیق است به‌همین جهت از بحث بیشتری در آن باره خودداری می کنیم.

تاریخ آل مظفر محمود کتبی دیگر از منابع مربوط و مستقل در مورد سلاطین آل‌مظفر کتاب تاریخ آل‌مظفر تألیف محمود کتبی یعنی متن حاضر است که اینک تقدیم خوانندگان می‌گردد. این کتاب تألیف شخصی است به‌نام محمود کتبی که خاندانش در دستگاه آل‌مظفر مکانتی تمام داشته‌اند و حتی یکی از آنها از طرف شاه شجاع مأمور خریدن زمینی در مکه برای ساختمان قبر شاه شجاع بوده است. چه این پادشاه درعین آنکه به‌تبعیت از ذوق، دستش از جام و کنارش از دلارام هرگز خالی نبود، در مراعات امور شرعی نیز جدی تمام داشت و به‌همین جهت قصد داشت که خانقاهی در مکه بسازد و آرزو داشت که جسد او را پس از مرگ بدان خاک مقدس منتقل کنند و برای تهیهٔ مقدمات همین منظور، غیاث‌الدین کتبی را به‌مکه فرستاد ولی آرزوی او در دفن شدن در خاک مقدس‌مکه به‌مرحلهٔ عمل درنیامد. از نام‌ونسب و زندگانی مؤلف چیزی به‌دست نیامد جز اینکه بنا بر اشارات خود وی در ابتدای کتاب، پدرانش در این دستگاه زندگانی می کردند و او خود برای ایجاد تألیفی دربارهٔ آل‌مظفر کتاب مواهب الهیه را که سبکی متکلف وعباراتی پیچیده داشته خلاصه کرده و مشاهدات خویش و تحقیقات خود را بدان افزوده و کتاب فعلی را بوجود آورده است. نکته‌ای که قابل ذکر است این که تا مدتی لقب وی مورد شک و تردید بود وکسانی از جمله دوست محترم من آقای دکتر بیانی عقیده داشتند که وی محمود «گیتی» است. ولی پس از تحقیق جامع و

فاضلانهٔ استاد عباس اقبال در طی مقاله‌ای که در مجلهٔ یادگار سال پنجم شماره ۱ - ۲ مرقوم داشتند، جای تردید نماند که لقب وی «کتبی» است نه گیتی و این تحقیق مسلماً درست است، زیرا القاب وانساب مانند سایر شئون در دوران گذشته مبتنی بر حسابی و تناسبی بوده و کلمه گیتی نمی‌توانسته مطلقاً لقب واقع شود. ولی لقب «کتبی» در تاریخ اسلام زیاد است و درضمن القاب و انساب بزرگان اسلام در قرون گذشته به کرات بدین کلمه برخورد می‌شود.

کیفیت تصحیح نسخه حاضر: از نسخهٔ تاریخ آل‌مظفر محمود کتبی غیر از نسخه‌ای که به‌صورت ذیل به‌نسخهٔ عکسی تاریخ گزیده براون الحاق شده نسخهٔ دیگری درکتابخانه معروف موزه بریتانیا به‌علامت P. 13125/ ADD o 22693 وجود دارد. تصحیح این نسخه از روی این دو متن، یعنی متن الحاقی به‌گزیده و عکس نسخه بریتیش میوزیوم صورت گرفته. این جا مراتب سپاسگزاری و تشکر عمیق خود را از استاد دانشمند آقای عباس اقبال آشتیانی ابراز می‌دارم که به خرج و سفارش خود، برحسب خواهش این بنده، عکسی از نسخهٔ لندن تهیه کرده در اختیار مخلص قرار دادند. یک بار دیگر از این لطف کریمانه تشکر می کنم. اما وجود این دو متن تنها برای تصحیح و احیاناً برای روشن کردن بعضی مطالب که محمود کتبی به‌اجمال از آن درگذشته یا متوجه نشده کافی نبود و به‌همین جهت از دو متن جامع‌التواریخ و تاریخ حافظ ابرو و یکی دومورد از سفرنامهٔ نظام شامی نیز برای این منظور کمک گرفتم و چنانکه خوانندگان محترم ملاحظه می‌فرمایندنکات مورد تردید یا قسمتهای مکمل تاریخ را به‌صورت حاشیه در ذیل اوراق متن‌تذکار دادم. درین حواشی کلمهٔ «جامع» مقصود «جامع‌التواریخ شهاب‌الدین‌حسنی» و کلمهٔ «حافظ» مقصود تاریخ دقیق حافظ ابرو است و حاجت به‌ذکر نیست که کلمات «نسخهٔ گزیده» اشاره به‌چاپ عکسی تاریخ گزیده و «نسخهٔ لندن» اشاره به‌نسخهٔ مذکور و متعلق به کتابخانه بریتیش میوزیوم است. مشخصات این نسخه درکتاب فهرست ریو ضبط شده (Rieu I, 82a). در خاتمه از ذکر این نکته ناگزیرم که باتمام جهدی که در تصحیح کتاب بکار بردم و باتمام جدی که در غلط‌گیری آن داشتم باز اغلاط و نواقصی درکتاب دیده می‌شود و این امر یکی مربوط به‌نقص اطلاعات و حقارت بضاعت علمی من بنده بوده و دیگر عجله‌ای که

به‌مناسبت پیشامد مسافرت به‌اروپا روی داد. با این همه امیدوارم که اهل تحقیق و بزرگان علم و ادب که بدین کتاب نظر می‌افکنند، خطایا و اشتباهات این بنده را ببخشایند و با تصحیح یا تذکار آن بر این بنده منت گذارند.

عبدالحسین نوائی

تهران ۲۶ تیرماه ۱۳۳٤



عباس اقبال آشتیانی

آیا صاحب تاریخ آل مظفر محمود گیتی است یا محمود کتبی[1]

کسانی که نسخهٔ تاریخ گزیده را که به‌توسط ادوارد براون به‌چاپ‌عکسی منتشر شده از نظر گذرانده‌اند لابد دیده‌اند که در قسمت اواخر آن ذیلی است در تاریخ آل‌مظفر که به‌تاریخ ۸۲۳ به‌رشتهٔ تألیف درآمده و آن چنانکه مخفی نیست نمی‌تواند از مؤلف اصلی تاریخ گزیده باشد بلکه چنانکه مؤلف آن تصریح کرده قسمتی الحاقی است.

این قسمت در بعضی دیگر از نسخ تاریخ گزیده از جمله در یکی از نسخ کتابخانهٔ بریتیش میوزیوم[2] نیز دیده می‌شود.

مؤلف این قسمت که به شرح مذکور درفوق در تاریخ آل‌مظفر است شخصی است به‌نام محمود که خودرا اباًعن جد از خدام ایشان می‌شمارد. این محمود نسبتی دارد که در نسخهٔ بریتیش میوزیوم به صورت «کسی» یعنی بدون نقطه ضبط شده و همین نسبت در نسخهٔ عکسی براون که بسیار مغلوط است «گیتی» آمده. بنابراین بعضی آن را «گیتی» و بعضی دیگر «کتبی» خوانده‌اند. از جمله استوری در کتاب تاریخ ادبیات ایران بدون اینکه واقعاً املاء نقطه‌های نسبت را مسلم بداند آن را «کتبی» منسوب به کتب ضبط کرده و ابن شهاب مؤلف جامع‌التواریخ حسنی[3] که کتاب مانحن فیه را بعین عبارت تقریباً به‌شکل انتحال در تألیف خود گنجانده آن را «گیتی» دانسته است.

1. Rieu I, 82 a
2. Story: Literary History of Persia II, 277
۳. نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ملی

بدبختانه خود مؤلف هیچ‌گونه اطلاعی در باب خود جز همان فقره که گوید پدران او خدام آل‌مظفر بوده‌اند، نه از جهت شغل نه در باب مولد و امثال این معلومات بدست نمی‌دهد تا انسان بتواند به‌مدد آنها برای یافتن اطلاعاتی در باب او راهی بجایی ببرد. و مؤلفین دیگر هم تا آنجا که ما تفحص کردیم غیراز مؤلف جامع‌التواریخ حسنی مذکور هیچ یک از این محمود نامی نبرده و ظاهراً هیچ کدام کتاب نفیس او را به‌جز همان ابن شهاب ندیده بوده یا مورد اعتنا قرار نداده‌اند. در همین تاریخ آل‌مظفر (صفحهٔ ۷۰۳ از چاپ عکسی تاریخ گزیده) ذکری هست از شخصی به‌نام مولانا غیاث‌الدین با نسبتی که در این نسخهٔ چاپی به‌صورت «کینی» و در جامع‌التواریخ حسنی به‌شکل «گیتی» آمده و مؤلف این جامع‌التواریخ غیاث‌الدین مزبور را مخدوم خود می‌خواند. این است عین عبارت تاریخ آل مظفر محمود در باب غیاث‌الدین مذکور:

«و مولانا غیاث‌الدین کینی (کذا) را که مخدوم بندهٔ کمینه بود به‌مکه فرستاد (یعنی شاهشجاع) تا در آن جا خانقاهی جهت مجاوران احداث کند و زمین پاره‌ای چند جهت مرقد شاه بخرد و دویست هزار دینار جهت اخراجات تسلیم مولانای مشارالیه کرد و این زمان آن حظیره به‌مرقد شاه شجاع معروف است و آن خانقاه در جنب کعبه است و معمور و مجاوران در آنجا متوطن‌اند. چون تمام شد این دو بیت عربی بفرمود:

بباب‌الصفا بیت‌الـم بـه‌الصفـا	لمن هو اصفی فی‌الوداد مـن‌القطر
تباعده الاعذار بالملک والعـدی	ولیس بصب من تمسک بالعـذر»

این نسبت «کینی» یا «گیتی» که در دنبال ذکر غیاث‌الدین مذکور آمده نگارنده را به‌این اندیشه انداخت که شاید میان این نسبت و نسبت محمود مؤلف تاریخ آل‌مظفر وجه تناسب یا اتحادی وجود داشته باشد. به‌همین جهت به تجسس و تفحص پرداختم.

ابتدا به‌فکر افتادم که چون این غیاث‌الدین از طرف شاه شجاع به‌مکهٔ معظمه رفته و در آنجا رباطی به‌نام او ساخته شاید ذکرش در یکی از تواریخ مکه آمده باشد. به‌همین جهت در اول قدم به‌فهرست سلسلهٔ تواریخ مکه که به‌توسط مرحوم ووستنفلد در لیپزیک آلمان به‌چاپ رسیده رجوع کردم و در آنجا نامی از شخصی

به‌عنوان «غیاث‌الدین ابرقوهی» دیدم. پس از مراجعه به‌متن دیدم راه درست بوده و مطلوب بدست آمده است. به این ترتیب که شیخ تقی‌الدین‌فاسی در کتاب شفاءالغرام باخبارالبلدالحرام که یکی از تواریخ مکه است (در صفحهٔ ۱۱۱ از چاپ ووستنفلد در سال ۱۸۵۹) در تعداد خانقاه‌ها و رباطهای مکه چنین می‌نویسد:

«ومنها رباطالسلطان شاه شجاع صاحب بلاد فارس قبالةباب‌الصفا ویقال‌له رباطالشیخ غیاث‌الدین الابرقوهی‌الطبیب‌لتولیه‌امره وعمارته ولـه فیه سعی مشکـور عظم‌الله له فیه الاجر و تاریخه سنةاحدی وسبعین و سبع‌مایه و هـووقف علی‌الاعاجم من بلاد فارس‌المجردین‌المتقین‌دون‌الهنود.» از این عبارات تقی‌الدین‌فاسی معلوم شد که مولاناغیاث‌الدین مأمور شاه شجاع به‌مکه اولا ابرقوهی بوده ثانیاً طبابت می‌ورزیده ثالثاً خانقاه شاه شجاع را درسال ۷۷۱ به‌اتمام رسانده است.

باتحصیل این معلومات درصدد برآمدم که درکتابی دیگر شرح‌حالی از این غیاث‌الدین ابرقوهی طبیب بدست آورم تا شاید در جایی نسبت او که مورداحتیاج کلی است مذکور باشد. اما بدبختانه نام او و نام پدرش درکلام تقی‌الدین فاسی نیامده تا راه تفحص را آسان کند. ناچار به‌فکرم‌رسید که به کتب طبقات اطباء مراجعه کنم و قبل از همه بـه کتاب نفیس معجم‌الاطباء تألیف دکتراحمد عیسی‌بیک رجوع کرده دیدم شخصی در آنجا مذکور است به‌عنوان «غیاث‌الدین الابرقوهی‌ـ الشیرازی» و بعد از مراجعه به‌این عنوان دیدم می‌نویسد رجوع کنید به «محمدبن اسحق‌بن‌احمد». به‌محض مراجعهٔ به‌این عنوان فوراً دریافتم که این شخص همان مطلوب ماست و دکتراحمد عیسی‌بیک شرح‌حال او را از کتاب الضوءاللامع نقل می‌کند. بلاتأمل ضوءاللامع را گشودم و این است آنچه سخاوی در آن کتاب (جلد هفتم، صفحهٔ ۱۳۲) درباب غیاث‌الدین مورد بحث ما می‌نویسد:

«محمدبن‌اسحق‌بن‌احمدبن‌اسحق‌بن‌ابوبکر غیاث‌الدین ابوالمعانی‌العزبن[1] ابی الفضل‌بن‌ابی‌العباس‌الابرقوهی‌الشیرازی وکان ابوه قاضیهاالمکی و یعرف‌بالکتبی ولدسنة خمس‌و عشرین و سبعمایه بابرقوه و دخل دمشق فسمع بها علی‌ست‌العرب[2]

۱. یعنی عزالدین برسم سخاوی

۲. غرض از این «ست‌العرب» دختر محمدبن علی‌بن احمد نوادهٔ فخرالدین‌بن البخاری است که در دمشق روایت حدیث می‌کرده و پس‌از عمری دراز به‌سال ۷۶۷ در غرهٔ جمادی‌ـ الاولی مرده. (الدررالکامنة ۲:۱۲۷)

حفیدة الفخر الشمائل النبویه للترمذی و قدم مکـه فقطنها نحوثلاثین سنة علی طریقة حسنة من کف الاذی والاقبال علی الخیر والعبادة و جرت علی یدیه من قبل شاه شجاع صاحب فارس لکونه من جماعته صدقات لاهلها و مآثربها وکان بارعاً فی الطب انتفع به اهل مکه فیه کثیراً سیما وهویحسن الیهم بما یحتاجونه من ادویة و غیرها و صنف فیه کتاباحسنا مات بعدانقطاعه فی بیته لضعفه و عجزه عن الحرکة فی جمادی الاولی سنة خمس (وثمانمائة) و دفن بالمعلاة.[1]

تقی الدین محمدبن فهدمکی در کتاب لحظ الالحاظ بذیل طبقات الحفاظ (ص ۲۱۸ از ذیول طبقات الحفاظ) چنین می‌نویسد «وفیها (ای سنة خمس وثمانمائة) مات بمکة الشیخ غیاث الدین محمدبن اسحق بن الاحمدالابرقوهی الشیرازی فی یوم الاثنین تاسع عشر جمادی الاولی و مولده فی خمس وعشرین و سبعمائه».

ذکره الفاسی فی (تاریخ) مکه ثم التقی بن فهد فی معجمه و شیخنافی[2] انبائه والمقریزی فی عقوده[3] وآخرون.»

از آنچه از منابع مختلفه راجع به غیاث الدین مأمور شاه شجاع جمع‌آوری کردیم فی الجمله معلوم شدکه او طبیبی مشهور بوده است که در سال ۷۲۰ در ابرقوه متولد شده و پدرش قاضی شیراز بوده است و پس از مدتی اقامت در حدود ۷۷۰/۷۷۱ یا زودتر از طرف شاهشجاع به‌مکه رفته و چون سخاوی می‌گوید که قریب سی سال در این شهر ماند تا در جمادی‌الاولی ۸۰۵ در آنجا مرد ظاهراً دیگر به‌ایران برنگشته و در همانجا به‌معالجهٔ مردم و احسان به‌ایشان مشغول بوده وکتاب خوبی نیز در طب تألیف کرده و از همه مهمتر، از بیان سخاوی واضح می‌شودکه نسبت معروف او کتبی بوده است منسوب به کتب جمع کتاب.

پس مشکلی که ما در پی حل آن بودیم یعنی این‌که نسبت این شخص «کینی» است یا «گیتی» رفع گردید و مسلم شد که این شخص غیاث‌الدین کتبی است نه کینی یا گیتی.

حال ازکجاکه نسبت محمود مؤلف تاریخ آل‌مظفر که ظاهراً از همین‌خاندان

۱. معلاة به‌فتح اول و سکون ثانی موضعی بوده است بین مکه و بدر.
۲. غرض از «شیخنا» ابن حجروغرض از انباء او همان کتاب انباء الغمربابناء العمر است کـه تاریخ مفصلی است از او و هنوز بچاپ نرسیده.
۳. یعنی کتاب درر العقود الفریدة فی الاعیان المفیده که ناتمام مانده و هنوز به‌چاپ درنیامده.

بوده است و در نسخهٔ عکسی مرحوم براون صریحاً روی کاف آن ضمه گذاشته شده و حرف دوم یا سوم آن در بالا دو نقطه دارد کتبی نباشد؟

سابقاً در عبارتی که از کتاب جامع‌التواریخ حسنی نقل کردیم دیده شد که مؤلف آن کتاب همین غیاث‌الدین مذکور را «مخدوم این بندهٔ کمینه» می‌خواند. چون جامع‌التواریخ حسنی در سال ۸۵۰ تألیف شده و غیاث‌الدین کتبی در سنهٔ ۸۰۰ (پنجاه سال قبل از تألیف جامع‌التواریخ) پس از قریب به‌سی سال اقامت در آنجا مرده پس تقریباً محال است که غیاث‌الدین مذکور نسبت به‌مؤلف جامع‌التواریخ‌حسنی سمت مخدومی داشته باشد.

عبارت فوق یعنی «مخدوم این بندهٔ کمینه بود» راجع است به‌محمود کتبی مؤلف تاریخ آل مظفر که در نسخهٔ مؤلف جامع‌التواریخ وجود داشته و از نسخهٔ عکسی مرحوم براون ساقط بوده است. مؤلف جامع‌التواریخ حسنی همچنانکه در سراسر تاریخ آل مظفر عین عبارت محمود کتبی را برداشته این جمله را هم بدون توجه به‌معنی آن عیناً در کتاب خود گنجانده است و نظیر این قبیل نقلها که مشت سرقت کننده را به‌آسانی باز می‌نماید در کتب تاریخ زیاد دیده می‌شود.

از اینکه محمود کتبی غیاث‌الدین را مخدوم خود می‌خواند شاید بتوان حدس زد که او یعنی غیاث‌الدین عم یا خال یا یکی دیگر از اقربای محمود بوده که در ایام طفولیت و جوانی او را تحت سرپرستی خود داشته است.

این نوع تعبیر که کسی عم یا خال خود را مخدوم یا خداوندگار خویش بخواند مکرر در نوشته‌های گذشتگان دیده می‌شود. بنابراین مقدمات برای نگارنده شبهه‌ای باقی نیست که مؤلف تاریخ آل مظفر محمود کتبی است نه محمود گیتی و به‌احتمال بسیار قوی با غیاث‌الدین محمدبن‌احمد ابرقوهی طبیب نیز نسبت بالنسبه نزدیکی داشته است.

در ذکر

پادشاهان آل‌مظفر

هفت تن مدت ملکشان از سنهٔ ثمان عشر وسبعمائه که امیر مبارزالدین محمد حاکم یزد بود تا عاشر رجب سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه، هفتادوهفت سال در ممالک فارس و عراق و کرمان و ماهیانی در آذربایجان به‌حکم سوابق تقدیر ربانی و عنایت یزدانی و تأیید آسمانی مرتبهٔ سلطانی یافتند و رایات کامکاری و اساس نیکوکاری درین ممالک بنهادند و برافراشتند و خلائق این اقطار را بر خوان عدل و احسان مهمان داشتند.

مولانا افضل سعید مغفور مولانا معین‌الملةوالدین یزدی [۱] رحمةالله علیه‌رحمةواسعة بعضی از تاریخ ایشان تألیف فرموده، بواسطهٔ استعارات غریبه و عبارات عجیبه و اطراء در مدایح ایشان و اغراق در اوصاف هر یک از آنان، چهرهٔ عروس مقصود در تتق احتجاب و امتناع مانده. درتاریخ شهور سنهٔ ثلاث وعشرین و ثمان مایه که بندهٔ فقیر حقیر ضعیف محمود کتبی الحقه‌الله بعبادهالصالحین برحسب اشارهٔ علیه به‌سعادت کتاب تاریخ گزیده که صاحب سعید حمدالله مستوفی ساخته و پرداخته مشرف شد و بی‌تکلف جامعی است که از این مفیدتر و مضبوط‌تر در میان تواریخ ننوشته‌اند.

شعر

حقیقت از فضلادان که بعدچندین‌سال ... کنند زنده به تاریخ نام شاهان را

از آن عطا که ز خاقان بیافت خاقانی ... به‌زیر خاک ستاید هنوز خاقان را

وزان کرم که ز سلطان ندید فردوسی ... هنوز هجو کند تا به‌حشر سلطان را

به‌واسطهٔ دولت این کتاب که بیشک به‌نظر مخادیم دین و دولت مزین و منور خواهد شد و یقین است،

بیت

که صاحب دولتی را درخورآید مرا کام دو گیتی زان برآید
ور اقبال قبولی یابد این کار زهی کار بکام و بخت بیدار

فی‌الجمله

خرد که راهنمائیست مرد رابه‌صواب وزوست اهل هنر را همیشه‌فتح الباب

این ارشاد به‌گوش جان رسانید که تاریخ آل‌مظفر را از آن هنگام که عروج حکومت ایشان بود، تا آن زمان که شعلهٔ دولتشان به‌تندباد عساکر جرار وجحافل [۲] کوه‌گذار پادشاه جهانگیر جهانگشای جهاندار امیر کبیر صاحب قران‌قطب‌الدنیا والدین ابوالمظفر امیر تیمورگورکان انارالله برهانه منطفی شد و مواد کامکاری ایشان بیکبارگی منتفی گشت، داخل این نسخه می‌باید گردانید. چون این فقیر اباًعن جد از خدام ایشان بود و نیز از آن وقت که بصر بصیرت بر عالم گشوده الی یومنا هذا حکایت واخبار و حالات و آثار ایشان را بعضی مشاهده رفته و معاینه دیده و بعضی از اکابر صحیح‌القول استماع افتاده ندای این سعادت را لبیک‌سمعاً وطاعة گفت و این امر را مطیع گشت و با وجود قلت بضاعت فضل و کثرت موانع وقت

بیت

به‌فرمان خرد گشتم شتابان گزیدم داستانهای فراوان
به‌هم پیوستن آسان و دشوار چو زنجیری که زرین باشدش تار

برنمطی منبسط و طرزی منشرح در عبارت آورد و تاریخی در تواریخ دور روزگار زیادت گردانید و صحیفه‌ای در صحایف لیل ونهار افزود و بر اوراق دفاتر ایام و لیالی یادگار گذاشت.

بیت

مگر صاحبدلی روزی به‌رحمت کند در کار مسکینی دعائی

امید به‌الطاف مخادیم که این شکسته بستهٔ فقیرانه به‌نظر مبارک ایشان زیب و زینت و رتبت و عزت خواهد یافت، آن است که اگر بر سهوی یا خطایی اطلاع یابند شرف

اصلاح ارزانی فرمایند و قلم عفو بر جریمهٔ این فقیر بکشند والله الموفق یاتمامه.

ایزد سبحانه‌وتعالی روائح غفران و لوایح رضوان به‌ارواح این گذشتگان که سرگذشت ایشان سبب انتباه خردمندان و اعتبار هوشمندان است رساناد و همگنان را دیدهٔ عبرت و بصر بصیرت یاب کرامت کناد، تا دل در جهان فانی نبندند و زمام احوال کلی به‌دست غفلت فرو نگذارند و راستکاری سبب رستگاری دانند ومن‌الله المعاونة والتوفیق.



ذکر

نسب امیر مبارزالدین محمد

ابن المظفربن المنصوربن الحاجی، جداعلی ایشان امیر غیاث‌الدین حاجی از خاف [۳] خراسان بود، به‌مکارم اخلاق متحلی و به‌غایت مردی قوی‌هیکل بلند قامت بود [٤]. در زمانی که لشکر اسلام به‌تسخیر ولایت خراسان آمدند، اجداد او از دیار عرب بدان جانب آمدند و درآن وقت که لشکر تاتار به‌ولایت خراسان آمدند او به‌طرف یزد آمد و او را سه پسر بود: ابوبکر و محمد[1] و منصور[2]. ابوبکر و محمد ملازم اتابک علاءالدوله یزد شدند. چون هلاگوخان عازم تسخیر بغداد شد و آن فتنه و فساد در میان مسلمانان واقع گشت، نعوذبالله‌منه، اتابک یزد ابوبکربن حاجی را با سیصد سوار روانهٔ اردوگردانید. چون هلاگوخان بغداد را مسخر کرد، جمعی را از لشکر به‌سرحد مصر فرستاد. ابوبکربن‌حاجی با آن لشکر بود. در مصاف اعراب خفاجه به‌قتل آمد و محمد در یزد ملازم اتابک بود، تا وفات کرد و از ایشان نسل نماند.

منصوربن‌حاجی در خطهٔ میبد یزد می‌بود و به‌خدمت پدر قیام می‌نمود. چون پدرش وفات کرد، همچنان بر سر تربت پدر ساکن گشت و او را سه پسر بود: مبارزالدین محمد و زین‌الدین‌علی و شرف‌الدین‌مظفر.

امیرعلی را نسل نبود و امیرمبارزالدین‌محمد را یک پسر بود: امیر بدرالدین ابوبکر نام که پدر شاه سلطان بود. امیر شرف‌الدین‌مظفر به‌سن از همه کهتر بود.

۱. حافظ: محمود ومتن گویا صحیح‌تر باشد.
۲. حافظ: جلال‌الدین منصور، جامع‌التواریخ حسنی: شجاع‌الدین.

اما سرآمد میدان روزگار شد. آثار دولت از جبین او لایح بود و به‌غایت پاکدامن و نیکو اعتقاد. به‌واسطهٔ واقعه‌ای که او را در خواب نموده بودند، مستظهر و امیدوار نشته. مضمون خواب آن بود که دید که آفتاب از خانه اتابک علاءالدوله برآمدی و در گریبان او رفتی. امیرمظفر برخاستی آفتاب به‌چند پاره شده از دامن او بیفتادی. تأویل این خواب، از یکی از بزرگان [ه] دین سؤال کرد و آن بزرگ فرمود بشارت‌باد ترا که آفتاب دولت اتابکیان برآید و درخاندان تو فرو رود و به‌عدد هر پارهٔ آفتاب، سالی در خاندان تو بماند، این دولت. و هر روز آثار آن بظهور می‌رسد و هر کار که پیش آید از امور دینی و دنیاوی آسان از پیش می‌برد.

بیت

هــر آن‌کاو مهیــا بود دولتـی را اگر او نجوید، بجویدش دولــت

اتابک یوسف‌شاه‌بن‌علاءالدوله او را تربیت فرمود و سرحد میبد و ندوشن بدو تفویض کرد و کوه بونان که در قهستان یزد است و به‌حسب طول وعرض چنان فسحتی دارد که از ارتفاع مزارع آن و از صید نخجیرش خرج ساکنان[۳] آنجا حاصل می‌شود، مدتی بود که جمعی از حرامیان شیراز آنجا فروگرفته بودند و راهها بسته. امیرمظفر آن موضع را از ایشان پاک کرد. اتابک‌یوسف شاه به‌واسطهٔ آن‌که ایلچیان ارغون‌خان راکشته بود، مجال توقف در یزد نداشت به‌طرف سیستان توجه نمود [٦]. امیر مظفر ملازم بود. جمعی از نزدیکان اتابک به‌قصد اوساعی شدند. به‌ناچار از ایشان جدا شد و در سنهٔ خمس و ثمانین و ست‌مائه به‌کرمان آمد. سلطان جلال‌الدین سیورغتمش‌قراختای او را تربیت کرد و به‌نوازش مخصوص گردانید.

بعد از چندگاه جهت حب وطن متوجه یزد و میبد شد. چون به‌یزد رسید مزاج حکام یزد را مستقیم ندید. عزیمت اردوکرد. در راه به‌مصاحبت امیرمحمد جوشی[۴] که از امرای بزرگ بود مشرف شد. او را تربیت کرد و به حضرت پادشاه ارغون برد. پسندنظر پادشاه آمد. او را نوازش فرمود و راه یساولی وایوداجی بدو تفویض رفت.

چون ارغون‌خان وفات یافت، گیخاتوخان به قائم‌مقامی بنشست و تربیت او

۳. جامع سالیانه.
۴. نسخهٔ لندن: خوشی.

مضاعف گردانید. اتابک افراسیاب‌بن یوسف‌شاه در لرستان مخالفت نمود. گیخاتوخان لشکری بی‌شمار را مثال داد که متوجه آن دیار شوند. امیرمظفر به‌واسطهٔ قرب‌جوار با لرستان و سوابق معرفت با اتابکان آنجا، التماس کرد که پادشاه آن مهم را به رأی امیر مظفر بازگذارد تا به‌اصلاح آورد. برحسب التماس او حکم صادر شد.* امیرمظفر متوجه لرستان شد. چون بدان جانب رسید، اتابک اعتمادی تمام بر جانب امیرمظفر داشت، استقبال نمود. امیرمظفر آنچه مصلحت اتابک و صلاح رعایای آن دیار بود بگفت. اتابک بر سخنان او اعتماد کرد و مصاحب او متوجه اردو شد و از آنجا به‌امثله و احکام و نوازش و تربیت بروفق مراد مراجعت نمود و لشکر از آن دیار برخاستند. چون گیخاتو وفات کرد، امیرمظفر در ربیع‌الاول سنهٔ اربع و تسعین‌و ست‌مایه به‌اردوی پادشاه اسلام غزان‌خان آمد. آن حضرت به‌امارت هزاره از ایغور و طبل و علم و گورکه و پایزه و تشریف و شمشیر و چماق، چنانچه رسم سلاطین مغول است، او را نوازش فرمود و هر روز که برمی‌آمد کار او ترفع می‌کرد و در ترقی بود. از آن هزاره امیرزاده‌ای در نکاح آورد. در اواخر جمادی‌الاخر سنهٔ سبع‌مائه امیر مبارزالدین‌محمد متولد شد.

چون پادشاه اسلام غزان‌خان وفات کرد، در تاریخ سنهٔ ثلاث و سبع‌مائه، الجایتوسلطان بر مسند خانی نشست. تربیت در شأن امیر مظفر زیادت فرمود و محافظت راهها از اردستان تا کرمانشاهان و راه هرات [۷] و مروست و ابرقوه با ایالت میبد ضم گردانیده تفویض رفت.

چون الجایتو سلطان متوجه گیلان شد، یک لحظه رخصت نمی‌داد که امیر-مظفر از او جدا شود و در این مدت خواجه رشیدالدین وزیر از امیرمظفر رنجشی داشت. سید جلال‌الدین کاشی که نائب وزیر بود، سعی کرد و آن را به‌اصلاح آورد و در سنهٔ سبع و سبع‌مائه به‌نوازش پادشاهانه مخصوص شده متوجه یزد شد و از آنجا عزیمت شیراز کرد. و امیر مبارزالدین‌محمد مصاحب پدر بود.

و در سنهٔ احدی عشر و سبع‌مایه که الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد، امیر مظفر با پسر از راه کوه گیلویه توجه نمودند. در یورت خانقین که از جانب بغدادست به‌شرف بساط بوسی مشرف شدند. بعد از فصلی که ملازم بودند رخصت طلبیدند و به میبد آمدند. نوبت دوم که متوجه شیراز شدند، در اثنای راه حکم برسید که احشام شبانکاره از مطاوعت بیرون رفته‌اند. امیرمظفر برود و ایشان را مقهور

گردانیده به‌درگاه آورد. امیرمظفر با لشکری جرار عازم شبانکاره شد. چون به شبانکاره رسید آن جماعت به‌مقابله پیش آمدند. حربی سخت واقع شد. امیرمظفر آن لشکر را منهزم گردانید و شرح حالات را عرضه داشت اردوکرد. بعد از آن خستگیی روی نمود و مدت سه ماه مرض متمادی گشت. چون اندک صحتی دست داد، بعضی از دشمنان سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند. دیگر باره نکسی شد و در ثالث‌عشر ذی‌القعده سنه ثلاث‌عشر و سبع‌مائه درگذشت.

هستی طمع مدارکه بـــی‌داغ نیستی　　　کس در نیامدست به‌دروازهٔ جهـــان
امن از جهان مجوی که میر اجل درو　　　هرگز نداده است کسی رابه‌جان امان

او را از شبانکاره به‌میبد نقل کردند و در مدرسه‌ای که خود بنا کرده بود، مدفون گشت. او را یک پسر و دو دختر بود [۸]: یک دختر از خاتون تاجیک و یک دختر و پسر از خاتون ترک. دختر کوچک [۹] را به برادرزادهٔ خود امیر بدرالدین ابوبکر داد و از ایشان شاه سلطان شد و امیر مبارز [۱۰] و دو دختر: یک دختر والدهٔ حرم سلطان احمد بود، خاتونی صالحهٔ عابدهٔ صائم‌الدهر بود و عمری طویل یافت [۱۱] و یک دختر والدهٔ امیرغیاث‌الدین محمد* بن خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه بن محمود بن کمال بود.

*. نسخهٔ لندن: محمود و به‌نظر اصح است.

ذکر

امیر مرحوم مبارزالدین محمدبن مظفر

سیزده ساله بود که پدرش وفات کرد. شهریاری سائس و دیندار و شجاع نامدار بود و در تقویت دین و تعظیم شرع سیدالمرسلین و تربیت علما و رعایت رعایا فکری متین و رأیی رزین داشت و در امور جهانگیری به‌غایت مجد بود. قاما طبیعتش بر اراقت خون و قساوت قلب و غدر مجبول بود [۱۲]. به‌حسن‌طالع و تدبیرات موافق عروس ممالک را در کنار مراد گرفت و به‌واسطهٔ سیاست زیادت از حد، مردم از او متنفر بودند.

شعر

علیک باوساط‌الامـــور فـــانها	نجاة ولاترکب ذلولا و لاصعبا
ستوده کسی کومیـــانه گـــزیـد	تن خویش را آفرین گســتریـد
میانه گزینـــی، بمـــانی بجـــای	نبـــاشد بجز نیکیت رهنمای

فی‌الجمله بعداز پدرش، جماعتی از اضداد التجا به خواجه رشیدالدین کردند و تمام املاک و عقار او را دیوانی کردند. بنابراین، پسرعم او امیر بدرالدین ابوبکر و خواهر بزرگش متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند. در راه جمعـــی از نکودریان [۱۳] راه برایشان گرفتند. امیر مبارزالدین سیزده ساله بود. خواهر او را دل داد و جمعی از زنان که همراه او بودند همه به‌طریقهٔ مرذان سلاح بستند و خود را بر آن مطرودان زدند و ایشان را منهزم گردانیدند و بعضی از ایشان کشته شدند و سرهای ایشان را همراه به‌اردو بردند. الجایتو سلطان او را نوازش فرمود و قائم‌مقامی پدر از یاساولی و ایالت میبد و محافظت راهها بدو تفویض فرمود و

مدت چهار سال ملازم بود. در غرهٔ شوال سنهٔ ست‌عشر و سبع‌مائه، الجایتو سلطان وفات کرد و پادشاه سعیدابوسعید بهادرخان به‌قائم‌مقامی پدر برمسند خانی نشست. تربیت او زیادت کرد. در سنهٔ سبع‌عشرو سبع‌مایه متوجه میبد شد و به‌حکومت‌آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و ملازمت مجلس علما و فضلا اختیار کرد و در وطن اصلی قرار گرفت.

چون مرتضی اعظم سیدعضدالدین یزدی [۱٤] از شحنگی فارس مراجعت نمود، در امور پادشاهی فتوری می‌دید. خواست تا در یزد متوطن شود. چون حکم پادشاه نبود، حکام یزد به اتفاق امیر مبارزالدین به‌دفع آن مشغول شدند. سید چون دید که فائده نمی‌دهد متوجه اردو شد و این اول دولت این خاندان بود.

در اثنای این‌حال امیر کیخسروبن‌محمود شاه‌انجو[۱۵] که سالها حکومت بروبحر فارس و کرمان و شبانکاره او و برادران او کردند و از نسل خواجه عبدالله انصاری رحمة‌الله‌علیه بودند، نسبش براین موجب: محمودشاه‌بن‌فضل‌الله الملقب به‌آق‌خواجه‌وکان ساکناً بقریةسوهقان من ضیاع قزوین و هوابن‌عبدالله‌بن اسعدبن نصرالله‌بن‌محمدبن‌عبدالله انصاری به‌یزد آمد و با اتابک حاجی شاه‌بن‌اتابک یوسف شاه عقد دوستی بستند و امیرمحمد در میبد بود.

امیر کیخسرو شنیده بود که اسبی بی‌نظیر در طویلهٔ میبد است. جهت آن اسب عزیمت آنجا نمود. امیر مبارزالدین شرائط مهمانداری به‌تقدیم رسانید و آن اسب پیشکش کرد و میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد.

تا امیر کیخسرو در میبد بود، اتابک حاجی‌شاه را به‌جهت پسری خوب‌صورت که ملازم نائب‌امیر کیخسرو بود[۶] منازعتی شد. چنانچه به‌محاربه انجامید ونائب کشته گشت. چون امیر کیخسرو این حال بشنید خواست که به‌اتفاق امیرمحمد به‌انتقام رود. امیرمحمد گفت صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند تا چه حکم فرماید.

امیر کیخسرو عرضه داشتی کرد، مشتمل بر آنکه اتابک حاجی‌شاه به واسطهٔ این فعل شنیع از اطاعت بیرون رفته. حکم صادر شد که امیر مبارزالدین با لشکر خود به‌اتفاق امیر کیخسرو به‌انتقام مشغول شوند. چون برسیدند، حربی عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس به‌قتل آمدند تا عاقبةالامر اتابک را مجال مقاومت

۶. جامع: جهت پسری خوب صورت که ملازم او بود و ملازم نائب شد.

نماند. فرار اختیار کرد و خاندان[۷] اتابک در سر آن حرکت رفت و حکومت از خانهٔ ایشان برافتاد.

ذکر عزیمت امیرمبارزالدین محمد به‌اردو

در شوال سنهٔ ثمان‌عشر و سبع‌مائه، امیر محمد به‌شرف عتبه‌بوسی پادشاه‌سعید مشرف شد[۸] و او را تربیت کرد و حکومت خطهٔ یزد داد و به‌جهت محافظت راهها سفارش فرمود و روانهٔ یزد گردانید.

ذکر استیصال نکودریان

چون امیر مبارزالدین در یزد متمکن گشت، جمعی از سیستانیان که به نیکودری مشهور بودند، از اطاعت پادشاه بیرون آمده و راهها در بند آورده، نوروز نامی مقدم این طایفه با جمعی کثیر به‌سر راه یزد آمدند، چه به‌واسطهٔ خونی[۹] که رفت در میان ایشان عداوتی بود. امیر مبارزالدین در سن هشده[۱۰] سالگی بود. چون این خبر بشنید در حال سوار شد. در راه مهرنجرد[۱۱] در حوض عبدالملک با شصت سوار تاختن کرده بدیشان برسید. نکودریان غلبهٔ تمام آراسته و بر عزم ایستاده، این را فتحی دانستند و پیرامون امیر مبارزالدین برآمدند. او با این شصت سوار متوکلا علی‌الله بر قلب دشمنان زدند. حربی اتفاق افتاد که اگر رستم زنده بودی غاشیهٔ آن دلیران بر دوش گرفتی. هفتاد تیر بر جوشن امیرمحمد آمد ونه[۱۲] زخم به‌اعضای او رسید و دو اسب خاصه از زخم تیر هلاک شدند و لشکر جوق جوق می‌رسید. باد فتح بوزید و نوروز و بعضی امرای ایشان به‌قتل آمدند و گربه

۷. جامع: خاندان سیصدسالهٔ...
۸. جامع: امیر غیاث‌الدین محمدبن رشید او را.
۹. گزیده: حربی
۱۰. جامع: نوزده، نسخه لندن هجده
۱۱. جامع: در سرحوض، حافظ ابرو: به‌موضعی که‌آن را حوض عبدالملک گویند. نسخهٔ‌لندن: درراه مهرنجورد درحوض...
۱۲. جامع و حافظ: دوزخم

که هم از رؤس ایشان بود اسیر شد و ده فرسخ تا گلوگاه بافق از عقب ایشان برفت و قتل می‌کرد و اسیر می‌گرفت. روز دیگر به‌یزد آمد و سرهای مقتولان بر چهارپایان بارکرد و سر نوروز در گردن گربه آویخت و در قفصی کرد و با اسیران روانهٔ اردو گردانید و از حضرت پادشاه دیگر بار به‌تشریف و احکام مجدد مشرف شد.

بقیةالسیف از نکودریان چون به‌خانه‌ها رفتند هیچ‌خانه بی‌نوحه‌وفریاد نبود. اعیان و امرای ایشان اتفاق کردند که ناگاه تاختنی آورند و به‌انتقام دستبردی نمایند. امیرمبارزالدین از این اتفاق ایشان بی‌خبر بود، تا دشمنان به‌نواحی یزد و میبد رسیدند. چون امیرمحمد را این حال معلوم شد، دیگر باره با جمعی دلیران تاختن کرد و تا خبر بدیشان رسید و مقاتلت سخت شد. عاقبت آن مطرودان مقهور شدند و تومان که پیشوای ایشان بود کشته شد و بعضی از رؤس ایشان گرفتار گشتند و ثانیاً سرهای مقتولان و بندیان روانه تبریز کرد و از آنجا دیگر باره به نوازش و تربیت مخصوص شد. بعد از این، نزاع استمرار یافت و هرچندگاه جمعی کثیر به‌طرفی تاختن کردندی تا مادهٔ این فتنه به‌بیست‌ویک جنگ سرایت کرد و شر این آشوب سیزده چهارده سال باقی بود. عاقبةالامر هلاک شدند. شرانگیز هم در سر شر شود.

ذکر ولادت شاه مظفر

در سنهٔ خمس‌وعشرین‌و سبع‌مائه، شاه‌شرف‌الدین مظفر متولد شد. شاهی دیندار نیکو اعتقاد بود. در جبلت او شجاعت و عبادت مجتمع و به‌مکارم اخلاق آراسته و هرگز به‌خمر و زمر و زنا و مناهی ملوث نگشته. بعد از مدتی والده‌اش متوفی گشت و درکرمان به‌مدرسه‌ای که پدرش در محلهٔ مزدکان بنا کرده مشهور به‌مدرسهٔ جمال عمری مدفون شد.

و امیر مبارزالدین محمد در سنهٔ تسع و عشرین و سبع‌مایه عزیمت کرمان کرد، جهت داعیهٔ مناکحت حضرت والدة السلاطین قتلغ‌خان بنت سلطان قطب‌الدین شاه جهان‌بن‌سلطان جلال‌الدین سیورغتمش‌بن‌سلطان قطب‌الدین‌محمدبن امیر حسام‌الدین خمیتبورتاینگوبن کلدوز قراختای. در این سال، سلطان شاه جهان، به

واسطهٔ قرابتی که با خانزاده کردوجین داشت چنانکه در تاریخ قراختای مذکور است، به‌طرف شیراز رفته بود و دختر با خود برده. امیر مبارزالدین به‌شیراز رفت و خواستگاری او به‌اجابت مقرون گشت و عقد مناکحت منعقد شد و مراجعت با یزد نمود و جمعی از امرا در حوالی شیراز بگذاشت، جهت انتقال حرم محروسه و خود نیز تا ابرقوه استقبال کرد و خاتون عظمی را نیز نقل فرمود [۱۶]، در سنه تسع و عشرین و سبع‌مایه. منصب وزارت در این ایام خواجه بهاءالدین عزالدین را بود.

ذکر ولادت شاه‌شجاع

در صبح چهارشنبهٔ بیست‌ودوم جمادی‌الثانیه، سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبع‌مایه، جلال‌الدین شاه‌شجاع متولد شد و از ظهور آن شهریار مواد استظهار روی نمود.

رخشنده مهری نورداد از آسمان خسروی

صاحبقرانی شد پدید اندر جهان خسروی

شد با درخشان اختری درگیتی آمد سروری

آورد بیرون گوهری گردون زکان خسروی

در سنهٔ اربع و ثلاثین امیرمحمد متوجه اردوی پادشاه ابوسعید شد و پسر بزرگ، شاه مظفر را ملازم خود گردانید. چون به‌اردو رسید، پادشاه تربیت ایشان کرد، بنوعی که محسود مقربان شد. [۱۷] به‌حکم یرلیغ و لباس و کمر و کلاه مخصوص گشت و در نوبت دیگر از غایت عنایت، پادشاه او را به‌جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم و صدهزار دینار مرسوم اطلاقی امتیاز فرمود و این معنی مؤکد حسد ارکان دولت گشت [۱۸]. در زمستان چون پادشاه ابوسعید عزیمت بغداد کرد، امیر مبارزالدین از خلوص اعتقاد متوجه زیارت سلطان اولیا، سخن‌گزار منبر سلونی [۱۹]، سرور مطلبی، ابن‌عم‌نبی،

بیت

آن دردرج هل‌اتی [۲۰] آن مهر برج انما [۲۱]

آن شهسوار لافتی [۲۲] آن پیشوای اولیا

امیرالمؤمنین اسدالله‌الغالب‌علی‌بن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه شد. چه سالها بود

تا از سر صفای نیت این داعیه داشته. چون به‌مشاهدهٔ روضهٔ مقدسهٔ شهسوار دین منور شد مطالب دینی و دنیاوی عرضه‌کرد و حاجات خود را به‌خضوع و خشوع طلب نمود. به‌انجاح و اسعاف مقرون شد.

بیت

ازو که کرد سؤالی به‌عمرخود که نکرد   همیشه کیسهٔ آزش زمـال‌مـالامـال



ذکر

وفات سلطان ابوسعید بهادر خان

در سنهٔ ست‌وثلاثین و سبع‌مایه خبر رسید که خاتمهٔ سلاطین چنگزخانی، خسرو دیندار ابوسعید بهادرخان، ازدارفنا به‌دار بقا رحلت کرد. مواد هرج‌ومرج درحرکت آمد در هر سری سودای سلطنتی پیدا گشت، در هر گوشه‌ای متغلبی دست استیلا برآورد.

بیت

لشکر دیوان زهر سوئی برآوردند دست

چون سلیمان دار ملک انس‌وجان بدرود کرد

امن و استقامت منتفی شد. انواع خرابی به‌احوال رعایا روی نمود. خواجهٔ نیکو خصال، وزیر شهید، غیاث‌الدین‌محمد رشید، که مثل اوصاحبقرانی چشم فلک ندید، خواست تا آتش این خرابی به‌آب تدبیر فرو نشاند.

بیت

پشت ملک‌جم زبار تعزیت خم‌خواست‌شد　　　راستی را هم برای‌آصف‌جم راست شد

ارپاخان را که از اولاد سلاطین چنگزخانی بود بر تخت نشاند. امیرعلی پادشاه که خال سلطان مغفور بود، چون این قضیه بی‌صوابدید او بود، راضی‌نمی‌شد. عاقبةالامر لشکری بی‌شمار به‌تبریز کشید و از این جانب وزیر نیز لشکری بی‌اندازه جهت دفع آن بیاراست. چون به‌یکدیگر رسیدند، لشکر تبریز بی‌جنگ هزیمت نمودند. ارپاخان وآن صاحبقران اسیر گشتند و بعد ازچندروزشهید شدند. اهل فضل را در هیچ وقت حادثه‌ای چنین روی نداد. زبان روزگار در مرثیهٔ او بدین بیت‌گویا شد:

کجاست آصف تا نوحه‌گرشود برملک　　　که بر و بحرش بی کدخدای‌ماندوخدیو

اين الاكاسرة الجبابرة الاولى كنزالكنوز فما بقين ومابقوا

در جمادی‌الاولی سنهٔ سبع و ثلاثین و سبع‌مایه، شاه قطب‌الدین محمود متولد شد [۲۳].

ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق به‌یزد

فرزندان امیر محمودشاه، به‌واسطهٔ تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند بر آن مملکت والی شدند. امیر جلال‌الدین مسعودشاه که ارشد اولاد بود تمام ممالک فارس را در قبضهٔ خود درآورد و امیر جمال‌الدین شیخ ابواسحق که به‌سن از همه کهتر بود [۲٤] اما به‌اخلاق از همه مهتر بلکه از اکثر ملوک به‌کرم ممتاز و صیت مکارمش از آفتاب مشهورتر و همواره ابواب فوائد و عوائد بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده داشت و در آن روزگار، از وی کریمتر کس نشان نداده

جهان خوردوخوش کرد ویدرود کرد بدین پایه نام نکو سود کرد

تو نیز ار توانی همین سود کن جهان را بخور شاد ویدرود کن

القصه امیرشیخ متوجه یزد شد، چون به‌حوالی یزد رسید امیر مبارزالدین محمد باتمام خدم یک فرسنگ به‌استقبال بیرون رفت و اعزاز و اکرام به‌تقدیم رسانید و شرائط مهمانداری به‌جای آورد. امیرشیخ ابواسحق گفت عزیمت بنابر اشارت امیرمسعود شاه بود و اگر نه کلی همت بر اکتساب فضائل نفسانی مقصور است. و بعد از آن متوجه کرمان شد. چون کار بر وفق دلخواه نمی‌یافت، لشکری ترتیب نمود و باز عزیمت یزد کرد و چنان به‌ظهور می‌رسانید که توجه شیراز در پیش است و به‌حیله نوکران را یک‌یک و دودو از هر دروازه به‌اندرون یزد می‌فرستاد تا در شهر جمعیتی ساخته شود و از بیرون جنگ دراندازند و شهر را مسخر گردانند. امیر مبارزالدین از این معنی آگاه شد. هر کس که به‌اندرون می‌آمد مقید[۱۳] می‌کرد و سواران را پیاده می‌ساخت. بعد از آن شاه‌مظفر را از میمنه و شاه محمود شاه‌بن‌علاء الدوله را از میسره بیرون فرستاد و از جوانب راه بر ایشان ببستند. امیرشیخ ابواسحق اظهار جلادتی می‌کرد و توقفی می‌نمود. تا شیخ‌الاسلام شیخ شهاب‌الدین‌علی با عمران، که از بزرگان روزگار بود، بیرون فرمود و مواعظ مشفقانه

۱۳. چنین است درجامع و نسخه لندن، درمتن «شهید»

بیان کرد. امیرشیخ آن را وسیلت ساخت و مراجعت نمود [۲۵]

ذکر توبهٔ امیر مبارزالدین‌محمد

ابن‌المظفر در سنهٔ اربعین و سبع‌مایه که سن او به‌چهل سالگی رسیده بود و محققان آن را بلوغ حقیقی گویند، دواعی رحمت‌الهی را به‌لبیک اجابت مقرون گردانید و به‌توبت و انابت به‌درگاه احدیت رجوع کرد و در طاعات و عبادات‌اجتهاد تمام به‌جای آورد و در تتبع سنت مصطفوی علیه‌افضل‌الصلوات‌واکمل‌التحیات از خانه به‌مسجد جمعه پیاده تردد می‌کرد.

ذکر آمدن امیر پیرحسین به‌فارس

در اثنای این زمان، که به‌قضای مافات مشغول بود، ایلچیان رسیدند که‌امیر پیرحسین متوجه استخلاص شیراز است. توقع مدد و معاونت دارد. هرچند میان ایشان محبت قدیم بود، اندیشه می‌شد که شاید بود که به‌واسطهٔ جمعی از ملازمان خللی در اتحاد پیدا شده باشد. تأخیر در رفتن واقع می‌شد تا رسل و رسائل متواصل گشت و عهود قدیم را به‌تأکید سوگند محکم گردانید و در اصطخر ملاقات افتاد.

چون امیرمسعود شاه‌بن‌محمود شاه که والی شیراز بود، بدین اتفاق اطلاع یافت به‌کازرون ملتجی گشت. امیر مبارزالدین‌محمد به‌اشارت امیر پیرحسین [۲۶] از عقب متوجه شد، در راه بدیشان رسید. چون معاینه لشکر را بدیدند مجال‌مقاومت نداشتند. فرار اختیار کردند و امیرمحمد سالماً غانماً مراجعت نمود و به‌عزم تسخیر شیراز به‌حوالی شهر نزول فرمود. در اندرون مردم دلیر مبارز بودند و به‌جنگ مشغول می‌شدند. چند نوبت امیر مبارزالدین به‌نفس خود بی‌خیل و حشم از هر سر شب تا صباح به‌کنار خندق پای مردی می‌فشرد و حرب می‌کرد. یک روز که برقصد طوف سوار بود، لشکر اندرون بیرون تاختند و سر راهها به‌چوب محکم کردند. حربی واقع شد که سوار را مجال کر و فر نماند، مجموع پیاده شدند و به‌زخم شمشیر دشمن را به‌دروازه راندند و من بعد شیرازیان را قوت آنکه پای از دروازه بیرون نهند نماند و اسباب تسخیر بر هدم‌بارو و نقب و رخنه منحصر شد. چون مبانی حصار خراب شد، مولانای اعظم قاضی مجدالدین اسماعیل‌بن‌یحیی [۲۷]، که از بزرگان دین

بود، این بیت را قلمی فرمود و بیرون فرستاد:

مبارزان جهـــان قلب دشمنان شکنند　　　ترا چه شد که همه قلب دوستان‌شکنی

سخن آن صاحب‌کمال در محل قبول آمد. امیر پیرحسین به‌اندرون شیراز رفت و حکومت مملکت کرمان به‌امیر مبارزالدین‌محمد مفوض گشت و او با لشکر خود در سنهٔ اربعین و سبع‌مایه[۱۴] متوجه کرمان شد. ملک قطب‌الدین[۱۵] بن‌ملک ناصرالدین‌محمدبن‌برهان که سی‌وپنج سال بود که او و پدر حاکم کرمان بودند، در کرمان بود. مجال مقاومت نداشت، عروس کرمان درکنار مراد امیرمحمد آمد. حال رعایای این دیار خراب یافت. عساکر را متفرق کرد و به‌طلب شاهشجاع فرستاد. بعد از چند روز کرمان به‌قدوم شریفش مشرف گشت. دیگربار نوبت دولت بر درگاه قراختائیان بزدند.

ذکر توجه لشکر خراسان به‌کرمان

چون امیر مبارزالدین محمد کرمان را مستخلص کرد، ملک قطب‌الدین عازم خراسان شد و لشکری از ملک هرات التماس نمود که کرمان خالی است. اگر به لشکری مدد فرمایند و آن مملکت در تصرف این جانب آید دور نباشد. ملک هرات مقرر کرد که ملک داود با لشکری از غوریان، مصاحب ملک قطب‌الدین به کرمان روند. لشکر تا به‌قریهٔ درختنجان [۲۸] که چهار فرسنگی شهر است بیامدند. چنانکه هیچ متنفس از ایشان خبر نیافت. یکی از آن قریه آن خبر برسانید. امیر مبارزالدین اکابر و اصاغر کرمان را جمع فرمود. مجموع اتفاق نمودند که امیرمحمد را با جمعی مخصوصان می‌باید رفت. در شب هنگام متوجه انار[۱۶] سرحد شدند. روز دیگر خراسانیان بی‌منازعی و مانعی به‌اندرون شهر آمدند و به‌حصانت قلاع استظهاری تمام حاصل کردند و اطراف مملکت در تصرف آوردند و امیر مبارزالدین این حال را اعلام امیر پیرحسین کرد و در انار سرحد به‌جمع لشکر و تهیهٔ اسباب جنگ اشتغال می‌نمود. چون اجتماع مهیا گشت به‌توقف نایستاد تا حمل بر احتیاج مدد

۱۴. جامع: احدی واربعین وسبع‌مائه.

۱۵. جامع: ملک قطب‌الدین‌نیک روز.

۱۶. چنین است متن حافظ و جامع: انارو سرحد.

امیر پیرحسین نکنند و با دلیران لشکر و شاه‌مظفر متوجه کرمان شد و تا دروازهٔ چهار طاق عنان باز نکشید. از آنجا آتش جنگ اشتعال گرفت. از دیگر طرف شاه مظفر و شاه سلطان، با وجود صغر سن، کوششی کردند که انگشت تحیر در دندان همه بماند.

چنان بود پدری، کش چنین بود فرزند　　چنین بود عرضی، کش چنان بود جوهر

خراسانیان منهزم روی به‌شهر آوردند. امیر مبارزالدین در پیشگاه محلهٔ مزدکان فرود آمد و تمامت محلات بیرون در تصرف آورد و دشمنان را از این جلادت پای از جای برفت. اما اسباب حرب آماده می‌کردند. تا یک‌روز باجمعهم بیرون آمدند و در صحرای عربان[۱۷] جنگ شد. دلیران دشمن در بند و هلاک افتادند. بقایا به‌هزیمت به‌شهر آمدند. ملک قطب‌الدین [۲۹] دیگر باره به هرات رفت به‌طلب لشکر. چه مولانا شمس‌الدین صائن قاضی و امیر اتابک و جمعی از ارکان دولت امیر پیرحسین به‌معاضدت از اطراف شیراز برسیدند و به جانبی دیگر از شهر نزول کردند. کار بر شهریان تنگ شد. خواجه تاج‌الدین عراقی [۳۰] که مدبر امور شهر بود، بیرون آمد و نوازش یافت. هر روز جمعی از مشاهیر بیرون می‌آمدند. ملک داود وسائل انگیخت که چون در این مدت به‌واسطهٔ محاربه، انواع بی‌ادبی واقع شده ملاقات را وجهی نه، اگر رخصت باشد تا با متعلقان به‌جانب خراسان مراجعت نماید، کلید قلاع و دروب بسپارد. در جمادی‌الآخر سنهٔ احدی و اربعین ملک‌داود به‌خراسان رفت و امیر مبارزالدین به‌شهر آمد و لشکر شیراز را رعایت کرده با بیلاک و سوغات به‌طرف شیراز روانه گردانید. در همین سال، سلطان شهیدسلطان عمادالدین احمد متولد شد [۳۱]

در دور دهر هیچ پدر را نزاده است　　چون او پسر زمادر مردی و مردمی

ذکر استخلاص بم

چون خاطر از امور کرمان فارغ گردانید، خبر رسید که اخی شجاع‌الدین به واسطهٔ قرابتی که با پهلوان ابومسلم که از مقربان پادشاه ابوسعید بود و به‌حکومت و کوتوالی قلعهٔ بم که از محکمی و حصانت به‌عمارت سلیمان مشهور است، درزمان

۱۷. مواهب: عرمان.

حیات پادشاه آمده بود و بعد از وفات او چند نوبت با حکام کرمان محاربه کرده و بر سر آمده، همان خیال در دماغ او جایگیر شده. امیر مبارزالدین، شاه قتلقشاه را که از ملوک آن خطه بود و محرک و باعث بر این معنی، با گروهی از خواص، بظاهر شهرستان بم فرستاد و خود از عقب روانه شد. چون لشکر برسید، اخی شجاع الدین به‌مقاومت بایستاد و با دلیران در جنگ کوششی مردانه نمود. چون امیر مبارزالدین با عساکر برسید، گرد آن طایفه درآمدند و به‌محاصره مشغول گشتند. امیرمحمد، شاه‌مظفر را از کرمان طلب کرد و متعاقب برسید. اخی شجاع الدین هر چند روز از طرفی بیرون آمدی و جمعی را هلاک کردی. اشارت صادر شد تا آب در خندق انداختند و فصیل شهر خراب شد. چون مدت توقف متمادی گشت، شاه‌مظفر را به‌محاصره بنشاند و خود عازم کرمان شد و رسل بر اعلام حال اخی شجاع، به جانب امیر پیرحسین روان گردانید.

سال دیگروقت بهار، به‌استخلاص قلعهٔ بم متوجه شد. چون برسید، اخی‌شجاع از قلعه فرود آمد و حربی سخت واقع گشت و امیر هندوشاه که از خواص لشکرمبارزی بود کشته شد، عساکر به یکبار درحرکت آمدند و شهربم را تسخیر کردند. دراثنای این حال، خواجه هلال خازن بیامد و التماس کرد و گفت که اخی‌شجاع واهل قلعه امان می‌طلبند و رخصت می‌طلبند که اگر لشکر دورتر رود ما از گوشه‌ای به‌دررویم و مفاتیح شهر و قلعه بسپاریم. امیر مبارزالدین یک دو منزل ملتمس ایشان را از شهر دور شد. ایشان از قلعه بیرون آمدند و آنچه مایحتاج بود، از آذوق و غیره به قلعه بردند و آب که در خندق بود بگشادند. امیر مبارزالدین واقف شد، امیر غیاث‌الدین حاجی انیبک[۱۸]؟ را به‌محاصرهٔ قلعه بداشت و خود به کرمان آمد. بعد از چندگاه متوجه بم شد و استیصال آن طایفه کرد، تا قلعه بعد از سه چهار سال فتح شد. اخی شجاع الدین تیغ و کفن برگرفت و بیرون آمد.

من آمدم به‌پیشت اینک کفن بگردن گر می کشی به تیغم ور می‌زنی به‌تیرم

امیر مبارزالدین قلم عفو بر جرائم او کشید. اما بعد از آن کشته شد.

۱۸. جامع: عیبک، حافظ: عیبک، نسخه لندن: اینک (ایبک؟)

ذکر محاربه با اعراب[۳۲]

جماعتی از اعراب در هرات و مروست و صحن رودان و رفسنجان و شهربابک دست به‌تاراج و غارت برآوردند و تا سرحد خراسان این فساد می‌کردند و دست در حصه‌های مسلمانان می‌زدند و به‌خود مخصوص می‌گردانیدند. چون امیر مبارزالدین از استخلاص بم فارغ شده بود، با فرزند بزرگتر خودشاه مظفر و رکن‌الدین محمود۔ بن‌رشید که از وزرای صاحب رأی بود متوجه آن مخاذیل شدند. ایشان تمام‌اثقال و احمال را به‌کوه بردند و مستحکم کردند و به هیئت‌مجموعی مقابل آمدند. در حال حسن فولاد که سرایشان بود کشته شد و به‌هزیمت رفتند و اموال و اغنام و جمال ایشان غارت کردند و مراجعت باز کرمان نمود.

مقارن این فتح مژدهٔ تولد شاهزاده نصرةالدین شاه‌یحیی رسید که دریکشنبه چهاردهم محرم سنهٔ اربع و اربعین و سبع‌مائـه متولد شد. امیر مبارزالـدین جهت تسمیه از مصحف مجید تفأل نمود. این آیت برآمد که ان‌الله یبشرک بیحیی‌مصدقاً۔ الآیه. چون تولد مقارن نصرت بود به‌نصرةالدین یحیی ملقب شد.

ذکر وزارت خواجه برهان‌الدین

چون مملکت بر امیر مبارزالدین محمد قرار گرفت، بعد از تأمل بسیار قرعهٔ اختیار وزارت بر خواجه برهان‌الـدین فتح‌الله واقع شد و پدر سعیدش خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی وزیر عالی‌مقدار بود و نسب ایشان به‌امیرالمؤمنین‌عثمان عفان رضی‌الله عنه می‌رسید و هر دو به‌کمالات نفسانی و انواع مراحم بر رعایا متصف بودند. در زمانی که خواجه رشید را شهید کردند، جمعی کـه منصب وزارت را لایق بودند چند نوبت در قلم آوردند. مقدم همه ذکر شریف خواجه کمال‌الدین ابوالمعالی بود. بتوفیق‌الله‌تعالی به‌زیارت حرمین استسعاد یافت و در یزد بقاع خیر از مساجد و مدارس و خوانق و دارالشفا بنا فرمود. از مال حلال خـود دانشمندان را اسباب رفاهیت مهیا کرد و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و سبع‌مایه وفات کرد. پسرش خواجه برهان‌الدین عزیمت شیراز کرد و امیر مبارزالدین مکتوبات در طلب او ارسال کرد. در سنهٔ‌اثنی و اربعین و سبع‌مائه صدر وزارت بدو مشرف شد و در شهور

سنهٔاثنی و خمسین و سبع‌مایه خود را از این کار دور گردانید. بعد از آن چون مملکت فارس مسخر امیر مبارزالدین شد، در سنهٔ ست‌وخمسین، منصب قاضی‌القضاتی در سایر ممالک ضمیمهٔ وزارت او گشت و ذات شریفش منتظم ریاستین دینی و دنیوی گشت.

ذکر احوال امیر پیرحسین وامیر شیخ ابواسحق

در عرض این ایام، جمعی از اکابر به‌حسد کتابتی به‌امیر پیرحسین کردند که امیر مبارزالدین از دوستی انحراف نموده. او بدان التفات ننمود و به‌قاعدهٔ سابقه، استمالت‌نامه نوشت و بفرستاد و مولانا امام‌الدین منشی اصفهانی را به تفحص این قضیه به‌یزد روانه کرد.

و از غرائب اتفاقات آنکه امیرپیرحسین را با امیرمبارزالدین مواضعه بود که چون داعیهٔ ملاقات شود، آن نشانه ظاهر گرداند. اتفاقاً آن از خاطر رفته بود. هرچند رسائل و رسل جهت ملاقات متعاقب می‌گردانیدند، چون آن نشانه در میانه نبود، امیرمبارزالدین التفات‌نمی‌کرد و دشمنان دلیرمی‌شدند و نیز مولاناشمس‌الدین صائن‌قاضی، پسر را خواجه عمیدالملک، به کرمان فرستاده بود و پیغام کرده که امیر پیرحسین به‌غایت متهتک و خونریز است و برادران از او دوری می‌جویند. اصلاً از وی اجتناب می‌باید جست و برین دوستی دروغ، مزاج امیر پیرحسین متنفر می‌گردانیدند. بعد از آن هرچند در طلب مبالغه می‌رفت فائده نداد. در سنهٔاثنی و اربعین و سبع‌مایه حکومت اصفهان به‌امیر شیخ‌ابواسحق داد و امیر سلطان‌شاه جاندار را معزول کرد[۱۹] [به‌تصورآنکه] امیرشیخ بدین مقدار استمالت یابد.

مصراع:

زهی تصور باطل زهی خیال محال

لاجرم چون ملک‌اشرف با لشکر بسیار عزیمت عراق و فارس نمود، امیر شیخ‌ابواسحق بدو ملحق شد و تسخیر فارس و عراق را به‌غایت آسان در نظر او آورد. چون این آوازه به‌امیر پیرحسین برسید، در قصر زرد به‌تهیهٔ اسباب مقاومت

۱۹. نسخه عکسی: «تا».

مشغول شد. با لشکری انبوه روی به‌اصفهان نهاد. چون نزدیک شدند، مولانا شمس‌الدین صائن قاضی و امیر جلال‌الدین طیب‌شاه که امیر لشکر ترکمان بود با تمام اتباع به‌ملک اشرف [ملحق] گشتند و از این حرکت وهنی عظیم به‌حال امیر پیرحسین راه یافت که امیر مظفرالدین سلغر که از فرزندان خواجه رشید بود الحاح می‌کرد که استعانت از امیر مبارزالدین محمد می‌باید کرد تا به‌دفع دشمن مشغول شویم. امیر پیرحسین گفت چون اندک وحشتی در میان آمده، خاطر به موافقت او قرار نمی‌گیرد و حال آنکه از جانب امیر مبارزالدین اسباب معاونت ترتیب کرده و منتظر نشسته.

فی‌الجمله امیر پیرحسین همان شب با جمعی نزدیکان متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ‌حسن بن تمورتاش که پسر عم او بود استعانتی نماید. امیر شیخ‌حسن بن تمورتاش از تکبر و تجبر او در زمان حکومت رنجیده‌خاطر بود. در حال او را حبس کرد [و بعد از چند روز او را در میان شربت زهرآمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید. او زهر اختیار کرد][۲۰]. بعد از آن اکثر نواب و ارکان دولت او متوجه امیر مبارزالدین‌محمد شدند. از جمله امیر ظهیرالدین‌ابراهیم صواب که سالها دوستی ورزیده بود بیامد و به‌وزارت رسید و ملک‌اشرف را مملکتی بی‌منازع میسر شد. چون به‌نزدیک شیراز رسیدند، امیرشیخ‌ابواسحق گفت صلاح در آن است که یک روز پیشتر او به‌شهر رود. چون آن خطه تعلق به‌ایشان داشت ماحضری مرتب دارد. به‌اندرون شهر رفتند. امیر شیخ به‌قوت متابعت عوام بر ملک‌اشرف خروج کرد و بسیار از ایشان قتل کردند و آن جمع را متفرق گردانیدند. ملک‌اشرف چون از شیراز به‌خلاف تصور مراجعت نمود، رخصت تالان و تاراج ولایات داد.

امیر مبارزالدین از کرمان متوجه یزد شد. در محرم سنه‌اربع و اربعین و سبع مایه، ملک‌اشرف خواست که نایین را که از توابع یزد است غارت کند. شاه‌مظفر و شاه سلطان را جهت دفع ایشان به‌نایین فرستاد. ایشان را در راه خبر آمد که بیست هزار مردلشکر ملک‌اشرف گرد قصبهٔ‌نایین برآمده‌اند. به‌راه‌و بی‌راه از لشکردرگذشتند و به‌نایین رفتند. روز دیگر جنگ برخاست. لشکر بیرون به‌یک صدمه چند رخنه در شهر کردند. شاه سلطان از دروازه بیرون آمد و به‌زخم تیغ آن مادهٔ بلا را ساکن

۲۰. نسخه لندن و جامع.

گردانید و تا نماز شام جنگ قائم بود. آخرالامر چون ملک‌اشرف دید که فائده ندارد، متوجه سلطانیه شد. چون به‌نواحی تبریز رسید لشکری بی‌شمار جمع کرد و به انتقام اهل شیراز متوجه شد. رسل و رسائل به‌جانب امیر مبارزالدین روانه کرد و باعهود ومواثیق جهت ملاقات بفرستاد. در جمادی‌الاول سنه‌اربع‌واربعین لشکر به هر دیارکه می‌رسید دیار نمی‌گذاشت. از جمله در شعب‌بوان، که نمودار جنان است، چون نزول کردند متوطنهٔ آنجا به‌غاری رفتند. بگفت تا بر در آن غار آتشی کردند که از دود آن دوهزار[۲۱] آدمی هلاک شدند. خاطر امیر مبارزالدین از این حرکات به‌غایت متألم گشت. چون مولاناشمس‌الدین‌صائن قاضی ملازم او بود و ضدیتی که با امیر مبارزالدین به‌حجاب می‌ورزید ظاهرکرده، در جواب ملتمس ملک‌اشرف گفت اگر ملاقات از سر صفاست، مولاناشمس‌الدین را اسیرکرده بدان جانب فرستد. ملک‌اشرف او را گرفته به‌یزد فرستاد. چون مولانا به‌یزد آمد التجابه اکابر برد به‌تخصیص مرتضی‌اعظم سیدصدرالدین‌مجتبی و به‌وسیلهٔ شفاعت ایشان خلاص یافت و به‌اکرام و اعزاز رسید.

در اثنای این حال خبر رسید که ملک‌اشرف را از تبریز طلب نمودند و به تعجیل بازگردید. مولانا شمس‌الدین با امیر مبارزالدین به کرمان آمد. قلعهٔ‌سیرجان که از امهات قلعهٔ ایران است در تصرف او بود و پسر او خواجه‌عمادالملک کوتوال آنجا بود. بدان مقرر شد که قلعه را تسلیم دارد و عنان حل‌وعقد مملکت به‌تصرف او باشد و هر سال مبلغ صدهزار دینار مرسوم تصرف نماید و عهدکردند که با دوستان یکدگر دوست باشند و با دشمنان دشمن و به مصحف و طلاق سوگند یادکردند و ملازم شد.

بعضی‌از اکابر نمی‌خواستند که‌او ملازم باشد. ازجمله یکی خواجه‌تاج‌الدین عراقی. او را بر آن داشتند که التماس بایدکرد تا به‌طرف شیراز روی و نزاعی که با امیرشیخ‌ابواسحق در میان است به‌صلح مبدل شود و ابرقوه و شبانکاره از شیراز مفروز گردانیده داخل کرمان شود. امیر مبارزالدین این التماس مبذول داشت و اسباب او راست کرد و او را روانه گردانید. چون به‌شیراز رفت، وزارت به‌شرکت مرتضی‌اعظم امیر غیاث‌الدین علی یزدی بر وی مقرر شد و تقبلات کرد و آنچه

۲۱. چنین است ایضاً در حافظ ابرو و ذیل جامع‌التواریخ.

قبول کرده بود به‌یکباره فراموش کرد. چون امیرمبارزالدین را معلوم شد که رفتن مولانا شمس‌الدین به‌تعلیم و تلقین خواجه تاج‌الدین عراقی بوده، حکم بر قتل خواجه‌تاج‌الدین عراقی کرد. در وقت قتل این بیت بر امیر مبارزالدین بخواند:

بیت

بر تاج عراقی زسرلطف ببخش — تا خسروتاج بخش خوانند ترا

اورا ببخشید و به‌قرار بر سر کار دیوان مقرر شد. [اما در دفعه دیگر مقتول شد[۲۲]]

توجه امیر شیخ ابواسحق به‌کرمان

چون ملک‌اشرف از مملکت فارس مراجعت نمود، جاه امیرشیخ روی در ترقی نهاد و لشکر بسیار از اطراف بر وی جمع شدند. و از درجهٔ امارت به‌سلطنت رسید و سکه و خطبه به‌نام خود مقرر کرد و متعرض قطری که در تصرف امیر-مبارزالدین بود می‌شد تا در صفر سنهٔ ثمان و اربعین و سبع‌مایه لشکری بی‌شمار به جانب کرمان کشید و به‌هر دیار که رسید خراب کرد تا به‌ظاهر سیرجان رسید. پهلوان علی دارکی که از قبل امیر مبارزالدین آنجا بود و غافل، بامدادی ناخبر از اطراف گرد شهرستان سیرجان برآمدند و در حال شهر را مسخر کردند. رعایا روی به‌قلعه نهادند. چون ازدحامی عظیم بود، قریب یک‌هزار و دویست‌آدمی در راه قلعه هلاک شدند. به‌واسطهٔ آن‌که قلعه به‌غایت حصین و رفیع بود متعرض آن نشد و روی به‌کرمان نهاد. چون به‌بهرامجرد که پانزده فرسخی شهر است رسید، معلوم کرد که امیر مبارزالدین‌محمد تمام لشکر اوغان و جرما و اعراب و احشام جمع کرده و بر عزم مقاتلت نشسته. کسی را به‌طلب صلح فرستاد و حضور امیر ظهیرالدین‌ابراهیم صواب التماس نمود. او به‌سابقهٔ معرفتی که داشت برفت و به تقبیح صورتی که امیر شیخ‌ابواسحق بدان اقدام نموده به‌اقصی‌الغایه بکوشید و در مراجعت مبالغه نمود و ظاهر کرد که صواب عزیمت شیراز دارد. امیر شیخ این ملتمس را قبول کرد و متوجه شیراز شد و امیرابراهیم بنابر مواضعه که با او داشت استجازه نمود و از عقب روان شد. چون به‌شیراز رسید، وزارت به‌او مفوض شد. او به‌غایت مردی زیرک و کافی بود. ابواب منافع و مداخل بر سایر مباشران فرو

۲۲. در نسخهٔ لندن این قسمت نیست.

بست. تا یکی از رنود، بر تطمیع جمعی، او را به‌تیر زد و هلاک کرد.

بعد از او وزارت بر سیدغیاث‌الدین علی و مولاناشمس‌الدین صائن قاضی قرار گرفت. میان ایشان منازعت می‌شد و سید غالب می‌آمد. مولانا شمس‌الدین، صواب در آن دید که به جانب هرموز و استخراج اموال آن ولایت روانه شود. در آن زمستان سواحل را خراب کرد. چون موسم بهار شد، روی به‌سردسیر کرمان نهاد و هزارهٔ اوغان و جرما را به‌خود کشید و به‌هر وقت ملتمسات می‌نمود و امیر مبارزالدین مبذول می‌داشت و پسرش خواجه عمیدالملک مکتوبات به‌پدر می‌نوشت که سید غیاث‌الدین در اوج اعتبار است، مراجعت شیراز مصلحت نیست. سعی در تسخیر کرمان می‌باید نمود. به‌واسطهٔ متابعت مغولان و احشام روی به کرمان نهاد. چون امیر مبارزالدین از این حال آگاهی یافت، با وجود مرض پای، با یک هزارو پانصد سوار که داشت عزیمت مقاومت کرد. مولانا شمس‌الدین یک‌هزار سوار آراسته همراه داشت و دو هزار سوار از اوغانی و جرمائی و غلبهٔ اوباش همراه. در حدود جوجرد و دران این دو لشکر را ملاقات افتاد. در صولت اول لشکر دشمن منهزم شدند و امیر مبارزالدین از عقب روان شد. به‌اندک ساعتی تمام امرا را مقید ساخت. در اثنای راه بعضی از لشکر مبارزی به‌مولانا شمس‌الدین رسیدند. هرچند خواست که اسب را بتازد میسر نشد. نقض عهد او را نگاه داشت تا به‌تیغ کشته گشت و سرش به‌اطراف فرستاد و اسیران را به‌قلاع روانه کرد و روی به کرمان نهاد.

چون این خبر به‌شیراز رسید، امیر شیخ به‌انتقام با لشکری جرار، روی به کرمان آورد. چون به‌نواحی شهر رسید، امیر مبارزالدین از شهر بیرون رفت و حربی عظیم واقع شد. امیر ابوبکر اختاجی که پهلوان لشکر امیر شیخ بود کشته شد. امیر شیخ مراجعت نمود و به‌یک منزلی فرود آمد و وسائل صلح انگیخت. چون صلح میسر نمی‌شد، از راه یزد مراجعت نمود و در مهرنجرد[۲۳] باغی که از خالصجات مبارزی بود منطمس‌الآثار گردانید. و چون دانست که شهر یزد بواسطهٔ شاه‌مظفر محفوظ است در ولایت خرابی بسیار کرد و به‌راه تفت متوجه شیراز شد.

۲۳. در نسخهٔ گزیده: مهرینجرد

ذکر احوال هزاره

چون کار مولانا شمس‌الدین به‌ویار سرایت کرد، امرای اوغان و جرما از آن حرکت پشیمان شدند. امیر شمس‌الدین جرمائی متوجه امیر مبارزالدین شدبا اتباع و امیر تقطای اوغانی به‌قلعه‌ای که در حوالی مشیز داشت رفت و امیر شهاب‌الدین برادر امیر شمس‌الدین را بگرفت و با خود ببرد. امیر مبارزالدین امیر خینتمور [۳۳] را به‌محاصره مشغول گردانید. جماعت متحصنه التماس کردند که پسر تقطای[۲۴] که در دست نوکران مبارزی گرفتار شده، اگر اطلاق یابد از این طرف امیرشهاب‌الدین را رها کنند. برین مقرر شد و امرای جرمائی به‌نوازش‌مخصوص گشته به‌خانه‌ها مراجعت نمودند. اما تقطای متابعت نمی‌کرد. امیر شمس‌الدین اعلام کرد که اوغانیان همچنین سرکشی می‌کنند. امیر مبارزالدین به‌عزم قشلاق به‌جیرفت رفت، خواست که بر کیفیت احوال ایشان مطلع شود. محقق شد که‌ایشان متابعت نمی‌نمایند. حکم شد تا خان‌ومان ایشان را تاراج کنند و خراب گردانند و جرمائی را به‌نشانه ممتاز گردانید تا مطیع از مخالف ممتاز باشد. امرای اوغان به یکباره اسیر شدند و امیر دولتشاه که مقدم ایشان بود با هفت کس دیگر کشته شدند وامیرعلی‌ملک وامیرشیخ علی اولاغ را گرفته به کرمان فرستاد. بعداز آن‌امرای جرما را و اسیران را خلعت داد و به‌خانه‌ها فرستاد. تقطای وسوسهٔ امرای جرمائی می‌کرد تا همه را از راه ببرد و به‌یکبار عاصی شدند. امیر شمس‌الدین در شهر بود. خواست تا فرار جوید گرفتار شد. امیر تقطای به‌اتفاق امیر شیخ‌علی اولاغ و امیرعلی ملک و شهاب‌الدین جرمائی و دیگر امرا در قلعهٔ سلیمانی که از غایت رفعت و غرابت مبانی به‌ساختهٔ عفریت شهرت یافته بنای مخالفت نهادند.

چون این خبر برسید، امیر مبارزالدین با شاه‌مظفر عزیمت آن طرف کردند. چون به‌پای قلعه رسیدند آن جماعت به‌صلح در نمی‌آمدند. شاه‌مظفر به‌یک حمله ایشان را از جای برگرفت و به‌قلعه دوانید. شاه‌مظفر قصد بالای قلعه کرد، به‌جایی رسید که پای برهنه کرد و موزه بینداخت. اوغانیان جمعی را شفیع ساختند و امان خواستند. ملتمس آنکه اگر یک دو فرسنگ لشکر از این مقام کوچ کنند ما خیل‌و حشم را به‌خانه‌ها نشانیم بعد از آن به‌دستبوس آئیم. امیر مبارزالدین قبول کرد و

۲۴. جامع: نعنای، حافظ: طغتای.

یک دو منزل بازپس نشست. مغولان چون از آن تنگی خلاصی یافتند، چیزی چند به بالا کشیدند و باز با سر جنگ رفتند. چون امیرمبارزالدین از این مکر واقف شد، جمعی که وسیلهٔ این حیله بودند به‌تیغ بگذرانید. هوا گرم شده بود. مراجعت به کرمان نمود.

ذکر شکست لشکر مبارزالدین از اوغان

چون از گرمسیر مراجعت نمود، بعد از مدتی خبر رسید که اوغان و جرما[۲۵] به‌اتفاق دست به‌تاراج برآورده‌اند و مملکت خراب می‌کنند و جمعی از اشرار با ایشان ملحق شده‌اند و داعیهٔ محاربه دارند. امیر مبارزالدین متوجه شد با لشکری آراسته و در صحرای خاون[۲۶] فریقین به‌همدیگر رسیدند و حربی عظیم رفت. در اول حال اوغانیان شکسته شدند و لشکر به‌غارت و جمع غنائم مشغول بودند که اوغانیان باز مراجعت نمودند و بر یک طرف لشکر زدند و شمشیر در نهادند. لشکر متفرق شدند و هفت زخم بر اعضای امیر مبارزالدین زدند. در اثنای کروفر از اسب خطا شد. پهلوان علیشاه بمی در آن حال از مرکب فرود آمد و اسب خود را پیش کشید. امیر مبارزالدین سوار نمی‌شد و گفت بیست‌سال پیش از این در حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه از واهب بی‌منت عزت شهادت‌طلب کرده‌ایم تا به‌الحاح بسیار سوار شده و بیرون رفت و پهلوان علیشاه با هشتصد مرد نامدار شهید شدند و اوغانیان جالغ[۲۷] داشتند و بر سنت مغول تعظیم آن می‌کردند و قربان پیش آن بتان می‌کردند. امیر مبارزالدین به‌فتوای علما تکفیر ایشان حاصل کرده و جنگ ایشان را غزا می‌دانست او را بدین سبب [شاه] غازی می‌گفتند[۳۴].

القصه بعد از سه روز خبر به کرمان رسید. شاهشجاع با وزیر مبارک تدبیر، خواجه برهان‌الدین مشورت کرد و به‌جهت تحقیق اخبار سواران جلد را به‌اطراف فرستاد و دروازه‌ها را به‌مردان مرد محکم کردند. علی‌الصباح که خبر سلامتی‌برسید، خواجه برهان‌الدین قطارات شتر و استر و اوانی نقره و زر و اسباب سلطنت از خاصهٔ

۲۵. حافظ: جرمه.
۲۶. جامع: جرون
۲۷. نسخهٔ لندن: خالغ

خود ترتیب کرده، به‌عزم استقبال به‌اتفاق شاهشجاع بیرون رفتند و روز دیگر به کرمان آمدند.

ذکر نقض‌عهد امیر شیخ ابواسحق

بنابر آنکه اوغانیان به‌شیراز راه نیابند، میان امیر مبارزالدین و امیرشیخ ابواسحق عقد مصالحت رفته بود. امیر مبارزالدین را توقع بود که اوغانیان را به شیراز راه ندهند. خواجه حاجی دیلم را به‌شیراز فرستاد و پیشتر از وصول او امرای اوغان رفته بودند و به‌تشریفات و انعام رسیده. چون خواجه‌حاجی برسید، امیرشیخ را از این حرکت انفعال حاصل شد. امرای اوغان را موقوف داشت و به‌ظاهر پنج هزار سوار به‌مدد امیر مبارزالدین روانه کرد. اما مقرر آن بود که چون به‌صف قتال رسند تمام به‌جانب دشمنان گروند و خواجه حاجی این احوال دانسته بود، اعلام کرد. چون از شیراز مکتوب شیخ ابواسحق برسید، امیر مبارزالدین جواب کرد که مقصود از فرستادن خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جازم باشند. اگر خاطر امیر شیخ به‌معاونت مایل است، پانصد سوار کافی است. چون امیرشیخ واقف شد، به‌رفع مصالحت اقدام نمود و امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار به‌مدد اوغانیان فرستاد و خود با لشکر به‌جانب یزد متوجه شد. شاه‌مظفر در کرمان بود. امیرشیخ بی‌منازعی در یزد نزول کرد.

چون این خبر برسید، شاه مظفر از غایت حمیت با جمعی از خواص از راه و بی‌راه روانهٔ میبد شد که فرزندان او آن جا بودند. چون برسید، قلعه را به‌مردان اعتمادی محکم کرد و به تهیهٔ اسباب قتال مشغول گشت و باروی شهر را مرمت از سر گرفت. چون امیرشیخ از آمدن او واقف شد، لشکری را متوجه میبد گردانید، مقدم ایشان محمدی و زوارهٔ اصفهانی. چون به‌یک منزلی شهر فرود آمدند، شاه مظفر بامدادان چنان بر سر ایشان آمد که هنوز در خواب بودند. توقف کرد تا ایشان سوار شدند وصف بیاراستند. بعد از آن حمله کرد. لشکر منهزم شدند و هفتاد کس از نامداران ایشان اسیر شدند. امیرشیخ چون از این حال واقف شد کمابیش بیست[۲۸] هزار سوار به‌در میبد آورد و شهر میبد را سه خندق و فصیل است: یکی

۲۸. جامع: هشت.

بیرون عمارت از همه مختصرتر. چون برسیدند جنگ برخاست و به‌بسیاری زحمت، اندکی از آن مطموس گردانیدند و از آن فصیل بگذشتند و به‌تصور آنکه شهر بگرفتند بشارت زدند.

چون شاه‌مظفر آن حال مشاهده کرد، از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا شام حرب کرد تا ایشان را از نواحی شهر دور گردانید. دشمنان چون دیدند که مراد حاصل نمی‌شود، امیرتیمور که مشارالیه لشکر بود، به‌اتفاق سیدصدرالدین محبتی، به‌مصالحت درآمدند. بعد از آن امیرشیخ یک سواره به‌دروازه فرود آمد. شاه مظفر چون آن بدید، از دروازه بیرون آمد، ملاقات کردند و هر یک به‌مستقر خود بازگشتند.

آمدیم به‌خاک کرمان

اوغانیان به‌اتفاق امیر سلطان شاه جاندار به‌در کرمان آمدند. امیرمبارزالدین نمی‌گذاشت که از چهار فرسنگی قدمی پیش نهند و در بیرون بود. چند نوبت‌محاربهٔ سخت رفت. امیرشیخ چون از میبد مراجعت به‌یزد کرد، سید صدرالدین مجتبی را و خواجه‌عمادالدین‌محمود که به‌وفور استعداد موصوف بود، به‌کرمان فرستاد. چون برسیدند، ملتمسات عرض کردند. امیر مبارزالدین گفت که چند نوبت نقض عهد از امیرشیخ ظاهر شد و به‌واسطهٔ زحمت رعیت بیچاره، ما دست تعرض از مملکت او کشیده‌ایم و تاختنی و خرابی نکرده‌ایم. القصه صلح برقرار شد و ایشان را رعایت نیکو کرده بازگردانید. امیرسلطان شاه نیز به‌شیراز روانه شد.

ذکر کیفیت احوال اوغانیان و جرماییان

چون از هیچ طرف گشادی نمی‌یافتند، از صلح درآمدند و در یک روز هزار جامه تشریف یافتند و بعضی از امرا در کرمان ملازم شدند. در این حال، محمدبیک داماد ملک‌اشرف لشکری به‌جانب عراق کشید و از امیرمبارزالدین‌طلب معاونت نمود. چون ایشان نزدیک اصفهان رسیدند، امیر مبارزالدین از کرمان عزیمت عراق کرد. امرای اوغانی و جرمائی ملازم بودند. چون به‌یزد رسید، امیر

اردویغا[۲۹] و امیر شیخ‌علی با امرای اوغانی و جرمائی به‌پیش بفرستاد. شیخ‌علی اولاغ ملازم امیرمحمد بود. چون نزدیک ورزنه رسیدند، بعضی از امرای اوغانی روگردان شدند. چون این خبر به‌یزد رسید، هم در شب شیخ‌علی اولاغ با جمعی که با وی بودند بکشت و به‌نفس خود از پی آن جماعت که باز گردیده بودند برفت و در جانب قهستان تمام در قید افتادند و بکشت و بعضی [را] که دراطراف کرمان مقام داشتند بفرستاد و تروخشک ایشان را به‌آتش قهر بسوخت و به‌تیغ بگذرانید.

مقارن این احوال امیرتیمور، که سرآمد دلاوران لشکر امیرشیخ بود، از او اعراض کرده برسید و به‌نوازش مخصوص گشت. عاقبت حق نمک فراموش کرد و خواست که غدری کند کشته شد.

چون خبر عصیان اوغان به‌کرمان رسید، شاهشجاع درکرمان بود و تمام امیرزادگان وسرداران ملازم اوبودند. تمام ایشان را مقیدگردانید. امیر[مبارزالدین] محمد منگلی‌بوقا را به‌طرف اصفهان فرستاد که جمعی از اوغان و جرما راکه در آن لشکر مانده‌اند به‌قتل آورند. اتفاقاً بر اسبی که از شیخ‌علی اولاغ مانده بود سوار بود. چون ایشان از دور بدیدند بشناختند و به‌ظهور نکبت واقف شدند. تقطای و علی‌ملک که صاحب شوکت بودند بگریختند و به‌شیراز رفتند. هم در آن چند روز محمدبیک باز به‌طرف تبریز رفت و لشکر کرمان مراجعت نمودند.

ذکر عزیمت گرمسیر جهت قلع اوغان
و آمدن امیر سلطان شاه جاندار

چون به‌زمستان نزدیک شد، امیر مبارزالدین به‌اتفاق فرزند دلبند شاهشجاع که در سن شانزده سالگی بود، به‌جانب جیرفت متوجه شدند. چون در آنجا نزول افتاد، اوغانیان به‌قلعهٔ سلیمانی تحصن جستند و اموال و اثقال بر صحرا بگذاشتند و در اثنای این، امیر شیخ نوبت دیگر، به‌واسطهٔ اوغانیان که در شیراز بودند، خواست که بر آن طرف مستولی شود. نقض عهد کرد و امیر سلطان شاه جاندار را به‌گرمسیر فرستاد تا از طرف مکرانات و هرموز مال خراج مطالبت نماید و از آنجا

۲۹. تصحیح ازمتون جامع و ذیل.

به کرمان آید. چون به‌نواحی گرمسیر رسید و نزول لشکر مبارزی معلوم کرد، مکتوبی از امیرشیخ برسید که‌شش قوشون مرد به‌مدد می‌رسند. به‌اتفاق جرماییان و اوغانیان به‌در کرمان روید. امیر سلطان‌شاه به‌واسطهٔ اخلاصی که با امیر مبارزالدین می‌ورزید مکتوب را پیش اوفرستاد [۳۵] و این نوبت هفتم بود که نقض عهد و سوگند کرد.

بیت

گل تا نشکست عهد گلزار نشکست زمانه در دلش خار

لشکر اوغان از هر طرف شبیخون می‌آوردند و نزاع قائم بود. در این ایام، امیر سلطان‌شاه رسل و رسائل می‌فرستاد مقرر بر آن که چون امیر مبارزالدین به کرمان رسد او متوجه این طرف گردد.

چون هنگام ربیع شد و هوا گرم گشت، امیر مبارزالدین به کرمان آمد. امیر سلطان شاه برحسب میعاد با خیل‌و حشم خود از عقب برسید و انواع نوازش پادشاهانه یافت [۳۶]. چون هوای تابستان شد، به‌اتفاق شاه شجاع عازم سردسیر شدند تا قضیهٔ اوغانیان آخر کنند. چون در سردسیر نزول افتاد تمام سرداران مغول به‌عجز پیش آمدند و شفیعان برانگیختند و دیگر بار مصالحه رفت و به کرمان بازگشتند. در این مدت که اوغانیان و جرماییان این حرکت می کردند، نوروزیان که همچنین طایفه‌ای از مغول‌اند، در گرمسیر و سردسیر کرمان ساکن؛ با وجود همسایگی ایشان هرگز از جادهٔ اخلاص بیرون نرفتند. لاجرم همچنان به‌سلامت مانده‌اند.

در سنهٔ اثنی و خمسین و سبع‌مائه به‌توبه و انابت و جد و اجتهاد، در طاعت و عبادت و تلاوت کلام‌الله و سماع حدیث رسول علیه‌الصلوة والسلام اشتغال می‌نمود و در امر معروف ونهی منکر به اقصی‌الغایه می کوشید. چون احوال ملک روی به‌صلاح نهاد، عمارت ساحت دین را پیش گرفت. در ظاهر شهر قدیم کرمان به‌درب زرند مسجد جامع بنا فرمود و برسبیل تیمن، مولانا عفیف‌الدین پسر مولانا محمدیعقوب را از یزد استدعا رفت، تا در جمعهٔ اول خطبه بخواند و اکنون بحمدالله‌تعالی از صبح تا شام مسلمانان در آنجا به‌اقامت فرائض و نوافل مشغول می‌باشند و در محلهٔ سر میدان نزدیک قصر همایون دارالسیاده عمارت کرد که محل آثار نبوی و منزل اشراف و سادات است و سید صدرالدین آوجی را با فرزندان از یزد طلب داشت و در جنب آنجا مقیم گردانید و اخراجات عمارت این هر دو موضع مبارک از حاصل

املاک موروثی میبد کرد و یک دینار از هیچ جای دیگر به‌آن ضم نکرد [۳۷] و مرسومات و وظائف، جهت سادات و علما و فضلا، تعیین فرمود و در سنهٔ خمس و خمسین و سبع مائه، مؤلف اصل تاریخ، مولانای مرحوم مغفور مولانا معین‌الدین یزدی را به‌تدریس دارالسیاده نصب فرمود.

ذکر وزارت خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار

در سنهٔ خمسین و سبع‌مائه، خواجه قوام‌الدین محمد را به ملازمت شاهشجاع مخصوص گردانید. وزیری صاحب همت عالی‌قدر گشت. در سنهٔ اثنی وخمسین نیابت[30] به‌او مفوض گشت و در سنهٔ خمس‌وخمسین نیابت سلطنت یافت و در سال دیگر به قائم‌مقامی درکرمان بنشست و به‌تربیت شاه شجاع اختصاصی داشت. چنانچه شرح آن درسلطنت شاه شجاع در وزارت او داده آید.

ذکر توجه امیر شیخ دیگر باره به‌یزد

در سنهٔ احدی و خمسین، امیر شیخ‌ابواسحق با لشکری انبوه به‌محاصرهٔ یزد آمد. شاه‌مظفر فرزندان را از قلعهٔ میبد بـه‌اندرون شهر آورد. چون لشکر برسید، در صدمهٔ اول جنگ در انداختند و حربی سخت واقع شد و ایلنگر[31]، که یکی از امرای امیرشیخ بود، با جمعی دیگر از دلیران کشته شدند. بعد از آن به‌محاصره مشغول گشتند. شاه‌مظفر در محافظت شهر نیک مجد شد. چنانچه در شبی دو نوبت سوار و پیاده گرد فصیل و بارو می‌گردید [۳۸] مدتی مدید به‌انواع تدبیر به‌تسخیر شهر مشغول شدند و سود نداشت [۳۹]. تا به‌غایتی که یک تیر رعد در یزد انداخته بودند که بعد از مراجعت ایشان به کرمان آوردند، شتری می‌کشید. امیرشیخ در زمستان مراجعت به‌شیرازکرد و در یزد قحط به‌مرتبه‌ای رسید که چندان هلاک شدند که مردم از تجهیز و تکفین عاجز ماندند [۴۰].

ذکر فتح امیربیک جکاز

چون امیربیک‌جکاز از ملک‌اشرف [۴۱] روی‌گردان شد، بـه‌جانب امیرشیخ

۳۰. نسخهٔ لندن و جامع: نیابت قلمی.
۳۱. جامع: ایلنکر، حافظ: ایلنکی، گزیده: ایل‌بکر.

آمد. مردی بهادر شکوهمند بود، امارت و پیشوایی لشکر بدو داد. چون از یزد مراجعت نمود، در تابستان امیربیک جکاز و برادر زادهٔ خود امیر کیقبادبن کیخسرو را با تمام امرا و لشکری آراسته روانهٔ کرمان گردانید. ایشان از سر تکبر و تجبر به قصد فقیران این دیار توجه نمودند.

چون امیر مبارزالدین از این قضیه آگاه شد توکل بر حضرت‌الله‌تبارک‌و تعالی کرد و گفت:

توبا خدای خود انداز کار و دل‌خوشدار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

با عساکر به‌طرف روسنجان[۳۲] رفت امرا و لشکریان اوغانی و جرمائی را طلب فرمود و با ایشان عهد بست و سوگندنامه‌ها به‌سجل‌قضاة بنوشتند. چه در جنگ خاوون[۳۳] از لشکر مبارزی هشتصد مرد به‌قتل آمده بودند و در یزد و کرمان کمابیش این، از اوغانیان و جرمائیان مقتول شده به‌حکم قصاص، تا خاطرها از کینه‌جویی پاک شود و شاه شجاع را نیز از طرف کرمان طلب کرد و شاه‌مظفر را از یزد و در رفسنجان مجتمع شدند.

از این جانب، امیر مبارزالدین به‌مرحله دنبهٔ[۳۴] ابراهیمی روان شد. امیربیک جکاز چون بشنید از راه راست بگشت و به‌راه مشیز روی به کرمان نهاد. چون این صورت معلوم شد، امیر مبارزالدین به پیشگیری ایشان تاختن کرد. تا صبح چهار-شنبه[۴۲] جمادی‌الاول سنهٔ ثلاث وخمسین و سبع‌مایه در مقام پنج‌انگشت به‌هم رسیدند و صفها راست کردند.

بیک جکاز و دلیران به‌یکبار بر قوشون شاه‌شجاع زدند. او از غایت شجاعت به‌مدد لشکریان التفات نکرد و تنها بر آن گروه حمله کرد. زخمی به‌اعضای‌مبارکش رسید و از اسب خطا شد و همچنان پیاده محاربه می‌کرد. شاه‌مظفر از میمنه در حرکت آمد و امیر مبارزالدین از قلب لشکر حمله کرد. بنیان دشمنان متزلزل شد و به‌عنایت الهی باد فتح بوزید و بیک جکاز و کیقباد از جنگ‌گاه بیرون رفتند و از صد یکی جان با شیراز انداختند [۴۳] و عساکر مبارزی به‌جمع اموال و نقود و جواهر دست برگشادند. چنانچه امیر مبارزالدین، در شیراز در رباط قطب‌الاولیاء و

۳۲. جامع: به‌طرف رفسنجان که‌سر راه‌ایشان است،حافظ: به‌طرف رفسنجان‌که بر راه‌ایشان بود.
۳۳. چنین است در حافظ ابرو، متن خاورن، جامع: خادون.
۳۴. صریح متن‌وحافظ، اما جامع «ومیمنه».

المحققین الشیخ ابی‌عبدالله محمدبن خفیف رحمةالله‌علیه، با مولانای اعظم سعید مغفور مولانا سعدالدین کازرونی محدث حکایت کرد که از یک جنگ[۳۵] مرصع کیقباد هفتاد سوار تربیت کردم [٤٤] دیگرها بدین قیاس. غرض که‌فتحی چنین از مواهب آفریدگار کم میسر شود.

ذکر توجه امیر مبارزالدین به‌شیراز و فتح آن

چون این فتح میسر شد [٤٥]، امیر مبارزالدین عزیمت شیراز مصمم فرمود و بنابر تربیت لشکر اوغان و جرما و ترتیب مصالح ایشان به‌جانب گرمسیر روان شد. چون به‌خطهٔ بم نزول افتاد، از آثار حضرت رسالت علیه‌افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات یک تاره موی دست داد و این را تاریخی است. و اصل این، آن بود که این تحفه به‌خاندان مرتضی اعظم سید شمس‌الملةوالدین‌علی‌بمی به‌تبرک رسیده بود و به‌کرات امیر مبارزالدین این گوهر گرانمایه را، به‌هرچه در حیز امکان آید، از زر و جواهر طلب فرموده و مرتضی اعظم سر بدان فرو نمی‌آورد.

گفته‌ای یک سر مویم به جهانی ندهم   یک‌سرموی ترا هردوجهان‌نیمه‌بهاست

در این التماس مدتها گذشته [٤٦] درین ولامرتضی اعظم مذکور، حضرت رسالت (ص) را به‌خواب دید که به‌لفظ گهربار دررنثار فرمود که موی مرا به محمدبن‌مظفر ده. روز دیگر حقهٔ آثار را بیاورد. امیر مبارزالدین به‌غایت شادمان و امیدوار گشت و دیده را به‌دیدار آن سعادت و روشنایی ابدی داد. بعد از آن به الحاح و مبالغه، نفایس اموال و عقار به مرتضی اعظم سعید عرض کرد و او به‌هیچ التفات نفرمود رحمةالله علیهما. تا به‌عاقبت حصهٔ معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد و این زمان آن آثار در دارالسیادهٔ کرمان که ذکر آن از پیش رفت نهاده است و بی‌شک هر بلایی که روی به‌این دیار نهاد و حق‌سبحانه‌وتعالی آن را به احسن‌وجوه آخر می‌گرداند از یمن و برکت آن است.

چون امیر مبارزالدین را سعادتی چنین دست داد، متوجه گرمسیر شد و در نواحی ریقان قائم‌مقامی و ولی‌عهدی به‌جلال‌الدین شاهشجاع تفویض رفت.

چون امیرشیخ ابواسحق از این توجه خبر یافت، اعیان مملکت را جمع کرد و مشورت‌فرمود. پادشاه‌علما و خسرو دانشمندان مولانا عضدالملةوالدین‌عبدالرحمن-

۳۵. جامع: ازیك موضع جنگه کیقباد...؟

الایجی[۴۷] حجاب تکلف از پیش برداشت وفرمود که رأی صواب آن است که از در صلح در روند. امیر شیخ بعد از تأمل بسیار آن را بپسندید و مولانا عضدالدین را به‌جانب امیر مبارزالدین روانه گردانید. چون آن جناب به‌سیرجان رسید، شاه مظفر از یزد برسید و به‌اتفاق متوجه شدند و در صحرای ارزویه و دشت برد به‌موکب مبارزی رسیدند. جناب مولوی را به‌انواع تعظیم استقبال کرد و پنجاه‌هزار دینار جهت‌اقامت خاصهٔ آن جناب و ده‌هزار دینار جهت ملازمان اطلاق فرمود و حضرت شاه شجاع به مذاکرهٔ شرح مفصل این حاجب مشغول گشت. بعد از آن، مقدمات اصلاح بیان فرمود و طلب فسخ عزیمت کرد. امیر مبارزالدین گفت هشت نوبت نقض‌عهد از امیرشیخ مشاهده افتاد. من بعد پیغام جز به‌شمشیر گزارده نمی‌شود. مولانا چون دید مقصود حاصل نمی‌شود مراجعت نمود.

و امیر مبارزالدین از راه فرک و طارم روانه شد. مولانا عضدالدین از راه نیریز عزیمت شبانکاره فرمود و ثانیاً مراجعت نمود [۴۸] و در لباس نصیحت، مطلوب را عرض کرد. به‌هیچ نوع فائده نداد. جناب مولوی به‌شبانکاره فرمود. چون امیر مبارزالدین بدان دیار رسید به‌خانهٔ مولوی نزول کرد و بعد از سه روز اقامت در آنجا متوجه شیراز شد و در صفر سنهٔ اربع و خمسین و سبع‌مائه به‌نواحی فارس رسید. امیرشیخ تا پنج فرسنگی شیراز [۴۹] با لشکری آراسته پیش آمد. روز دیگر بی‌جنگی پشت بداد. امیر مبارزالدین چون باد از عقب ایشان روان شد. روز دیگر به‌حومهٔ شهر نزول افتاد. چند نوبت از صبح تا شام محاربه می‌رفت و چون آفتاب غروب می‌کرد، به‌روشنایی مشاعل جنگ می‌کردند. تا عاقبةالامر دشمنان را قوت و شوکت نماند.

ذکر استخلاص قلعه سربند

در اثنای این ایام مجدالدین سربندی که از رؤس آن ولایت بود از شهر بیرون آمد و به‌نوازش مخصوص شد و حکومت ولایت خفرک [۵۰] و کوتوالی قلعهٔ سربند همچنان که پیشتر از آن داشت بدو مقرر شد. چون به‌قلعه رسید راه عصیان پیش گرفت. امیر مبارزالدین از این حال واقف شد و به‌نفس خود با فرزند شاه شجاع متوجه قلعهٔ سربند شد و تا شب هنگام به کارزار مشغول بودند. روز دوم به‌توفیق ربانی، اهل قلعه را رعبی و بیمی روی نمود و قلعه بسپردند. مجدالدین

با پسر بزرگتر به‌شیراز رفت و متعلقان او با پسر کوچک گرفتار و کشته شدند[۵۱].

بعد از تسخیر قلعه به‌ظاهر شیراز مراجعت کرد و ثانیاً اسباب محاصره آماده گردانید. در اثنای این امیرمبارزالدین را مرضی‌طاری شد و بعد از چندگاه به‌صحت مبدل گشت. اما شاه‌مظفر را زحمتی روی نمود که اطبا از معالجهٔ آن عاجز آمدند و روزبه‌روز در ترقی بود، تا در جمادی‌الآخر سنهٔ‌اربع وخمسین از این جهان فانی به جهان باقی رحلت کرد.

بیت

جهان سرگذشت است از هر کسی   چنین گونه‌گون یاد دارد بسی

مرقد او را به‌میبد نقل کردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد. بیست‌وهشت سال‌وشش ماه عمر یافت [۵۲]. او را چهار پسر بود: شاه یحیی و شاه‌منصور و شاه حسین و شاه‌علی و دو دختر.

ذکر تسخیر قلعه سرخ

بعد از چند روز، شاه‌شجاع را به‌تسخیر قلعهٔ سرخ که در چهار فرسنگی‌شیراز است اشارت کرد. امیرشیخ جمعی لشکریان بدانجا فرستاده بود. ایشان به‌امید استحکام قلعه دم عصیان می‌زدند. چون شاه شجاع در پای قلعه نزول کرد، به مقابله پیش آمدند. بعد از محاربه، آن قلعه نیز مستخلص گشت و خزائن آنجا را بر لشکریان قسمت کرد.

امیر مبارزالدین چون آثار دولت مشاهده می‌کرد، با وجود آن‌که اکثر ایام مریض بود، در اسباب محاصره تأکید می‌فرمود [۵۳] تا دشمنان را محقق شود که به‌هیچ‌حال تزلزل در احوال مدخل نمی‌دهد. چون مدت شش‌ماه برآمد و کار بر اهل شهر تنگ آورد، مولانا عضدالدین از کلوفخرالدین که حاکم دروازهٔ کازرون بود التماس نمود تا او را از شهر خلاص دهد. کلو امتثال نمود و آن‌جناب بیرون آمد و تمام سلاطین مبتهج [گشتند].

از آثار دولت که امیر مبارزالدین را دست داد، درفتح شیراز، چند قضیه واقع شد. اولاً در روز جمعهٔ ششم ربیع‌الاول سنهٔ‌اربع وخمسین خواجه حاجی قوام‌الدین حسن، که از اکابر رؤس فارس بود و مثل او به‌کرم و خیرات و مبرات و خصائل پسندیده درفارس کسی نشان نداده، وفات کرد و امیرشیخ به‌غایت مضطر شد.

بندهٔ فقیر جامع این اوراق از پسر حاجی قوام‌الدین شنیدم که در روز سوم بعد از وفات پدر، به‌دیدن امیرشیخ رفتم. چون مرا بدید بگریست و گفت چه ضایع عمری و بی‌حاصل روزگاری باشد که در تحصیل علم نجوم صرف شود. من در تبریز استادی داشتم که اگر از خواجه نصیرالدین طوسی بیشتر نبود، کمتر نبود و جدی تمام داشتم در دانستن این علم. در این مدت به‌واسطهٔ علم‌نجوم هرگاه که کار من مستقیم خواست شد، به‌توهم آنکه فلان کوکب ناظر به‌طالع است، فلان ستاره مقابله دارد، فلان نجم تربیعی دارد، کار من متزلزل بود. این چند نوبت صلح با محمدبن‌مظفر جهت آن بود که کار او به‌اهمال می‌گذاشتم. امسال در نجوم می‌نمود که در بلاد فارس کسی نماند که مثل او به‌کرم و بزرگی در قرنها پیدا نشود و من جزم شدم که آن من خواهم بود. لاجرم شمشیر نرسانیده از محمدبن‌مظفر بگریختم [٥٤]. خود این کس حاجی قوام بود [٥٥] بعد از آن این ابیات‌بخواند:

بد و نیک از ستاره چون آید — که خود از نیک‌و بد زبون آید

گر ستاره سعادتی دادی — کیقباد از منجمی زادی

کیست کز مردم ستاره‌شناس — ره به‌گنجینه‌ای برد به قیاس؟

تو دهی بی‌میانجیان را گنج — که نداند ستاره هفت از پنج

هرچه هست از دقیقهای نجوم — با یکایک نهفته‌های علوم

همه را روی بر خدا دیدم — وز خدا بر همه ترا دیدم

و ثانیاً سیدامیر حاج‌ضراب را که از رؤس سادات درب مسجد جدید بود و حاجی شمس‌الدین، که پیشوای محلهٔ باغ نو بود، قتل کرد و شیرازیان بدین واسطه از او متنفر شده بودند. تا در ماه رمضان که دو سه روز مزاج شاه شجاع انحراف یافته بود، ناگاه رئیس عمر پسر رئیس علاءالدین، که پیشوای محلهٔ موردستان بود، بعضی را از بطانهٔ خویش بیرون فرستاد و مقرر کرد چون از دروازه‌ها بیرون جنگ دراندازند، دروازهٔ موردستان را به‌روی حضرت مبارزی و شاهی باز گشاید. شاه شجاع اعلام پدر کرد. در ثالث شوال سنهٔ اربع و خمسین و سبع‌مایه، بنابراین مواضعه عساکر در حرکت آمدند و مقاتله گرم شد. رئیس عمر بر وعده وفا کرد و دروازه بگشود [٥٦]. امیر مبارزالدین با معدودی چند به‌اندرون شهر راندند. چون امیر شیخ واقف شد، به‌دفع مشغول بودن نتوانست. با جمعی امرا و اقربا به‌جانب شولستان بیرون رفت.

امیر مبارزالدین اکثر امرا و ارکان دولت امیرشیخ را به‌نوازش مخصوص گردانید مثل امیر پیک جکاز و کلوفخرالدین و غیره. امیر شیخ بر عزم قلعهٔ سپید که از زمان ملوک عجم بـه‌محکمی مشهور است روان شد. چون به‌قلعه رسید به‌جانب بغداد توسل جست. بـا وجود آن‌که در زمان حکومت با امیرشیخ‌حسن که حاکم بغداد بود شیوهٔ دشمنی می‌سپرد، اما مدتی بود که از بغداد طلب مددی کرده بود. مقارن رسیدن او به‌قلعه، از راه شوشتر، امیر آق‌بوقا که سبط امیرشیخ حسن بود با لشکری به‌وی پیوست و به امید مواضعه که با کلوفخرالدین و پیک‌جکاز داشت متوجه شیراز شد.

امیر مبارزالدین شاه شجاع را بر دفع این کار بدان طرف روانه گردانید. دشمنان چون معلوم کردند، هم از آنجا متفرق شدند. امیرشیخ به‌جانب اصفهان رفت و لشکر بغداد به‌همان راه بازگشتند و شاه شجاع بر دامن قلعهٔ سپید نزول کرد. چون استخلاص آن منحصر است بر محاصره، جمعی را از نوکران آنجا بنشاند و خود به‌شیراز آمد. چـون به‌حضور پدر رسید ممالک کرمان را به او مفوض فرمود [۵۷].

در آن وقت که امیرشیخ از شیراز بیرون می‌رفت، پسر او علی سهل که در سن ده سالگی بود او را نتوانست برد، در خانهٔ سید تـاج‌الدین واعظ پنهان کردند. جمعی از مفسدان نشان دادند. طفلک را از آنجا به‌درآوردند [۵۸] و با امیرپیک جکاز و کلوفخرالـدین مقید ساخته، همراه شاه شجاع روانهٔ کرمان گردانید. امیرپیک‌جکاز را در آب کربال انداختند و کـلوفخرالدین و علی سهل به کرمان آوردند و بعد از آن کلوفخرالدین را قتل کردند و علی‌سهل را گفتند به‌جانب‌اصفهان پیش پدر می‌برند. در رودان رفسنجان، آن طفل را شهید کردند و گفتند از مرضی که داشت وفات کرد، این زمان مقبرهٔ آن طفل مقام حاجت است و چند نوبت دیده‌اند که نور از آنجا تافته است. اللهم‌ارحمه.

بسی برنیـاید که بنیـاد خـود   بکنـد آنکه بنهـاد بنیاد بـد

چون امیر مبارزالدین مملکت فارس را در تصرف گرفت و محکم شد، بنیاد عدالت و رعیت‌پروری نهاد و به‌تربیت علما و فضلا مشغول شد و مردم را به‌سماع حدیث و تفسیر و فقه ترغیب می‌فرمود و در امرمعروف ونهی‌منکر مبالغه می کرد. تا به‌مرتبه‌ای که هیچ کس را یارای آن نبود که نام فسق وفجور و مناهی برد. شاه شجاع را در این معنی رباعیی هست:

در مجلس دهر سازمستی پست است نه‌چنگ به‌قانون و نه‌دف بردست‌است
رندان همه ترک می پرستی کردند جز محتسب شهر که بی‌می مست‌است

در سنهٔ خمس و خمسین که امیر مبارزالدین متوجه تسخیر عراق می‌شد، به طلب شاه شجاع فرستاد. آن حضرت لشکریان اطراف از اوغان و جرما و احشام طلب فرمود و در ربیع‌الاول سنه خمس وخمسین ازکرمان بیرون رفت. چون به‌شهر بابک رسید، امرای اوغان و جرما به‌یکبار روی‌گردان شدند. شاه‌شجاع تدارک کار اوغانیان را مؤخر داشت و در قصر زرد با پدر ملحق شد. خبر رسید که از لشکریان امیرشیخ امیرآتیمور که سرآمد لشکر بود، به‌شولستان رفته و با امیر غیاث‌الدین منصور که حاکم نافذ فرمان احشام شول و داماد امیرشیخ است اتفاق کرده و داعیهٔ تسخیر شیراز دارند. بنابراین خبر، شاه شجاع با عساکر خود عازم شولستان شد. چون به‌ولایت دشمن برسید از ایشان هیچ اثری ندید، تمام مواشی و انعام ایشان در تصرف آورد. امیرآتیمور و امیر غیاث‌الدین منصور و بسیاری از اعیان دولت امیرشیخ به کازرون رفته بودند و از آنجا بنابر مواضعهٔ متوطنان دروازهٔ کازرون به‌خفیه متوجه شیراز شدند. چون برسیدند فی‌الحال دروازه بگشودند و ایشان را به‌اندرون بردند و شاه سلطان که از قبل امیر مبارزالدین حاکم شیراز بود، اعتماد کلی بر آن کرده که شاه شجاع [۵۹] توجه نموده و لشکریان به‌خود مشغول بودند [۶۰] هرچند سعی بر دفع این واقعه نمود، فائده نداد. به‌جانب شاه شجاع توجه نمود. چون آن جماعت مملکتی بی‌منازع یافتند، همان زمان محلهٔ موردستان را که به دولتخواهی مبارزی موسوم بودند آتش زدند. چنانکه شعلهٔ آن تا یک فرسخ ظاهر بود و رئیس عمر در بیغوله‌ای پنهان گشت.

شاه شجاع چون به خرم‌دره نزول کرد و خبر آتیمور و غلبهٔ لشکر شولان بشنید که متوجه شیراز شده‌اند به‌تعجیل از عقب ایشان روانه شد. در آن حال شاه سلطان برسید و وقوع آن حادثه اخبارکرد. شاه شجاع متوکلا علی‌الله به‌درشهر راند. چون برسیدند و مهابت این حال مشاهده کردند، بهادران لشکر پای بازپس نهادند. شاه شجاع یک سواره از دروازهٔ اصطخر به‌اندرون شهر راند. ارکان دولت چون این دلیری بدیدند به‌یکبار در شهر ریختند و شمشیر در دشمنان نهادند. ناگاه تیری برآتیمور آمد وکشته شد وکس ندانست که آن تیر ازکجا آمد. لشکر منهزم گشتند و سایر امرا متواری شدند. شاه شجاع چون دشمنان را مقهور دید، روی به

دارالسلطنه نهاد. همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون همچنان آتش جنگ شعله می‌زند و گروهی بی‌شمار از لشکریان شول و اوباش آن محله اتفاق کرده‌اند. شاه شجاع دانست که تسکین آن جز به‌توجه او ممکن نیست. به دروازهٔ کازرون راند و جنگی سخت بکرد و آن مخاذیل را بعضی به‌شمشیر بگذرانید و بعضی گرفتار شدند [۶۱]

مقارن این فتح، خواجه قوام‌الدین محمد از جانب قصر زرد برسید. و به‌یمن دولت شاه شجاع، ملک شیراز چنان ایمن گشت که صفت آن در این مختصر نمی‌گنجد. چه پیش از آن هیچ مسلمان درصبح و شام، از تسلط رنود و شرقتالان، از خانه سر بیرون نتوانستی کرد. بعد از آن در شب دیجور از هر گوشه از انوار امن هزار شمع افروخته شد و مساجد و معابد معمور گشت.

زفر و دولت شاه و کمال صولت او زمانه ایمن و آباد شد بهشت آئین
همی نترسد آهو ز پنجهٔ ضیغم ، همی ننالد تیهو زچنگل شاهین

ذکر توجه خواجه عمادالدین محمود کرمانی[۶۲] به شیراز

چون خبر این فتح منتشر شد، اعادی دیگرباره اتفاق کردند و عمادالدین محمود، که یکی از دهاة ملازمان امیر شیخ بود، خواست تا دولت او را به‌تدبیرات محکم گرداند. به‌اتفاق امیر سلغر شاه ترکمان، که خواهرزادهٔ امیرشیخ بود، لشکری از هر جنس به‌نواحی دارابجرد جمع کردند و دعوت مغولان اوغان و جرمائی آغازنهادند.

چون شاه شجاع بر این اطلاع یافت، هنگام تابستان بود، از گرمای دارابجرد[۳۶] احتراز نکرد و از شهر بیرون رفت. چون دشمنان از این احوال آگاه شدند اظهار دلیری کردند و یک روز توقف نمودند. چون لشکر به‌هم‌دیگر نزدیک شدند به‌آبی بزرگ که مجال عبور نبود تحصن جستند. شاه شجاع چون به کنار آب رسید با معدودی چند از دلیران لشکر از آب بیرون راند، امیر سلغر شاه و خواجه عمادالدین محمود هزیمت را غنیمت دانستند وگروهی بسیار از ایشان گرفتار شدند. شاه شجاع جرائم ایشان را به عفو محو گردانید و از آنجا بر عزم شیراز متوجه شد. چون به یک منزلی شبانکاره رسید، مولانا عضدالدین به‌عزم استقبال بیرون فرمود و از آنجا

۳۶. لندن: دارانجرد

به‌دارالسلطنهٔ شیراز نزول کرد و در این مدت شاه سلطان به‌محاصرهٔ قلعهٔ فهندر [۶۳] مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بلکه از معظمات بقاع جهان است و چون مجدالدین سربندی که کوتوال قلعه بود، دانست که با تقدیر آسمانی تدبیر انسانی برنیاید، دست تضرع بگشاد. شاه سلطان کیفیت احوال او به عرض شاه شجاع رسانید، از آنجا نوازش [۶۴] فرمود و الطاف کرد. مجدالدین قلعه را تسلیم شاه سلطان کرد و در ظاهر شیراز به شرف دستبوس رسید و خزائن و دفائن شیخ ابواسحق که در قلعه بود تمام به‌شیراز آورد و بر مجدالدین مسلم داشت [۶۵].

ذکر بیعت امیر مبارزالدین با خلیفهٔ عباسی و محاصرهٔ اصفهان

امیر مبارزالدین محمد، چون به‌محاصرهٔ اصفهان رفت، جماعت اندرون با وجود کثرت بیرون نیامدند و امیر مبارزالدین به‌قلعهٔ ساروانان نزول کرد و باوکیل خلیفه امیرالمؤمنین المعتضدبالله ابوبکر العباسی [۶۶] بیعت کرد [۶۷] و در سنهٔ خمس و خمسین وسبع مائه خطبهٔ اسلام در بلاد عراق که از مدت هجوم لشکر سلاطین مغول الی هذا الیوم از زینت ذکر خلفای عباسی عاطل مانده بود، به‌ذکر القاب خلیفه المعتضد بالله مشرف شد [۶۸] و از غرائب معجزات نبوی آنکه، به حکم حدیث ان‌الله تعالی یبعث لهذه الامة فی‌کل مائة سنة من یجدد لها دینها چون اختیار تاریخ رفت، از سنهٔ ست و خمسین وست مائه که خروج لشکر هولاگو-خان است و واقعهٔ بغداد تا این زمان صدسال بود، بی‌زیادت و نقصان و علمای فارس و کرمان و یزد بیعت کردند.

در این حال امیرشیخ به‌هرچیز توسل می‌کرد و از جمله به‌امیرسلطان شاه جاندار که به‌یک سال پیش‌از این حیلتی کرده بودند [و آن چنان بود که] سید-جلال‌الدین میرمیران او را از کرمان طلب کرده که اصفهان به‌وی تسلیم کند. چون به‌اصفهان رسید او را بگرفت و در قلعهٔ طبرك محبوس کرد. امیرشیخ به‌تصور آنکه چون او را رها کند از ممر او گشادها یابد از بند خلاص داد و رعایت بسیار کرد. او نیز چند روز با ایشان موافقت کرد و یک نوبت مصافی سخت با لشکر مبارزی اتفاق افتاد. چون امیر شیخ را برقول و فعل او اعتماد حاصل شد، او را به‌میان لشکر اوغانی و جرمائی فرستاد که ایشان را دعوت کند. او چون از شهر خلاص

یافت، به‌جانب لرستان رفت و از شیراز شاه شجاع رسل و رسائل به‌جانب او روان گردانید و او را دعوت کرد. امتثال نمود و به‌شیراز رفت و به‌مرتبهٔ رفیع رسید.

چون زمستان نزدیک شد، لشکر از در اصفهان برخاستند و به‌شیراز عزیمت کردند. اصحاب اصفهان چون از محاصره خلاص یافتند، امیرشیخ ابواسحق به جانب لرستان توجه نمود. چون موسم بهار شد، امیرمبارزالدین قضیهٔ محاصرهٔ اصفهان به‌فرزند کامکار، جلال‌الدین شاه شجاع، تفویض کرد. چون لشکر به‌در اصفهان نزول کردند، سیدجلال الدین میرمیران که والی آنجا بود مختفی در حصار شد.

بعداز چند روز خبر رسید که امیرشیخ ابواسحق با اتابک نورالوردبن‌سلیمان شاه‌بن‌اتابک احمد در لرستان اجتماعی کرده‌اند و لشکری آراسته. شاه‌شجاع اول به‌تفریق آن جماعت میل کرد و به‌جانب گندمان نهضت مقرر شد. روز دیگر بسه حوالی فیروزان خیمه زدند. خبر رسید که امیر مبارزالدین از اجتماع واقف شده و همچون برق متوجه است. روز دیگر به همان منزل نزول کرد.

امیر شیخ و اتابک چون از این حال واقف شدند، هریک به‌تدبیر کار خویش مشغول گشتند. اتابک به‌لرستان مراجعت کرد و امیرشیخ به‌شوشتر رفت. شاه‌شجاع به‌محاصرهٔ اصفهان معاودت نمود و امیر مبارزالدین به‌جانب ماروانان فرود آمد و سدی شد میان دشمن. چون مدتی براین برآمد سیدجلال‌الدین میرمیران جز مسکنت چاره ندید. به‌وسیلهٔ اظهار عجز و مطاوعت در پناه عنایت آمد [۶۹] و مبلغی خطیر جهت عساکر تقبل نمود و رایات همایون مراجعت به‌دارالملک فرمودند.

ذکر تسخیر شبانکاره

چون ممالک فارس برامیر مبارزالدین قرار گرفت، هرکجا مفسدی بود وحصنی داشت، مخالفت اظهار می کرد. مملکت شبانکاره که از خوشی و معموری چون باغ ارم بود و درحومهٔ ایج که سرهٔ مملکت است، قلعه‌ای بود که در ربع مسکون کسی نظیر آن نشان نداده، چنان که تمام متوطنه را مسکن مألوف فراز آن قلعه بود و در آنجا مسجدی جامع به‌غایت معتبر بود و آب روان و طاحونه و بازارها، چنان که معهود شهرهای فسیح است، و همواره ملوک واکابر آنجا با سلاطین اطراف معارضه کرده‌اند. در این وقت ملک اردشیر که از بقیهٔ ملوک آنجا بود و به‌شجاعت مشهور،

تصور کرد که چنان که پدرانش با سایر ملوك معاش کرده‌اند او با این خانواده معاش کند. بنابراین به‌مظاهرت قلعه اعوان بسیار جمع کرده و دست عصیان برآورده.

چون این خبر برسید، امیرمبارزالدین، فرزند خود را شاه محمود به کفایت این مهم تعیین کرد. شاه‌محمود شاهی دلیر نامدار بود و شهریاری مردانهٔ دین‌دار و به‌مکارم اخلاق متحلی و به کرم ودلاوری مشتهر.

درصد هـزار قرن سپهر پیاده رو   نارد چو او سوار به میدان روزگـار

با گروهی دلیران لشکر به‌شبانکاره آمدندو بی‌تعلل به‌دروازهٔ قلعه راندند و حربی محکم واقع شد و طائفه‌ای که بـه‌مدافعت مشغول بودند منهزم گشتند. القصه بعداز محاربه، قلعه مسخرشد و ملك اردشیر از پشت قلعه به‌راهی دیگر به‌هزیمت برفت و شاه محمود بعداز فتح به‌جانب شیراز آمد.

ذکر عصیان هزارهٔ شادی و فتح آن

در آن زمان که امیرمبارزالدین تسخیر شیرازکرد، هزارهٔ شادی [۷۰] را به‌صنوف عـواطف مخصوص گردانید و ولایت و اقطاع بدیشان مسلم داشت. چون قوی حال شدند دست طغیان بگشودند و سوابق انعام فراموش کردند. در آخر سنهٔ ست و خمسین و سبع مایه در فصل بهار اظهار خلاف کردنـد. امیر مبارکشاه ایناغ، که به‌رسم باشلامشی آن طایفه موسوم بود، هرچند به‌نصایح مصلحانه پیش می‌آمد، ایشان جـز جادهٔ تمرد نمی‌سپردند. آخرالامر ناگـاه برسر او شبیخون آوردند و اموال او تاراج کردند. امیر مبارکشاه با معدودی چند به‌درگاه آمد.

امیر مبارزالدین دفع این معامله را حواله به‌رأی شاه‌شجاع کرد. چون متوجه شد، جماعت متمردان به‌رودخانه‌ای که قعر آن پیدا نبود متحصن شدند. چون حضرت پادشاهی به‌ایشان نزدیك گشت، عساکر چون برق از آب بگذشتند و آتش جدال شعله زد و آن خاکساران فرار اختیارکردند و به‌باد فنا برفتند و امیربوقا که مقدم ایشان بود، با جمعی دیگر از امرا کشته شدند و غنائم بسیار به‌دست لشکر افتاد و بعداز چند روز مراجعت نمودند.

ذکر توجه شاه شجاع به‌کرمان جهت استیصال اوغان و جرما

چون خاطر از هزارهٔ شادی فارغ شد، عنان همت به‌صوب تسخیر لشکر

اوغان و جرما معطوف فرمود. هرچند احوال ایشان در تاریخ قراختای ذکر کرده‌اند اما در این مختصر شمه‌ای از مبادی حال ایشان بیان می‌رود: صورت آنکه سلطان جلال‌الدین سیورغتمش که جد اعلای شاه شجاع بود از طرف مادر، از سلاطین چنگیز خانی التماس کرد که لشکری به ناحیت کرمان نامزد کنند تا ناحیتی که از دارالملک دور باشد به‌حمایت ایشان مصون ماند. صدهٔ اوغان و جرمائی بدین سهم نامزد گشتند. چون ایشان بدین خطه نزول کردند و مراتع خصیب مشاهده کردند، به‌مرور ایام به کثرت اموال و اولاد موصوف شدند و سلطان شاه جهان با ایشان وصلت کرد و والدة السلاطین خان قتلغ از ایشان متولد شد. تا در شهور سنهٔ اثنی و اربعین که مملکت کرمان مسخر امیر مبارزالدین شد، شأن این طایفه را به‌غایت رفیع گردانید و به‌شرف مواصلت [۷۱] با شاه شجاع مخصوص گشتند. اما به‌هرچند گاه اظهار عصیان می‌کردند، چنان که ذکر رفته. در سنهٔ اربع و خمسین [۷۲] که ممالک کرمان به‌شاه شجاع اختصاص یافت، سوابق انعام دربارهٔ ایشان مضاعف فرمود. چون از شیراز مراجعت کرمان کرد، امرا ملازم بودند و هریک به‌محل جمعیت‌آسایش یافتند. چنان که عقل جزم شد که من بعد تمرد از ایشان نیاید.

در شهور سنهٔ خمس و خمسین که شاه شجاع، بروفق فرمان پدر، متوجه شیراز شد، این طایفه از حدود شهر بابک عصیان نمودند. چون مدت اعراض متمادی شد، شاه شجاع بالشکری انبوه بر عزم استیصال آن طایفه به‌جانب جیرفت نهضت فرمود [۷۳]. چون امرا و لشکریان اوغان این حال معلوم کردند، جز التجا به کوهها و حصنها چاره ندیدند. عساکر بر دامن کوه اقامت کردند و ایشان به‌پشتی کوه مقابل بایستادند و بعضی به‌جنگ اقدام نمودند و در صدمهٔ اول فرار کردند و در کوهها متحصن شدند. چون کار به‌جان رسید، زبان به‌تضرع برگشادند. شاه شجاع رقم عفو بر جرائم ایشان کشید و امرا را به‌تشریفات مخصوص فرمود، بعداز آن متوجه دارالملک کرمان شد و در هشتم ماه رجب سنهٔ سبع و خمسین اتفاق نزول افتاد.

چون حرم محروسه که خواهر امیر سیورغتمش اوغانی بود و والدهٔ شاهزادگان سلطان اویس و سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و سلطان پادشاه که حرم شاه یحیی بود وفات کرد، روز دیگر به‌رسم عزا ختمی کرد و به‌دوسال پیشتر از این تاریخ کریمه‌ای از خانواده‌ای بزرگ در نکاح آورده بود و مولانای اعظم [۷٤] درشیراز

عقد فرمود، در دوازدهم شعبان زفاف فرمود.

در اثنای این ایام، خاطر مبارک به‌تربیت علما و رونق فضلا معطوف گردانید و صفهای مدرسهٔ ترکانیه که ازامهات بقاع کرمان بلکه ازمعظمات‌مدارس جهان است به‌علمای دانشور و فضلای دین‌پرور ممکن داشت و به‌اجلاس حاضر شد و اقتدا به‌پدر نامدارکتب محرمةالانتفاع [را] امر فرمود تا بشویند و مجلس درس دارالسیاده را، که از محدثات مبارزیست، همچنین به‌حضور شریف مشرف می‌فرمود. به‌یمن این افعال نیکو، دو بدفعل یکی محمود تمور نام در ولایت اربعه و یکی از اعراب در حدود شهربابک [که] به‌دزدی و عیاری اطراف مملکت خراب می‌کردند و راه بر صادر و وارد بسته بودند به‌یک روز گرفتار شدند و هر دو را بکشت و مملکت از خبث ایشان پاک شد.

ذکر توجه شاه شجاع به اصفهان

چون ماه صیام نزدیک شد، از جانب امیر مبارزالدین ایلچیان متعاقب می‌رسیدند که شاه شجاع به‌جانب اصفهان [آید]. در آخر شعبان عزیمت نمود و دوم ماه رمضان در رفسنجان چتری جهت او ترتیب کرد. بعد از آن زبان روزگار بدین بیت گویا شد:

بادا مرجع از گهر اختران چرخ　　　چتر سپهر پیکر خورشیدسای شاه

سه‌شنبه نهم رمضان به‌یزد نزول کرد. بعد از سه روز از یزد نهضت فرمود و درظاهر ماربین با پدر مجتمع شد. بعد از چند روز خبر رسید که امیر شیخ ابواسحق با جمعی از هزارهٔ شادی در نواحی جربادقان اجتماعی کرده‌اند. امیر مبارزالدین، شاه شجاع را با جمعی از امرا درلشکرگاه رها کرد و خودبه‌خفیه متوجه استیصال ایشان شد. امیر شیخ به‌یک روز پیشتر واقف شده بود و لشکر متفرق گشته و به انواع، مال و اسباب گذاشته. لشکریان غنیمت بسیار به‌دست آوردند و شاه شجاع، در زمان نهضت پدر، به‌فیروزان که یک منزلی اصفهان است نزول کرد. بعداز آن در جوار باغ کاران که به‌باروی شهر متصل است نقل کرد ودر بعضی ایام‌شهریان بیرون می‌تاختند و محاربه می‌رفت. تا در روزی که امیر کیکاوس که رستم روزگار بود و به‌قراولی رفته بود، ناگاه جماعتی بیرون تاختند. او با ایشان مقاومت نمود. چون آوازه به‌شاه‌شجاع رسید به‌نفس خود توجه نمود و حربی عظیم واقع شد ولشکر

شهر منهزم شدند و بسیاری گرفتار آمدند. چون امیر مبارزالدین از نواحی جربادقان مراجعت نمود، اکابر اصفهان بعضی بیرون آمدند و مسکنت اظهار کردند. به‌جایی نرسید. شاه‌سلطان را به‌محاصرهٔ اصفهان بنشاند و به‌دارالملک شیراز مراجعت نمود و به‌روز عرفه نزول کرد.

ذکر تسخیر لرستان

بعداز آن‌که ممالک فارس برامیر مبارزالدین مقرر شد، اتابک نورالورد [۷۵] که اباًعن جد از حکام لرستان بود، خواست که دست‌بردی نماید. باعث براین آن‌که کیومرث‌بن تکله که خویش او بود نخوتی عظیم پیدا کرد. می‌خواستند که مدد امیر شیخ نمایند. امیر مبارزالدین به‌واسطهٔ آن‌که شرف‌الدین مظفر را با اجداد این طایفه در سوالف ایام حقوق ثابت بود و نیز با فرزندان او شاه‌شجاع و شاه‌محمود خویشی بود، جهت مواصلت باقراختای، نمی‌خواست که میان ایشان به‌مقاتله انجامد. چون اتابک نورالوردبن سلیمان شاه بن‌اتابک احمد با امیرشیخ طریقهٔ اتحاد پیش گرفته بود و رغائب اموال و نفایس و ذخایر و خیل و حشم خود را به‌معاونت او نامزد کرده و لشکری تمام به‌مدد او برنشانده و به‌عزم اصفهان متوجه شده هیچ شبهه در مخالفت نماند.

امیر مبارزالدین به‌واسطهٔ این افعال عظیم متغیر شد. اما جهت محبت آبا و اولاد، اولاً مولانا ناصرالدین خنجی و ثانیاً امیر کمال‌الدین حسین رشیدی و خواجه رکن‌الدین عمیدالملک و خواجه صدرالدین اناری را فرستاد تا به‌طریق خیروصلاح ایشان را راه نماید. چون این اکابر برسیدند، آن جماعت را چنان یافتند که هیچ نصیحت کارگر نخواهد آمد. درسنهٔ ست‌وخمسین [۷۶] که امیر مبارزالدین به‌ظاهر اصفهان نزول کرد، اتابک نورالورد قاضی قطب‌الدین را، که مقدم قضاة لرستان بود، به‌رسالت بفرستاد [۷۷] قاضی را رخصت مراجعت حاصل نشد تا به‌شیراز آمد و ایلچیان [۳۷] بغداد و اطراف بازگشتند.

در اواخر محرم سنهٔ سبع و خمسین و سبع مائه، عزیمت برتسخیر لرستان تصمیم یافت. اما سرما به‌مرتبه‌ای بود که ارکان دولت برفسخ عزیمت جازم

۳۷. نسخهٔ گزیده: ایلچیان به‌اطراف بازگشتند.

بودند. در آن چندروز شاه‌شجاع به‌پدر ملحق شد. عزیمت جزم گشت. چون به مرحلهٔ بهبهان رسیدند هوا به‌گرمی تغییری یافت.

در اثنای این خبر رسید که کیومرث با شیخ عیسی کرد و دیگر امرا و سرداران قریب ده‌هزار[۳۸] سوار و پیاده جمع کرده‌اند و جنگ را آماده شده. امیرمبارزالدین یاسامیشی کرد و میمنه‌را به‌شاه‌شجاع داد و میسره را به‌شاه‌محمود و خود در قلب لشکر بایستاد و شاه‌یحیی را پیش خود بداشت[۷۸]. تا فریقین به هم رسیدند. جنگی اتفاق افتاد که انگشت تحیر در دهان همگنان بماند. عاقبت لشکر لر منهزم شد و کیومرث کشته شد [۷۹].

روز دیگر خلاصهٔ ملوک مغرب، اتابک شمس‌الدین پشنگ‌بن‌ملک سلغرشاه‌بن‌اتابک احمدبن اتابک یوسف‌شاه بن‌اتابک شمس‌الدین الب ارغوین اتابک هزاراسف بن ابوطاهربن‌محمدبن علی‌بن ابوالحسن فضلوئی با ملوک عظام علاءالدین عطا و تاج‌الدین تکین‌تاش و سراج‌الدین عمرلالبا[۳۹] با تمام اکابر و امرای آن مملکت به‌دستبوس آمدند. به‌انواع نوازش مخصوص گشتند. چون به‌حوالی ایذج که دارالملک لرستان است نزول افتاد، خبر رسید که اتابک نورالورد به‌خطهٔ سوسن که خندق آن از آب شوشتر است و بارهٔ آن از کوه تحصن جستند و لشکری جمع کرده. شاه‌شجاع به عزم سوسن[۴۰] متوجه شد. اتابک نورالورد خبر یافت. روی به‌هزیمت آورد و در قلعه متحصن شد [۸۰]. شاه‌شجاع جمعی از نوکران را به‌محاصره بداشت و خود به‌پیش پدر آمد.

بعداز تسخیر ملک [لرستان]، در اواخر صفر[۴۱] سنةالمذکور حکومت آن مملکت به اتابک شمس‌الدین پشنگ که عم زاده و داماد اتابک نورالورد و حسباً و نسباً مستحق بود به‌فرماندهی آن دیار مقرر شد و اتابک پشنگ به‌محاصرهٔ آن قلعه مشغول شد تا مستخلص گردانید و اتابک نورالورد را میل کشید.

چون امیر مبارزالدین از ایذج [۸۱] مراجعت نمود، صحرای رخشاباد که قدیماً شکارگاه ملوک بود شکاری اتفاق افتاد.

۳۸. جامع: دوازده هزار.
۳۹. جامع: لاله‌پا. نسخه لندن: لالبه؟
۴۰. جامع: سوس.
۴۱. جامع: در منتصف.

هوا پر باز بود و دشت پرسگ | شتابان هردو در پرواز و در تک
یکی کرده هوا را بی‌پرنده | یکی کرده زمین را پی دریده

چندان صید میسر شد که چهارهزار شکاری تقریباً به‌نوکران رسید.

ذکر تسخیر اصفهان وگرفتارشدن شیخ ابواسحق

در این زمستان، که امیر مبارزالدین به‌تسخیر لرستان مشغول بود، شاسلطان در محاصرهٔ اصفهان سعی و جد بسیار می‌نمود و امیرشیخ ابواسحق به‌اصفهان مراجعت کرده و از توسل به‌هرجانب باز آمده تا آنچه در قلم تقدیر رفته به‌ظهور برسد. به‌اتفاق سیدجلال‌الدین میرمیران به‌محاصره می‌کوشیدند و زمستان به‌سختی می‌گذرانیدند.

چون موسم بهار شد، لشکریان فوج‌فوج از شهر بیرون می‌آمدند و به‌شاسلطان ملحق می‌شدند. امیرشیخ ابواسحق و سیدجمال‌الدین را از ظهور این حال کار از دست برفت و مضطر شدند.

در اثنای این حال، کوتوال قلعهٔ طبرك که داخل شهر است کسی را پیش شاسلطان فرستاد و اظهار کرد که اگر جهت ملازمان قلعه انعامی مقرر شود این طائفه را برآن داریم که قلعه بسپارند و با عساکر منصوره ملحق شوند. شاسلطان به غایت مسرور گشت و صدهزاردینار تقبل نمود و خزائن قلعه نیز برایشان مسلم داشت. اهل قلعه بزیر آمدند و طبرك را تسلیم کردند. در زمان که لشکر بیرون به‌طبرك رفتند و بشارت بزدند، اهل شهر چون معلوم کردند وکثرت لشکر بدیدند که به‌قلعه آمده‌اند، زلزله در شهر افتاد و هرکس به‌خود مشعول گشتند.

سید جلال‌الدین میرمیران عیال و اطفال بگذاشت و با یک کس از ملازمان از دروازه بیرون رفت و تا سرحد کاشان هیچ جایگاه آرام نگرفت و امیر شیخ‌ابواسحق را اجل دامن‌گیر شد و از هر طرف که خواست تا بیرون شود نتوانست. چه لشکر در شهر ریخته بودند و دروازه‌ها فرو گرفته. چون مضطر شد، التجا به‌خانهٔ مولانای‌مرحوم مولانا نظام‌الدین اصیل که مقتدی و شیخ‌الاسلام عراق بود برد و مختفی گشت. شاسلطان چون در اصفهان قرار گرفت جمعی از لشکر که به‌تکامیشی رفته بودند باز آمدند و از هیچ طرف نشان امیر شیخ نیافته. شاسلطان دانست که از شهر بیرون نرفته. جواسیس را به‌تفحص احوال او برگماشت و هیچ دقیقه در طلب

اهمال نکرد. چون معلوم شد که کجاست، جمعی از معتمدان را تعیین کرد تا او را مقید ساختند و به‌قلعهٔ طبرك بردند [۸۲] و اعلام امیر مبارزالدین کردند. بعداز چندروز فرمان شد که او را به‌شیراز آورند. او را مقید به‌شیراز فرستاد. عوام شیراز داعیهٔ غوغائی داشتند. آوازه در انداختند که او را به‌قلعه فهندر می‌برند. ناگاه از راهی مجهول او را به‌میدان شیراز آوردند [۸۳]. امیر مبارزالدین با تمام علما و قضاة و اکابر فارس حاضر بودند. فرمود که سید امیرحاج ضراب را تو کشتی؟ امیر-شیخ گفت به‌فرمان ما کشتند. حکم برقصاص شد. پسر کوچك امیرسیدحاج امیر-قطب‌الدین، او را به‌قصاص رسانید[۸٤]و درحالت قتل این دو رباعی بگفت: [۸۵]

رباعیه

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند   و امید به‌هیچ خویش و بیگانه‌نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هرچه شنیدیم جز افسانه نماند

رباعیه

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو   با گردش دهر در میاویز و برو
یك کاسهٔ زهراست که‌مرگش‌خوانند[۴۲]   خوش درکش وجرعه برجهان‌ریزوبرو

ذکر تمرد اوغانیان و جرماییان

در سنهٔ سبع و خمسین که شاهشجاع متوجه شیراز بود که به‌لرستان روند، طائفه‌ای ازامرا و لشکریان اوغانی و جرمایی در رکاب او بودند. امیرعلی ملك که در این مدت بر جادهٔ اطاعت راسخ بود [۸۶] نامزد شد که به جانب رودبار رود. چون بدان جانب رسید، بعداز چند روز به جهت صحرای علفخوار میان او و تقطای نزاعی ظاهر شد و امیرعلی ملك دست در عنان تقطای زد و نوکران علی‌ملك تیری بزدند و تقطای بکشتند. علی‌ملك را مملکتی بی-منازع در تصرف آمد. امیرعزالدین را که مقدم جرمائیان بود اسیر کرد. چون برادر او امیر شمس‌الدین ملازم شاه شجاع بود، مجال آنکه خون او بریزد نداشت. او را بند کرده به کرمان فرستاد. در اثنای راه، امیرعزالدین از قید خلاص یافت، چنانچه هیچ کس از موکلان او معلوم نکردند. در میان هزاره آمد و با جمعی که از امیر-علی آزرده بودند متفق شد و برسر او براندند. علی ملك غافل، او را باخدم و حشم

۴۲. جامع: نامش مرگ است.

هلاک کردند.

چون این خبر به‌امیر مبارزالدین رسید خواست که برعزم انتقام متوجه شود، اما به‌واسطهٔ آن که عزیمت آذربایجان داشت یکسال در توقف بماند.

ذکر عزیمت تبریز و تسخیر آن

چون ممالک فارس و عراق برامیر مبارزالدین قرار گرفت و از هیچ طرف منازعی نماند، در محرم سنهٔ ثمان و خمسین عازم اصفهان شد با لشکری انبوه. چون به‌نزدیک عراق رسید شاهسلطان با تمام اکابر و سرداران اصفهان استقبال کردند. امیر مبارزالدین به‌اندرون شهر رفت و در دارالسلطنهٔ آنجا نزول کرد.

چون شاهسلطان آنچه وظیفهٔ جانسپاری بود به‌تقدیم رسانیده و عراق راتسخیر کرده و دشمنی همچون امیرشیخ را گرفته وبه شیراز فرستاده [بود] توقع تربیت و عنایت داشت. امیر مبارزالدین التفاتی ننمود. چه خواجه برهان‌الدین وزیر در خاطر امیر مبارزالدین نشانده بود که شاهسلطان هفتصدتومان از مال عراق درتصرف دارد. این حکایت موجب رنجش و وحشتی شد، میان ایشان. با وجود این شاه‌سلطان طوئی سنگین کرد و پیشکشهای پادشاهانه کرد. چون به‌سرسفره حاضر شد و آن ترتیب بدید، بی‌آنکه یک لقمه تناول کند [۸۷] بفرمود تا آن سفره را غارت کردند و سخنی چند سخت برزبان راند. چه امیر مبارزالدین مردی به‌غایت تند و سخت سخن و بدخو و خون ریز بود.

ز خوی بد آید همه بد تری نگر تا سوی خوی بد ننگری
مهین‌دوست هست‌ازجهان خوی‌خوش بود خوی بد، دشمن کینه کش
مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر دانش افسر بود
ستون خرد، برد باری بود چو تیزی کنی تن به‌خواری بود

فی‌الجمله این حرکت نیز موجب دشمنی شد میان خواهرزاده و خال.

در همین چند روز، ایلچیی از جانب جانی بیک‌خان بن‌ازبک‌خان برسید با سیصد سوار که خان به‌تبریز آمد و ملک اشرف را قتل کرد و برمسند خانی نشست و امیر مبارزالدین را طلبیده که به‌یساولی که جای او و پدر بوده قیام نماید [۸۸]. امیر مبارزالدین سخنان سخت در جواب بگفت. بعداز آن اقامت ایلچیان واخراجات ایشان به‌شاهسلطان حواله کرد. چون غلبهٔ تمام بودند و خرج ایشان بسی وجه بر-

می‌آمد، وحشت زیادت شد.

بعدازآنکه ایلچیان را با سخنان نخوت آمیز روانه گردانید، خبر رسید که جانی بیک خان رنجور گشت و مراجعت با الوس خود نمود و اخی جوق در تبریز است. امیرمبارزالدین را داعیهٔ تسخیر آذربایجان شد. در این حال خبر متعاقب می‌رسید که جانی بیک خان وفات کرد و پسر او بردی بیک قائم مقام پدرگشت و چند برادر دیگر که داشت مقتول گردانید و فتنه در میان ایشان واقع گشته. امیر-مبارزالدین عزم جزم گردانید و به‌تهیهٔ اسباب لشکر مشغول گشت، دوازده‌هزار مرد از لشکر عراق و فارس اختیارکرد و همچون برق روانه شد به‌تبریز. چون از جربادقان بگذشت، به‌هرشهر و ولایت که نزول می‌افتاد، سرداران و اکابر آنجا بیرون می‌آمدند و به شرف دستبوس می‌رسیدند. چون امیر اخی جوق از این حال خبردار شد، با سی‌هزار سوار آراسته از تبریز بیرون آمد و در موضعی که آن را میانه می‌گویند، فریقین به‌هم رسیدند. امیر مبارزالدین میمنه‌به شاه‌شجاع داد و میسره به شاه‌محمود و خود در قلب لشکر بایستاد، شاه یحیی در پیش خود بداشت و فرمود که لشکری هریکی سه‌چوبهٔ تیر بیندازند و حمله کنند.

مولانای سعیدمغفور مولانا کمال‌الدین لطف‌الله پسر مولانا صدرالدین عراقی طاب‌الله ثراهما گفت که در اکثر حروب که ملازم بودم و شمشیر مبارك سیف‌الله خالدبن‌ولیدرضی‌الله عنه‌حمایل داشتم و رکاب حضرت رسالت (ص) برسینه می‌-بستم، چون عساکر برابر یکدیگر می‌ایستادند، شمشیر از نیام می‌کشیدم و این دعا که از خالد رضی‌الله عنه‌منقول است و برآن شمشیر منقور بود می‌خواندم: اللهم-یا حافظ یا ناصر یا منتصر یا نصیر، انصرنا بفتح قریب و نصرعزیز و سه نوبت تیغ را برروی لشکر اشارت می‌کردم مخالفان به‌هزیمت می‌شدند. در جنگ تبریز کرت سوم که دعا بخواندم، تیری برعلمدار آمد و علم بیفتاد و فتح شد.

اما دست راست اخی جوق، میسرهٔ امیر مبارزالدین بشکستند و در پس قلب گردیدند و قول را در میان گرفتند. امیر مبارزالدین با شاه‌یحیی هرچند در صغرسن بود داد مردی بدادند و لشکر دشمن روی به‌هزیمت نهادند و بزرگان ایشان بیشتر یا مقتول شدند یا گرفتار آمدند [۸۹]. چون میمنهٔ اخی جوق، شاه‌محمود رابشکستند آغروق و بنه‌او را غارت کردند، امیر مبارزالدین پسران را از عقب لشکر فرستاد. ایشان تا نخجوان برفتند و به‌لشکر نرسیدند. سه‌روز در آنجا به‌عشرت مشغول

شدند. چون مراجعت نمودند، امیر مبارزالدین فرزندان را به‌سخنان سخت برنجانید و جلدوی لشکر به‌شاه یحیی‌داد و در فتح نامه‌ها که به‌اطراف می‌فرستاد، ذکر جلادت و بهادری و شجاعت شاه یحیی می‌کرد و هیچ‌گونه ملتفت شاه‌محمود و شاه‌شجاع نمی‌شد. بلکه در خلا و ملا، به‌کلماتی، که نه مناسب بزرگان باشد، ایشان را مشوش می‌داشت و می‌رنجانید.

درخت نار از آن آمد لگدخوار که دارد بچهٔ خود را نگونسار

این حالات موجب کینه و رنجش میان‌پدر و فرزندان بود. چون دو سه‌روزی درتبریز قرار گرفت، درجمعهٔ اول خود برمنبر رفت و خطبه بخواند. بعداز آن اخبار متواتر گشت که از بغداد لشکری انبوه عزیمت تبریز دارد. امیر مبارزالدین را صلاح در آن بودکه مراجعت نماید. چون متوجه عراق شد، در راه همواره به‌کنایت تخویفی می‌نمود به‌گرفتن بعضی و کور کردن و کشتن بعضی؛ تا فرزندان جزم شدند که ایشان را از پدر ملالتی روی خواهد نمود. این قصه را با شاه‌سلطان در میان نهادند، چون در مقدمه ذکر رنجش شاه سلطان رفته، او دائماً متوهم بود. چون این حکایت بشنید، محرك شاه‌شجاع و شاه‌محمود شد برآنکه پدر را بگیرد و گفت اگر شما به‌دفع این کار مشغول نشوید، او در اصفهان شما را خواهد گرفت و مرا کور خواهد کرد و فلان و فلان از نوکران شما [را] خواهد کشت[۴۳]. چه امیر-مبارزالدین می‌خواهد که پسر کوچك که از خان زادهٔ بدیع‌الجمال متولد[۴۴] شده بر تخت نشاند و خود لشکر کش بود. ایشان با یکدیگر به‌عهد وسوگند متفق شدند که چون به‌اصفهان رسند، امیر مبارزالدین را بگیرند و مقید سازند.

در روز سه‌شنبه منتصف شهر رمضان، سنهٔ تسع و خمسین، در اصفهان نزول افتاد و دو روز بگذشت. شاه‌سلطان، در نیمهٔ شب پنجشنبه با یك کس از ملازمان، پیاده به‌خانهٔ شاه شجاع آمد و تقریر کرد که من خواهم گریخت. حکایت عهد و اتفاق به‌امیرمبارزالدین رسانیده‌اند[۴۵]. اگر این حکایت اعتباری دارد، فردا یك کس ازما جان نمی‌برد. مقرر برآن شد که فردا صباح پیش‌از طلوع آفتاب این کار آخر گردانند.

۴۳. نسخهٔ گزیده: فلان‌بن فلان از نوکران شما را.
۴۴. غرض سلطان ابویزید است.
۴۵. جامع: «که شنیدم که عهدما را باامیر مبارزالدین بگفته‌اند»

صباح بامداد، شاهشجاع به‌در خانه پدر آمد. شاه محمود هنوز نرسیده بود*. تفحص کردند. شاه‌محمود در حمام بود، شاه‌سلطان برخاست و به‌در حمام آمد و همان حکایت که با شاه شجاع گفته بود با او تقریر کرد. او در زمان سوار شده و به‌در خانهٔ پدر آمد.

امیرمبارزالدین به‌تلاوت مشغول بود [۹۰]. شاه‌محمود را در دهلیز بیرون بنشاندند و شاه شجاع و شاهسلطان بردر این خانه که امیر مبارزالدین در آنجا تلاوت می‌کرد بایستادند. پنج‌شش مرد، با مسافر ایوداجی، به‌اندرون فرستادند که امیر-مبارزالدین را بگیرد. او با این جماعت به‌اندرون آمد. امیرمبارزالدین چون ایشان را بدید، دانست که واقعه‌ای دست داده. خواست که شمشیر برگیرد اتفاقاً سلاح دورتر بود. این سرهنگان او را بگرفتند و مقید ساختند [۹۱]. همان لحظه [۹۲] شاهسلطانُ برفت و خواجه برهان الدین را قتل کرد و در شب امیر مبارزالدین را به‌قلعهٔ طبرك بردند. همان شب جهان بین او به تکحیل میل مکحول شد [۹۳]. ان فی ذلك لعبرة لاولی الابصار [۹٤]. بی‌تکلف چشم و چراغ آل‌مظفر، جلال-الدین شاهشجاع بود و به‌عقل از اکثر شهریاران ممتاز بود و به‌علم و کمالات ظاهر و باطن آراسته بود. آری

بیت

چو ملکت را پدید آید کمالی　　　کمالت را شود پیدا زوالی

عین‌الکمالی برچهرهٔ زیبای جلال و کمال او راه یافت.

بیت

کمال کار جهان‌نقص‌دان ازآنکه‌جهان　　　به‌نرگس‌افسر زرداد و چشم‌نابینا [۹۵]

اگر به‌دیدهٔ بصیرت نظری در تقلب روزگار کردی و به‌چشم اعتبار در انقراض دولت ناپدیدار نگریستی، به‌سبب استیلای قوهٔ غضبی برحرکتی بدین هولناکی ارتکاب ننمودی و خود را از سرزنش شرالولد من عقه وضیع حقه دور داشتی و شفقت پدر فرزندی از میان برنگرفتی:

* عبارت نسخهٔ گزیده ناقص است و قسمتی از کلمات محو شده تتمیم آن از متن جامع-التواریخ شد.

بی شفقتی چرخ نگـه کـن کـه از شفق
هر شامگه ز خون تو آلـوده دامـن است
باغ جهان ببین و حدیثش مگوی از آنک
کوری در او ز نرگس وگنگی ز سوسن است

تا با وجود علم وعقل وفضائل وخصائل حمیده، در زبان خاص وعام نیفتادی.
فاما اذا جاء القضا عمی البصر

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه‌عاقلان کورگردند وکر [۹۶]

یفعل‌الله مایشاء ویحکم مایرید. هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. کس را مجال و زهره نه که این چون و آن چرا.

القصه امیر مبارزالدین را از قلعه طبرك اصفهان به‌قلعهٔ اسفید فارس بردند. بعد ازیک ماه اظهار کرد که چشم من اندك چیزکی می‌بیند وکوتوال را بفریفت و متحصن شد و رسل و رسائل در میان آمد و پدر و پسران را صلحی دست داد. مقرر بر آن که امیر مبارزالدین به‌شیراز آید و خانزاده بدیع‌الجمال و فرزند کوچك او سلطان بایزید بدو دهند وملازمان خاصهٔ او به‌قرارملازم باشند وسکه وخطبه وامور حکومت وسلطنت به‌اسم و صواب‌دید اوباشد. بدین قرار به‌شیراز آمد. بعدازدوسه‌ماه باجماعتی‌اتفاق کرد که‌چون شاهشجاع به‌دیدن پدرآید اورا بگیرندوقتل کنند[۹۷].

یکی از میان این طایفه آن حکایت را به‌سمع شاه شجاع رسانید [۹۸]. حکم شد که آن مفتنان را به‌قتل آورند و امیر مبارزالدین را به‌قلعه تبرکه در گرمسیر فارس است برند. برموجب فرموده به‌تقدیم رسانیدند. بعداز مدتی امیر-مبارزالدین در قلعه رنجور شد و مرض متمادی گشت. چون هوای آنجا گرم بود، فرمان شد او را به‌قلعهٔ بم برند. در راه، اواخرربیع‌الاول سنهٔ خمس وستین و سبع مایه از این سرای سپنج و منزل عناد و رنج به‌ریاض انس و حدائق قدس خرامید و مرقد او به‌میبد بردند و در مدرسهٔ مظفریه مدفون شد.

بیت

دوام ملک وبقای قدیم‌را کس نیست خدای راست بقای‌قدیم و ملک دوام

مدت عمرش شصت‌وپنج سال، حکومتش چهل‌سال، بیست‌ودوسال در یزد وسیزده سال درکرمان و پنج سال در ممالک عراق و پارس [۹۹].

ذکر

جلال‌الدین شاه شجاع بن محمد

ابن‌المظفربن‌المنصوربن‌حاجی، خسروی صاحب شوکت و جهانداری عالی‌همت و شهریاری قوی نخوت، به‌فیضان انوارعلم ولمعان اطواردانش معزز و مکرم، شاهی عاقل داهی دانا، سلطانی عادل خجسته سیما بود. درسن هفت‌سالگی ابتدای تعلم فرمود و در سنهٔ‌اثنی و اربعین که به‌نه سالگی رسید از حفظ کلام‌الله فارغ شد و به‌فضائل علمی اشتغال نمود و در علوم و معارف به‌درجه‌ای رسید که همواره فضلا و علما در مجلس رفیعش حاضر می‌شدند و از لطائف خاطر خطیرش بهره‌مند می‌گشتند وقوت حافظه‌اش به‌درجه‌ای بود که هشت بیت عربی به‌یک نوبت یاد می‌گرفت و نظم و نثر تازی و فارسی و مکتوبات و رسائل او در طرف عراق شهرتی دارد. علمای عصر و فضلای دهر را در آن شروح است. همواره همت پادشاهانه‌اش در تعظیم سادات نامدار و به‌نواخت علمای عالی مقدار و عدل گستری و رعیت پروری موقوف و مصروف بودی. از اشعار عربی و فارسی عذبش وکلمات فصیح جزلش در این مختصر شمه‌ای ذکر می‌رود تا برفرط فضل و هنروری و وفور کمال و دانشوری او دلیلی باشد:

شعر

ان المفاخر فی‌الدنیا مشتتـــــة	و مـا جمعن سـرورالـدهـر فی‌نفر
من الملوك و اهل الارض قاطبـة	کذا حوتها متون السفر والاثـــر
لکنهـا و بحمـدالله مجتمـــــع	اشتـاتهـا عندنـا فی احسن الصور

*

لئن ضنت الایام بالجمع شملنـــا	فجودی لنا رغماً لهـا بالـرسـائل

ولا تحسبی ریب‌الزمان مخلدا　　فانی رجوت‌الله الف وسائل
و ما طوعت نفسی رعایة نهیة　　و لکنها هاجت بتلک الشمائل

*

فراز قاف قناعت بگسترانم پر　　که جز نشیمن سیمرغ نیستم در خور
همای همت خود را ز بهر مرداری　　به کرکسان زمانه چرا کنم همسر
درون کشور عزلت چو تختگاه من است　　کلاه عزت باقی مرا بود افسر
بلاد مشرق و مغرب به‌دست آمده‌گیر　　همان بریم ز دنیا که برد اسکندر
به‌یک توجه مردانه می‌رسم جائی　　که مرغ وهم در آنجا بیفکند شهپر
به‌دارملک سعادت کسی نیابد راه　　مگر به‌یاری توفیق و بخت نیک‌اختر

*

افعال بدم ز خلق پنهان می‌کن　　واندوه جهان بردلم آسان می‌کن
امروز خوشم بدار و فردا با من　　آنچه از کرم تو می‌سزد آن می‌کن

*

چون به‌شست اندر آورد ماهی　　سر تیغی بزن به‌پهلویش [۱۰۰]
تا شود نام دلبری که مدام　　میل خاطر همی رود سویش

اگر به‌رسائل و منشآت و اشعار او مشغول شوم این مختصر مطول می‌گردد، نموداری اظهار کرده، با وجود این علوم و معارف و خط و انشاء و انواع سواری و نیزه گذاری و سلاح شوری از پهلوان محمد چپ جمع فرموده بود.

القصه چون چهار بالش سلطنت این ممالک به‌وجود او مشرف شد، از قضیهٔ پدر پشیمانی تمام حاصل آمد. اما کار از دست رفته بود. فاید. نمی‌داد. عراق عجم و ابرقوه نامزد شاه‌محمود شد و کرمان به‌اسم سلطان‌احمد تفویض رفت و وزارت به خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار داد و در غرهٔ محرم سنهٔ ستین و سبع مایه جهت انتقام عصاة اوغان و جرما به جانب کرمان نهضت فرمود و دوسه‌روزی در کرمان بود. بعداز آن متوجه گرمسیر شد و در بم چندان توقف نمود که عساکر جمع شد و از آنجا به‌جانب جیرفت متوجه شد. چون امرای هزاره خبر یافتند به‌طرف منوجان رفتند و در درهٔ ترک تحصن جستند. عساکر به‌ظاهر منوجان نزول کردند. هرچند به‌غایت گرم بود تدبیر جز توقف نبود. در مبادی حال شاه‌سلطان جمعی از نوکران خود را به‌قراولی فرستاد، دوسه کس کشته شدند. شاهشجاع در

غضب رفت و سوار شد. دشمنان به‌جنگ و قتال پیش آمدند. حربی سخت اتفاق افتاد. در زمان اوغانیان منهزم گشتند و بسیار کس از ایشان به‌قتل آمدند و اخی ایکجه[۴۶] از امرای نوروزی که به‌وفاداری مشهور بود خواست تابقیت ایشان را نصیحتی کند. بعداز استجازه[۴۷] متوجه شد، قطعاً قبول نکردند. مدت یک ماه براین برآمد. لشکر ازظاهر منوجان به‌مرحلهٔ دیگر نشستند. اوغانیان با جمعی کثیربیرون آمدند وکوه را به‌پادگان محکم کردند و دل برمرگ نهاده. درمقاتله کوششی‌سخت نمودند و میسرهٔ شاهشجاع بشکست. حضرت شاهی خود به‌میدان تاخت و با آن لشکرکه مانده بود به‌حرب درآمد. دشمنان را به هزیمت براند و به کوه رفتند.

روز دیگر به‌جمع بیرون آمدند و تا نمازشام جنگ کردند و دیگر بار برفتند. چون دیدند که فایده نمی‌دهد، روز دیگر علی‌الصباح زبان به‌تضرع بگشودند و اخی ایکجه را بطلبیدند و دو کس را مصاحب او پیش شاهشجاع فرستادند. ایشان را به‌نوازش و استمالت و مواعید شاهانه بازگردانید. بار دیگر آن مخاذیل با سر طغیان و تمرد شدند. امرا و لشکریان و اعراب التماس به‌تاراج اغنام و اموال ایشان کردند. رخصت حاصل شد، بنیاد کردند و از هرطرف غنایم بی‌حصر به‌دست می‌افتاد و به‌زخم شمشیر آبدار دمار از ایشان برمی‌آوردند. چون عصاة دانستند که کار از دست رفته، خواجه شمس‌الدین محمد زاهد که از دهاة[۴۸] عصر بود به شفاعت پیش آمد و توسل به‌جناب شیخ‌الاسلام شیخ‌صدرالدین عبدالعزیز [۱۰۱] که از خانوادهٔ برهان‌الاقطاب شیخ‌شهاب‌الملة‌والدین توران پشتی رحمةالله علیه بود نمود. خلاصهٔ بحث آن‌که این طایفه از سیاست مبارزی نیک خائف بودند. اگر حضرت شاهی قلم عفو برجرائم ایشان کشد، به‌طوع و رغبت کمر بندگی برمیان جان بندند.

شاهشجاع التماس ایشان را مبذول داشت و خواجه شمس‌الدین محمد شادمان بازگشت. بعداز آن امراو رؤس وکدخدایان به‌درگاه آمدند و به‌انواع عواطف مخصوص شدند.

شاهشجاع مراجعت نمود و به‌شیراز نزول افتاد. چندگاه مجاری امور بروفق

۴۶. نسخهٔ لندن: اخی انکجه

۴۷. ایضاً: استخاره

۴۸. نسخهٔ لندن: زهاد

دلخواه گذران بود تا جمعی شیاطین مشرب عیش برادران را جهت مال ابرقوه تغییر کردند. هرچند نصایح مشفقانه تقدیم می‌افتاد کارگر نمی‌آمد. تا عاقبت مولانا معین‌الدین یزدی بفرستادند تا عهدنامهٔ مجدد به‌خطوط اکابر قلمی شد. امامفسدان در کاربودند تا آن عهد را تغییر کردند و شاه محمود تاختن کرد ویزد را بگرفت‌و در تصرف‌آورد[۱۰۲] و خواجه‌بهاءالدین قورچی را آنجا بنشاند وخود به‌اصفهان رفت.

ذکر فرستادن شاه یحیی به یزد

در این مدت شاه یحیی در قلعهٔ فهندر محبوس بود تا جمعی را به خود متفق گردانید و کوتوال را بگرفت و در قلعه متحصن شد. شاه‌شجاع لشکری به‌محاصرهٔ بنشاند [۱۰۳] و مدتی هرروز محاربه می‌افتاد تا عاقبت جمعی در میان آمدند. مقرر برآنکه شاه‌یحیی قلعه بسپارد و به‌طرف یزد رود. شاه‌یحیی به‌تربیت عم‌بزرگوار مخصوص شده و به‌نوازش جامه و کمروطبل و علم مشرف گشته عازم یزد شد. خواجه بهاءالدین به‌مقاتلت پیش آمد. بعداز چند روز، جماعتی چاخویان شاه‌یحیی را با صد مرد از راه کاریز به‌شهر بردند. خواجه بهاءالدین [۱۰٤] معلوم کرد. بگریخت و به‌اصفهان رفت. شاه‌یحیی‌خود دریزد متمکن‌شد [۱۰۵]. نقض عهد کرد و دائماً افسادی می‌انگیخت و حیله‌ای می کرد. شاه‌شجاع را دراین باب ابیات است:

مرا که دهر مطیع است و چرخ سازنده   چه غم ز طعنهٔ نابخردان نا زنده
به‌هیچ ورطه مرا پای در گلی نـرود   نگـاه داردم از حـادثـات دارنـده
هزار جمع که برهم زنند باکی نیست   از آنکه لطف خداونـد هست پاینده

چون شاه‌یحیی بنیاد عصیان نهاد و دست تمرد از آستان حیل بیرون آورد، شاه‌شجاع با لشکری انبوه متوجه یزد شد. در ابرقوه، خواجه قوام‌الدین محمدصاحب عیار را با لشکری به‌محاصرهٔ یزد فرستاد و خود در ابرقوه توقف نمود. خواجه قوام‌الدین به‌یزد آمد و آوازه در اندرون شهر در انداختند که خواجه عبدالرحمن کوبنانی که از غلامان نزدیک وزیر بود مواضعه‌ای نهادم که در شب وزیر را هلاك کند و به‌شهر آید. این خبر به‌بیرون شهر رسید. خواجه صدرالدین اناری این سخن را به‌خواجه قوام‌الدین رسانید و به‌قصد او همان زمان، بی‌آنکه این قضیه را تفحص کند، خواجه عبدالرحمن را قتل کردند و محاصره را به‌جد پیش گرفتند. کار بر اهل شهر تنگ شد. شاه‌یحیی رسل و رسائل به‌ابرقوه پیش عم روانه کرد تا به

تضرع و عجز و مسکنت و عهود مجدد غبار این رنجش را از آینهٔ ضمیر شاه‌شجاع محو گردانید و رسل را نوازش کرده باز گردانید و این فصل بالخیر به‌خط اشرف قلمی گردانید. هذه

«حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عزوجل سلطانه و پیش خلائق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند به جای آورد، به‌واسطهٔ سوگندی که اتفاق افتاده بعون‌الله تقصیر در مقسم به‌واقع نشود چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم [۱۰۶] صورتی آسان نیست و هرآفریده، که با عالم انس مکنون ضمیراندرون و بیرون راست ندارد، قبح آن بدو متعلق و منوط گردد و در این کلمات همانا خرازه تصور نتوان کرد که الحق ابلج. چندین هزار پیغمبر علیهم‌السلام در این معنی متفق‌اللفظ‌اند. و نیز امید به حضرت عزت می‌دارم که آنچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوه به‌فعل رسد و روح مخدوم برادرم و آغاام [۱۰۷] نگذارد که خلاف‌طریقهٔ مردی و مسلمانی یک سرموی ظاهر گردد. چه در آن وقت که آن فرزند در قلعهٔ فهندز محبوس بود، چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها می‌فرمود [۱۰۸] و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تصور هیچ آفریده نمی‌آید از معاونت و تعلق روح آن دیندار پاک اعتقاد بود. زینهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود بدان متعلق شناسد فرو نگذارد به‌هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود. حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی است که می‌نماید والا التفات خاطر به‌جهان و مافیها هرگز نبوده و نیست

ترانگفته‌ام ای روزگار بی‌حاصل ... که من زمهرتوو کین توندارم باک
من‌آن‌نیم که زاقبال توشوم خرم ... من‌آن‌نیم که ز ادبارتوشوم غمناک
به‌برو بحروترو خشک از چه‌می‌نازی ... توئی و قطره‌ای‌از آب‌شور ومشتی خاک
مراسری است که ترک کلاه همت او ... نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک»

شاه‌شجاع به‌دارالملک مراجعت نمود. فرمان شد که لشکر از دریزد برخیزد. وزیر نیز به‌شهر آمد. بعداز فصلی دیگر به‌قصر زرد متوجه شد. جهت آنکه شاه‌محمود

مقدمهٔ مخالفتی نهاده. جماعتی به قصد وزیر ساعی شدند. چه جاه وزیر اوج رفعت گرفته بود. تقبیح حال او می‌کردند تا محقق گشت که داعیهٔ غدری دارد. عزیمت شیراز کرد و وزیر را بگرفت [۱۰۹] و مصادره کرد. در منتصف ذی‌القعده سنهٔ اربع و ستین و سبع مایهٔ بعداز تعذیب و شکنجه بفرمود تا او را بکشتند [۱۱۰] و وزارت به‌امیر کمال‌الدین حسین رشیدی داد.

ذکر منازعت میان شاه‌شجاع و شاه محمود و وقایع که در زمان حادث شده

چون به‌افساد مفسدان میان برادران به‌نزاع و قتال انجامید، آتش غضب شاه‌شجاع برافروخته شد. با لشکری انبوه متوجه اصفهان گشت. شاه‌محمود را طاقت مقاومت نبود. در شهر متحصن گشت. لشکر در بیرون شهر به‌محاصره مشغول‌شدند. یک دوماه محاصره بود و هرروز حربی سخت می‌رفت. یک روز شاه‌محمود جمعی را از لشکریان درکوچه باغها پنهان کرد و خود با جماعتی از دلیران بیرون آمد. آن روز شاه‌شجاع سوار نشد. شاه‌سلطان به‌مقابلت پیش رفت [۱۱۱]. در حملهٔ اول لشکر شهر به‌هزیمت رفتند. شاه‌سلطان از عقب هزیمتیان تا در دروازه بیامد، شهریان باز گشتند و مقاتله گرم شد و لشکر که درکمین بودند از کمین‌گاه بیرون آمدند و از شهر نیز غلبهٔ بسیار بیرون ریختند و لشکر شاه‌شجاع را در میان گرفتند. امیر مبارز برادر کوچک شاه‌سلطان کشته شد و شاه‌سلطان را دستگیر کردند و به شهر بردند و بقیتی که مانده بودند به هزارحیله جان به‌در بردند و به‌لشکرگاه‌آمدند. همان روز شاه‌سلطان را به‌همان شربت که به‌امیر مبارزالدین چشانیده بود، چشم او را نیز میل کشیدند.

مولانا صدرالدین عراقی این حال را در رباعی ذکر کرده به‌مدح امیر مبارزالدین محمد.

رباعیه

گر دست فلک چشم ترا میل کشید — در ذات شریف تو جهان نقص ندید

آن کس که بدان چشم تو[۴۹] آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دید

شاه‌شجاع را چون شکستی چنین رسید مراجعت به‌دارالملک شیراز نمود.

۴۹. نسخهٔ لندن: ازو به‌چشمت آسیب رسید.

شاه‌محمود با سلطان اویس به‌تبریز بنیاد مواصلتی نهاد [۱۱۲] و از او به‌معاضدت لشکری التماس کرد.

در نوبت دوم که شاه‌شجاع مولانا معین‌الدین را به‌اصفهان فرستاد، مقارن نزول او به‌عراق، امیر مبارکشاه ایناغ از تبریز بیامد و انواع اغوا و افساد کرد. به‌مرتبه‌ای رسید که هیچ سخن را محل قبول نماند. مع‌هذا چند التماس نمود و ملتمسات را به‌عرض شاه شجاع رسانیدند و مبذول افتاد و یکی از نواب را متوجه گردانید. چون او برسید و خلاف ظاهر مشاهده کرد، زود مراجعت نمود و اعلام کرد که تدبیرات مبارکشاه ایناغ و امیرساتی مؤثر افتاده و از طرف تبریز لشکری تمام به‌مظاهرت شاه‌محمود به‌کاشان رسیده‌اند مقدم ایشان امیر شیخ‌علی ایناغ و امیر ساتی بهادر و مبارکشاه دولی و چند امیر و بهادر و امرای امیر شیخ مثل امیر غیاث‌الدین منصور شول و امیر سلغر شاه ترکمان و غیره [۱۱۳]. بعداز چند روز این طایفه به‌ظاهر اصفهان رسیدند و با شاه‌محمود ملاقات کردند و به‌اتفاق به تهیهٔ جدال و قتال اشتغال نمودند و شاه‌یحیی را به‌لطائف ترغیب و تطمیع کردند و از راه ببردند و در سنهٔ خمس وستین وسبع‌مایه از اصفهان بیرون آمدند. شاه‌یحیی در قصر زرد به‌ایشان ملحق شد [۱۱۴].

خبر این واقعه به‌شاه‌شجاع رسید [۱۱۵]. با لشکری انبوه، از شیراز بیرون آمد. میمنه را به‌برادر کوچک سلطان احمد داد و میسره را به‌فرزند بزرگتر سلطان اویس و سه‌چهار منزل بیامدند. شاه‌محمود با امرای بغداد یک منزل متأخر شدند. شاه‌شجاع جهت مشورت با امرا جمع شدند. سلطان احمد را در میان مشاورت راه ندادند. رنجیده خاطر گشت و در شب به‌برادر بزرگتر شاه‌محمود ملحق شد. لشکر روی به‌گریز نهادند و برشاه محمود جمع شدند.

با وجود ضعف چنین شاه‌شجاع را پای از جای نرفت و بر عزم قتال مجد شد تا در صحرای سرچاه خانسار، فریقین را ملاقات افتاد و حربی عجیب غریب روی نمود. تا نماز شام چند نوبت متفرق می‌شدند و باز مجتمع می‌گشتند و چند نوبت ایشان این لشکر را متفرق می‌کردند و این لشکر ایشان را، تا شب شد و هردو لشکر از هم دیگر جدا شدند.

شاه‌شجاع اندیشه کرد که مبادا دشمنان ازراه کید به‌شهر متوجه شوند، هم در شب عزیمت شهر کرد و به‌شیراز آمد. لشکر شاه‌محمود نیز متفرق شده بودند،

چنانچه مرتضی اعظم سیدهمام‌الدین تا به اصفهان عنان باز نکشید و پسر امیرشیخ ایناغ تا کاشان و شاه‌یحیی تا یزد.

رأی شاه‌محمود برآن قرار گرفت که متوجه اصفهان شود، در صباح بامداد امیر شیخ‌علی از گوشهٔ دیگر برسید و تقریر کرد که زمانی صبر باید کرد تا بدانیم که حال آن لشکر چون شده است. در حال سواری برسید و گفت شاهشجاع در شب به شیراز رفت. ایشان هم آنجا توقف کردند و از اطراف سواران از عقب لشکر متفرق بفرستادند. شاهشجاع یک روز در سربند امیر بنشست و آن قلعه را به‌یکی از امرا سپرد و چون کار نیازموده بود، قلعه‌ای چنان را که به‌ده پیاده با لشکرها مقاومت می‌توان کرد فی‌الحال چون لشکر مخالف برسید تسلیم کرد. شاهشجاع چون به دارالملک رسید، دوسه روزی توقف کرد و لشکر را آماده کرد و به‌انتقام بیرون رفت. در این حال شاهشجاع را درد پایی روی نمود. بازگشت و به‌شیراز مراجعت نمود [۱۱۶].

و از غرائب احوال آن که دولتشاه بوکاول نوکری نیک از آن خواجه قوام‌الدین صاحب عیار بود. چون واقعهٔ او بدان انجامید که ذکر رفت، دوسه‌روز دولتشاه محبوس بود، بعداز آن او را تربیت کرد. در این حالت که آوازهٔ لشکر تبریز بود [۱۱۷]، او را به‌کرمان فرستاد که خزانه به‌شیراز آورد تا به‌ترتیب لشکر صرف شود. آن بی‌حفاظ چون از شیراز جدا شد و به‌سیرجان رسید، سلطان‌شبلی در آنجا نزول کرد و با امیر سیورغتمش وعده کرده که در سیرجان لشکری تمام آراسته کند و به‌اتفاق سلطان شبلی متوجه شیراز شوند و به‌مدد پدر رسند. دولتشاه بد فرصت روز دیگر از خبث باطن چیزی چند در خاطر او بنشاند و خواجه هلال را که اتابک سلطان شبلی بود برآن داشت که عزیمت سلطان را فسخ کرد. امیر-سیورغتمش سواری چند با برادر خود امیر وفادار به‌شیراز فرستاد و سلطان شبلی به‌کرمان مراجعت کرد.

چون دولتشاه به‌کرمان آمد، با اتابک محمد که بزرگی از اکابر کرمان‌بود، مواضعه کرد و جمعی از امرا و لشکریان که درکرمان بودند از راه ببردند و امیر-حاجی امیر آخور که والی کرمان بود از قبل شاهشجاع و خواجه بدرالدین هلال اتابک سلطان شبلی را در باغ دیوان خانهٔ کرمان طلب کرد به‌حیلهٔ آن که حکمی از شیراز آمده. چون ایشان امتثال نمودند و حاضر شدند، فی‌الحال ایشان را قتل

کرد و سلطان شبلی را در قلعه‌کوه [۱۱۸] محبوس گردانید[۵۰] و چند روزی در میدان خالی گوی دولت می‌زد و دعوی شاهی و سروری می‌کرد.

نه میر و شه بود هر کو کمربند و کله‌دارد
که میرو شه کسی باشد که عالم را نگه‌دارد
نباید از کمر میری که موری هم کمر دارد
نباید از کله شاهی که شاهین هم کله‌دارد

چون این خبر به‌شاه‌شجاع رسید به‌غایت واقعه‌ای صعب نمود که بعداز انتظار خزائن کرمان این خبر برسید. فرمود:

بیت

هر کسی تدبیر کاری می‌کند ما رها کردیم بانعم‌الوکیل[۱۱۹]

در اثنای این حال، شاه‌محمود با لشکر برسید و در حومهٔ شیراز نزول کرد. هرروز یک نوبت به‌جنگ مشغول می‌شدند، دلیران از شهر نیز بیرون می‌آمدند و داد مردی می‌دادند تا آخرالامر رأی برآن قرار گرفت که چون امیر سیورغتمش ظاهراً مطیع است، فرزند خود را سلطان اویس به‌جانب گرمسیر روانه گرداند تا با لشکر هزاره به‌استیصال دولتشاه به‌کرمان روند. چون سلطان اویس برسید، امیر-سیورغتمش برحسب معهود تعظیم نکرد، با وجود آن‌که برادر مادر سلطان بود. علی‌الرسم تا به‌حوالی کرمان بیامدند. مع‌ذلک دلیری و چیرگی خصم زیادت شد و درقوت و شوکت او افزود [۱۲۰].

فی‌الجمله چون مدت توقف شاه‌محمود به‌ظاهر شیراز متمادی شد و زمان محاصره درازکشید، جمعی[۵۱] از اکابر بیرون رفتند و نهایت حکایت بدان سرایت کرد که شاه‌محمود پیغام کرد که، به‌واسطهٔ امرای بیگانه که از بغداد آمده‌اند، زمام اختیار از دست رفته. اگر آغاام شاه‌شجاع به‌عزیمت ابرقوه بیرون رود و یک‌ماه درآنجا باشد تا ازاین جانب تدبیر امرای غریب به‌وجهی نیکو کرده شود و مراجعت نمایند. بعداز آن قاعده و رسم خادم و مخدومی ممهد گردد و قسمتی به‌سویت و راستی در مملکت پیدا شود و این سخن را به‌ایمان و مواثیق مؤکد گردانید. شاه-

۵۰. جامع: کوشک سبز
۵۱. نسخهٔ لندن: جمع اکابر

شجاع بنا برتسهیل حال رعایا خواست که بیرون آید. در اثنای این، طایفهٔ لشکر که ملازم کوتوال قلعهٔ فهندر بودند و با جمعی بندیان اتفاق کردند و التجا به جانب شاه‌محمود نمودند و متعاقب به‌لشکر بیرون پیوستند.

شاه‌شجاع چون برمهاجرت جزم شد این رقعه به‌برادر نوشت به‌خط اشرف:

«برادر اعز اکرم فیروز جنگ محمود که ان‌شاءالله قوةالظهر و عضدالیمین باشد ملتمسات که نموده بود علم‌الله که مادام که در این مقام باشد به‌اضعاف آن از قوه به‌فعل رسد تا به‌حقیقت بداند که ما همانیم که بودیم و محبت باقی است. نمی‌دانم که معاقد سلسلهٔ اخوت را چه افتاد که چنین از هم گسیخته شد و جاذبهٔ خون و رگ را چه بود که العرق نزاع پیش آمد که بدین نوع دست از کار بازداشت.

اگر چه‌دل به‌کسی‌دادجان‌ماست هنوز
به‌جان او که دلم برسر وفاست هنوز

آری خدای مصلحت کار بنده به‌داند. شک نیست که تألیف قلوب و ضمائر از جایی دیگر است. تا ارادت وقت چگونه وکی باشد. ان‌شاءالله تعالی چنان کند که فردا در پای قلعهٔ فهندر ملاقات شود و ملتمسات آنچه متوجه تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج تواند مضایقه نرود [۱۲۱].

القصه روز دیگر در پای قلعهٔ فهندر ملاقات دست داد و برآن قرار رفت که قلعهٔ سربند امیر تسلیم شاه‌شجاع کند تا از آن راه به‌ابرقوه رود [۱۲۲]. شاه‌شجاع از شهر بیرون آمد. چون از حومهٔ شهر بگذشتند، سلطان زین‌العابدین پسر کوچک شاه‌شجاع با والدهٔ او خاتون عظمی که از خاندان سیادت بود و امیر اختیارالدین حسن قورچی به‌راه شولستان افتادند. رأی شاه‌شجاع اقتضای آن کرد که برعهد مخالفان اعتماد نتوان کرد. از راه قصر زرد متوجه باید شد [۱۲۳] و صواب در آن بود. چه تمام امرا و سلاطین مثل سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ‌علی ایناغ و امیر مبارکشاه و غیاث‌الدین شول و سلغر شاه ترکمان به‌تکاولی از عقب روان گشتند. چون از راه مقرری عدول کرده بودند ایشان بی‌مقصود مراجعت کردند.

چون شاه‌شجاع را در ابرقوه نزول افتاد، تمام امرا و ملازمان را از آن حال انفعال بود. خواجه جلال‌الدین توران شاه که حاکم آنجا بود و نشاندهٔ شاه‌شجاع،

از راه جان‌سپاری استقبال کرد و به‌نظم امور و مهام بایستاد و رأی برآن قرار گرفت که به‌دفع ظلم دولتشاه که در کرمان بنیاد نهاده مشغول می‌باید شد. در ماه اسفند-ارمذ سنه خمس وستین وسبع‌مایه با لشکری به‌عدد اصحاب بدر[۵۲]

ملک مانند و دیو آئین، فلک تأثیر و کوه‌آلت
نهنگ آسیب و شیر آفت، پلنگ آشوب و فیل‌افکن

دلیرانی که از گردون به‌نوک رمح سیاره
ربودندی چو گنجشکان به‌منقار از زمین‌ارزن

به‌عزم تسخیر کرمان نهضت فرمود. دولتشاه چون این خبر شنید با چهارهزار سوار آراسته از سر استکبار از شهر بیرون آمد. امیرمحمود از امرای عرب برسید و این خبر را به‌شاهشجاع برسانید. همان لحظه سوار شد و متوکلا علی‌الله از شهر-بابک متوجه سیرجان گشت. دولتشاه از راه قریهٔ اشتران به‌پیش‌گیری شاهشجاع آمد. چون مسافت بین‌الفریقین نزدیک شد، آخر روز بود. شاهشجاع با این جماعت معدوده برلشکر دشمن زد. به‌عنایت الهی لشکر پادشاهی غالب آمد. دولتشاه به هزیمت روی به کرمان نهاد. اموال وخیول بسیار به‌دست این سیصد مرد افتاد.

بیت

نیکوئی بردهد به‌نیکوکار   باز گردد بدی به‌بدکردار

روز دیگر متوجه کرمان شد. چون به‌شاهاباد که یک فرسخی شهر است برسید، آن بدبخت همچنان در مقام تمرد بود و دروازه‌های قلاع را به‌مردان دلیر سپرد و باروی شهر که در مدت دولت به‌جور و ظلم بنیاد نهاده بود و تمام دشت را داخل شهر قدیم گردانیده به‌نفس خود و اخوان محافظت نمود. تا امیررمضان اختاجی را امر شد که به‌شهر رود و صفحهٔ جرائم او را به‌صفح و غفران بشوید. چون او به‌شهر رسید، دولتشاه خواست که به‌رکنی از ارکان دولت قواعد امن‌خود محکم گرداند، التماس حضور خواجه توران شاه کرد. او به‌شهر آمد. دولتشاه تذکره‌ای مشتمل برمطالب خود به‌وسیلهٔ آن وزیر مبارک تدبیر به‌عرض رسانید و اجوبه برحسب ارادت او صادر شد. روز دیگر دولتشاه با اعیان دولت از شهر بیرون آمد و به‌تشریف خاص‌ملبس گشت و دو دانه درگرانمایه در گوش او کردند

۵۲. جامع: «با سیصدسوار و سی‌پیاده»

[۱۲٤]. شاهشجاع به‌تختگاه دیرینه فرود آمد.

چون شاهشجاع می‌گفت که یک هفته بیش در شهر نمی‌باشم، عزیمت گرمسیر در پیش است، شهر همچنان ترا ضبط می‌باید کرد، دولتشاه را باور می‌افتاد و از مراسم شوکت و تجبر هیچ کم نمی‌کرد و کلیهٔ دروازه‌ها از تصرف باز نمی‌گذاشت و کوتوالان قلعه را تغییر نمی‌کرد، بلکه با جمعی از مفسدان مواضعهٔ غدری مجدد بنیاد نهاد که در شب پشت این گنبد که خوابگاه شاهشجاع است بشکافند و به‌بالین او آیند و هلاك گردانند. امیر درسن آن را به‌سمع شاهشجاع رسانید. او را با جمعی که متفق بودند به‌شمشیر انتقام بگذرانید [۱۲۵].

بعداز آن امیر سیورغتمش به‌اتفاق سلطان اویس به‌شرف بساط بوسی آمدند و به‌صنوف عواطف خسروانه مخصوص شد. بعداز چند روز استجازه کرد که به هزاره رود و هزار[۵۳] سوار ترتیب کرده به‌مدد لشکر رساند. چون هوا به‌جانب حرارت مایل شد، شاهشجاع به‌عزم تسخیر شیراز نهضت فرمود. چون به‌مشیز نزول افتاد، امیرسیورغتمش برحسب میعاد با لشکریان برسیدند. حاکم شبانکاره نیز در مرحلهٔ نیریز استقبال کرد. همچنین اشراف از اطراف متوجه شدند تا به‌یک منزلی شهر نزول افتاد و شحنگان را به‌اطراف روانه کرد. هرچند عارضه‌ای روی نموده بود که به‌محفه کوچ به‌منازل می‌کرد با وجود این لشکر مخالف نیک مخوف‌بودند و مقرر چنان کرده بودند که چون شاهشجاع برسد ایشان غیبت نمایند.

در اثنای این حال، امرای اوغانی و جرمائی اظهار مخالفت نموده فرار اختیار کردند و جملگی به‌ولایت خود مراجعت نمودند. چون با وجود مرض، لشکر روی به‌مخالفت آوردند، تزلزلی تمام به‌حال دلیران راه یافت. بجز مراجعت فایده نبود. به‌دارالملک کرمان بازگشت و بنیاد کار برتوکل نهاد و التجا به‌اشراف اطراف نکرد و ازمملکتی‌خراب بی‌آنکه تکلیفی بردرویشان کند لشکری جرار دو نوبت‌برنشاند.

ذکر توجه به‌گرمسیر

چون به‌قمع و استیصال سیورغتمش متوجه گرمسیر شد، لشکر اوغان به کوهها تحصن جستند و امیر سیورغتمش به‌قلعه رفت و هرگاه که فرصتی می‌یافتند،

۵۳. نسخهٔ لندن: دوهزار.

به‌میدان قتال می‌آمدند. چون مواضع حصین داشتند تسخیر ایشان زود میسر نمی‌شد و در آن صحرا عسرتی دست داد. چنانچه لشکریان از قوت در زحمت بودند. چون مدت محاصره متمادی شد، اوغانیان استمداد از جانب شاه‌محمود نمودند. از آنجا شاه‌یحیی با جمعی امرا به‌معاونت امیر سیورغتمش نامزد گشت. چون به‌حوالی گرمسیر رسیدند شاه‌یحیی به‌صلح در آمد و به‌پنهان کتابتی ارسال گردانید، مشتمل براظهار پشیمانی به‌اقدام این حرکات و التماس عفو و عنایت از عم بزرگوار. شاه‌شجاع به‌خط اشرف این کتاب در جواب قلمی فرمود:

«طول‌الله عمره معلوم کند که مادام که آن فرزند در اخلاص و یک جهتی راسخ و راست باشد و آثار و علامت آن کماهوحقه مشاهده رود و محقق گردد که برخلاف گذشته است چگونه از عقل و مروت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد. اما در این اقسام؛ آن فرزند ما را تا غایت متردد داشته و متلون زیسته و اکنون چون می‌خواهد که عذر مافات بخواهد و تجربهٔ مزاج اهل روزگار کرده و قصد و غرض هر کس برسنجیده.

بپوش روی مروت ز چشم بی‌بصران
مده نقاب سلامت به‌دست پرده‌دران
که در طبیعت خنثی تفاوتی نکنــد
میان خنجر پولاد و دوک بیوه‌زنان
ترا که‌مرکب مردی‌است زیرران‌مراد
بکوش تا که نمانی زابلق حدثان

به‌تجدید غبار نقار از صحیفهٔ ضمیر محو کردیم. بجز عنایت و شفقت هیچ نقشی نمانده.

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
به شرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت

در این باب اندیشه نیکو می‌باید کرد و التوفیق من‌الله والسلام.»

مقارن این، چون زحمت درد پای با چند الم دیگر ضعف‌المعهود به‌احوال

پادشاه دست داده بود یک دو منزل باز پس نشست. اعدا تصور ضعف کردند. آتش جنگ را برافروخته، عساکر به مدافعت مشغول می‌بودند. شاهشجاع دومنزل به‌تعجیل نهضت کرد. ناگاه از غیب علمی به‌تحفه از جانب مدینهٔ حضرت رسالت (ص) بیاوردند. شاهشجاع دست اعتصام برآن زد و آن منازل که تأخیر واقع شده بود به‌یک منزل کرد و ناخبر برسر احشام هزاره راند. ایشان را مجال نماند که به حصنی التجا کنند. اکثر امرا و سرداران مطیع گشتند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از سرداران شیراز بود و به‌مدد او آمده، به‌قلعهٔ سلیمان رفتند.

چون شاهشجاع به‌پای قلعه نزول کرد، استمالت نامه به‌سیورغتمش فرستاد. پهلوان داود خود را خلاص کرد و به‌طرف شیراز رفت. امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع به‌شرف دستبوس رسیدند و به‌نوازش و تشریفات مشرف شدند و ایشان را ملازم گردانیده معاودت به کرمان نمود.

از جانب شیراز، شاه‌یحیی برحسب میعاد با لشکری جرار متوجه یزد شد و از عقب او مبارک شاه ایناغ وجمعی از امرا به‌تکامیشی روانه گردانیدند. در حدود خرمه میان ایشان محاربه شد و باز گشتند. نوکران شاهشجاع که از شیراز به موافقت او بیرون آمده بودند به‌یکبار متوجه کرمان شدند. بعداز آن شاه‌یحیی در یزد جمعی را بفرستاد جهت مناکحت دختر بزرگ شاهشجاع. و آن التماس مبذول افتاد و عقد مناکحت منعقد شد و سلطان پادشاه را روانهٔ یزد گردانیدند. بعداز آن شاهشجاع به‌عزم تسخیر فارس به‌جانب سردسیر متوجه شد و در چهارگنبد، شاه‌منصوربن شاه مظفربن محمدبن مظفر از یزد به‌دستبوس عم رسید و به‌انواع عواطف مخصوص گشت [۱۲۶].

اخبار متواتر می‌رسید که شاه‌محمود با لشکر به‌سرچاهان فرود آمد و متعاقب می‌رسد. شاهشجاع به‌شهربابک نزول کرد. رأی عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را از پس پشت بگذارند و به‌دارالملک شیراز روی نهند [۱۲۷]. شاه‌محمود چون از توجه شیراز خبر یافت متعاقب نهضت می‌فرمود. چون به‌ولایت فارس رسید، اخبار متواتر شد که پهلوان خرم از راه مشهد به‌لشکرگاه شاهشجاع می‌رسد. شاه‌محمود بهادران را به‌منع او روانه گردانید. پهلوان خرم این معنی را اعلام پادشاه کرد. شاهشجاع به‌نفس خود به‌دفع ایشان متوجه شد در شب. و مقارن طلوع آفتاب به‌معرکه اندك مسافتی مانده بود. و ایشان اول صباح به‌جنگ مشغول شدند

و پهلوان خرم، بدانچه غایت مردانگی بود، با پیاده و سواره به‌دفع و منع ایشان اقدام می‌نمود و به‌واسطۀ کثرت جانب مخالف، پهلوان خرم به‌غایت خراب حال شد. ناگاه غبار لشکر شاه‌شجاع ظاهر شد و بردشمنان راه بسته گشت و از طرف‌دیگر به‌واسطۀ رودخانه مجال عبور نبود. تا آخرالامر کار به مرتبه‌ای رسید که دویست سوار نامدار خود را در آب غرق کردند و باقی جاناجان متفرق گشتند. [۱۲۸].

ذکر فتح شیراز

از آن جا، رایات شاه‌شجاع متوجه شیراز شد. چون به‌پول پسانزول افتاد، شاه‌محمود بعداز دوسه روز با لشکری چون کوه ظاهر شد. روز شنبه شانزدهم ذیقعده سنۀ سبع وستین و سبع‌مایه دو لشکر مقابل شدند و حربی عجیب روی نمود. چنانچه هیچ فرقی میان دو لشکر نماند. امیر از مأمور و غالب از مغلوب پیدا نبود. در آن حال شاه‌شجاع لنگر صبر و قرار بینداخت. طائفه‌ای از بهادران لشکر براو گرد آمدند و از آن جانب نیز شاه‌محمود پای مردی بفشرد. جمعی از لشکر نیز براو جمع‌شدند و دیگر نوبت برهم دیگر زدند. لشکر شاه‌محمود روی به‌شهر نهادند [۱۲۹]. شاه‌شجاع به‌حوالی شیراز نزول کرد. پیشوایان و سرداران شیراز و حوالی شیراز متفق‌اللفظ معتمدان را بفرستادند که چون رایات همایون به‌نزدیک شهر و بارو رسند ایشان دروازه‌ها تسلیم کنند. شاه‌محمود چون این حالات را معلوم کرد، در روز یکشنبه بیست‌وچهارم ذیقعده سنۀ سبع وستین و سبع‌مائه به‌تهیۀ اسباب عزیمت عراق اشتغال نمود و شب هنگام عزیمت کرد [۱۳۰]. در اثنای راه، سلطان عمادالدین احمد تخلف نمود و به‌دستبوس شاه‌شجاع رسید و نوبت دیگر سریر سلطنت فارس به‌ذات شریف شاه‌شجاع مزین گشت و به‌نفس مبارك متوجه مجلس علمای کرام و فضلای انام شد و به‌درس استادالبشر مولانا قوام‌الدین عبدالله فقیه نجم (منجم؟) حاضر می‌شد و شرح اصول ابن‌حاجب از تصنیفات سلطان‌العلما عضدالملة والدین عبدالرحمن افتتاح فرمود و مسند قضا را به‌مکانت شافعی الزمان سلطان‌الفقها فی‌الدوران مولانا بهاءالدین عثمان کوه گیلوئی [۱۳۱] تزیین فرمود و وزارت برقرار به‌خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه‌بن‌خواجه محمود کمال مسلم داشت و مجموع رعایا و کافۀ برایا مرفه‌الحال گشتند و روز به‌روز مراتب علما و فضلا

افزوده می‌گشت و در رعیت پروری سعی جمیل می‌نمود و مولانا غیاث‌الدین کتبی [۱۳۲] را به‌مکه فرستاد تا در آن خانقاهی جهت مجاوران احداث کند و زمین پاره‌ای جهت مرقد شاهشجاع بخرد و دویست‌هزار دینار جهت اخراجات تسلیم مولانای مشارالیه کرد و این زمان آن حظیره به‌مرقد شاهشجاع معروف است و آن خانقاه در جنب کعبه است و معمور و مجاوران در آنجا متوطنند. چون تمام شد این دو بیت عربی بفرمود:

ببـاب الصفـا بیت الـم به‌الصفـــــا لمن هواصفی فی‌الوداد مـن القطر
تباعده الاعذار بالملک والعـــــدی و لیس بصعب من تمسک بالعـذر

و در سنهٔ سبعین و سبع‌مایه با امیرالمؤمنین المتوکل علی‌الله محمدبن‌ابی‌بکرالعباسی [۱۳۳] بیعت کرد و در این مبایعت علما رسالات نوشته‌اند.

چون در ملک فارس متمکن گشت، در سنهٔ ثمان وستین و سبع‌مایه‌عزیمت اصفهان کرد. شاه‌محمود رسل و رسائل روانه کرد، مشتمل برآن که چون این بنده شیراز را به‌طرح ریخت و به‌محاصره نینجامید، اگر آغام شاهشجاع این مملکت برمن مسلم دارد، زیادتی الطاف و کهتر پروری خواهد بود. شاهشجاع از دشت رون بازگشت [۱۳۴] پیشتر نرفت و میان ایشان به‌مصالحت انجامید. بعداز آن که هوا بگردید از دشت رون متوجه شیراز شد.

چون دوسه‌ماه از این حکایت بگذشت، خان‌سلطان دختر امیرکیخسروشاه بن‌محمودشاه اینجو که زن شاه‌محمود بود، شخصی را با بیلاکی چند و مکتوبی به‌پیش شاهشجاع فرستاد که اگر موکب همایون به‌در عراق رسد شهر را بسپارد و شاه‌محمود را بسته تسلیم کند و اظهار دوستی و محبت و هواخواهی کرده و مبالغه در عزیمت عراق نموده، چه عن‌قریب است که از تبریز لشکری انبوه با هودج دختر سلطان اویس خواهند رسید. شاه‌شجاع دیگر باره متوجه اصفهان شد و در حوالی شهر نزول فرمود. خان‌سلطان هرروز کسی را بیرون می‌فرستاد و تحریک لشکر به‌مقاتله و حرب می‌کرد. شاه‌محمود جماعتی از اکابر و مشایخ اصفهان را به‌پیش برادر فرستاد و به‌عجز پیش آمد. مبنای بحث آن‌که اگر غرض پادشاه آن است‌که این ولایت بگذارم و از گوشه‌ای به‌در روم بفرمایند و اگر می‌بایدکه ملازم باشم، اشارت رود تا همچون دیگر ملازمان کمر بربندد و اگر این مملکت خراب را به‌این برادر ارزانی داشته است عنایت دریغ نورزد و این گوشه را بدین

بنده بگذارد. شاهشجاع چون حال عجز برادر بدید، خاطرش به‌غایت متعلق برادر شد و ترحم فرمود و طلب ملاقات کرد. برادران همدیگر را بدیدند و عهدی مجدد در میان برفت و بعداز آن مراجعت با دارالملک نمود و در آن سال، خواجه قطب‌الدین سلیمان شاه را بگرفت و محبوس گردانید و پسر او امیرغیاث‌الدین محمود را میل کشید و به‌کرمان فرستاد که شهربند باشد. خواجه قطب‌الدین سلیمان‌شاه از حبس بگریخت و به‌اصفهان رفت. شاه‌محمود وزارت به‌وی داد و شاهشجاع وزارت به‌شاه‌حسن پسر سیدمعین‌الدین[۵۴] اشرف یزدی تفویض کرد.

چون خان‌سلطان می‌خواست که به‌جهت انتقام عم خود، امیرشیخ و خویشان خود، مظفریان را از میان بردارد پیوسته بیلاك وکتابت به‌شیراز روانه می‌گردانید و تحریک شاهشجاع به‌استخلاص عراق می‌کرد و دائماً مکتوبات می‌آمد و می‌رفت. به‌واسطهٔ آنکه رعیت بیچاره خراب می‌شدند شاهشجاع در توقف می‌انداخت. خان‌سلطان به‌حیل دیگر حملی برساخت. چون مدت حمل بگذشت پسرکنیزکی از آن خود بنمود که این پسر شاه‌محمود است [۱۳۵]. القصه حکایات او را اعلام شاه محمود گردانیدند و تفحص قضایای او نمود. چون محقق شد بفرمود تا او را خبه کردند و ایلچیان به‌طرف تبریز روانه کرد و هودج شاهزاده را با لشکری انبوه به عراق آوردند و زفاف ساخت و دیگر باره متوجه شیراز شد.

چون این خبر برسید شاهشجاع لشکر جمع کرد و به‌عزم مقاتله بیرون آمد و گذر مائین برشاه‌محمود بگرفت. شمس‌الدین زیادآبادی یکی از رؤسا بود، شاه‌محمود را با لشکر برداشت و از راه سرچاه [۱۳۶] و تنگ اشکم روانه گردانید. شاهشجاع نیز از این طرف به‌سر راه لشکر آمد و در صحرای چاشت [۱۳۷] خوار فریقین را ملاقات افتاد. شاهشجاع میمنه را به‌سلطان احمد داد و میسره را به‌شاه‌منصور و خود در قلب بایستاد. شاه‌محمود یاسامیشی کرده برابر آمد و با همدیگر حمله کردند و حربی سخت واقع شد و تا آخر روز یک زمان لشکر اصفهان منهزم می‌شد و یک زمان لشکر شیراز. شاه‌منصور دست راست شاه‌محمود را برگرفت و منهزم گردانید و دست راست شاهشجاع نیز منهزم شدند و چون عساکر هردو طرف متفرق شده‌بودند، شاهشجاع به‌شیراز توجه کرد. روز دیگر شاه‌منصور برسید با لشکری آراسته و غنیمت

۵۴. چنین است نسخهٔ لندن ولی در نسخهٔ گزیده: «پسرشاه محمود سید...»

بسیار گرفته. شامشجاع از آمدن به‌شهر پشیمان شد و به‌تهیهٔ بیرون رفتن اشتغال نمود. شاه‌منصور التماس کرد که احتیاج نیست که پادشاه عزیمت فرماید. اگراشارت صادر شود که لشکر مصاحب من بیرون آیند، شاه‌محمود را از این مملکت برانم. لشکری آراسته۵۵ ازشیراز متوجه شدند. شاه منصور درِّسربندِتیرگان از این طرف آب فرود آمد و شاه محمود در آن طرف آب بنشست.

ذکر قتل شاه حسن و وزارت خواجه توران شاه

در اثنای این حال، شاه‌حسن مکتوبی به‌عرض شامشجاع رسانید که خواجه جلال‌الدین توران‌شاه و خواجه همام‌الدین‌محمود به‌شاه‌محمود نوشته بودند اظهار مطاوعت نموده که هرگاه که حضرت شاهی به‌نزدیکی شهر توجه نماید، ایشان دروازهٔ شهر به‌روی لشکر شاه بگشایند، شاه‌محمود برظهر مکتوب جواب نوشته [۱۳۸] که در همین هفته می‌رسیم و ایشان را استمالت داده و مستظهر گردانیده. شاه‌شجاع ایشان را طلب کرد و مکتوبات به‌ایشان بنمود. ایشان در خاك افتادند و گفتند پادشاه تفحص و تحقیق این کتابت بفرماید که ما از این خبر نداریم و این خط ما نیست.

اتفاقاً شاه‌حسن را درد پایی ظاهر شده بود [۱۳۹]. امیر اختیارالدین حسن‌قورچی را به‌پیش وزیر فرستاد که این مکتوب ازکجا به‌دست اوافتاده [۱٤۰]. چون بنای آن برمکر و قصد و ایذای دیگری بود، جوابی که نه مناسب قضیه‌ای چنین باشد بگفت به‌عرض شامشجاع رسانید. پادشاه، از آنجا که کمال کیاست او بود، دریافت که این مکری است که ساخته‌اند. گفتند که خواجه‌محمودحاجی عمر منشی این عمل می‌تواند کرد که خطوط مناسب همدیگر می‌نویسد. او را بطلبیدند. محقق شد که به‌اشارت شاه‌حسن این کتابت نوشته. همان زمان وزیر را بگرفت و خان‌ومان او را به‌تاراج داد. بعداز تعذیب و اشکنجه او را به‌زه کمان خبه کردند.

اگر بد کنی کیفرش خود بری نه چشم زمانه به‌خواب اندرست
به‌ایوانها نقش بیژن هنوز به‌زندان افراسیاب اندرست

وزارت به‌خواجه‌جلال‌الدین توران‌شاه داد والحق وزیری نیک نفس نیکو.

۵۵. جامع: «سه‌هزار مرد»

نهاد و عادل و رعیت‌پرور خوب سیرت بود، ارکان دولت شاهشجاع از او شاکر و رعایا ازو خشنود. چون این خبر به‌شاه‌محمود رسید، هم از آنجا مراجعت باز به اصفهان کرد.

ذکر عصیان پهلوان اسدبن طغانشاه به‌کرمان

چون امیرمحمود پسر امیرقطب‌الدین سلیمان‌شاه را به کرمان آوردند، میان او و پهلوان اسد [۱٤۱]، که از قبل شاهشجاع والی کرمان بود، اتحاد و مودت قدیمی بود. اغوای پهلوان اسد می‌کرد و شاه‌یحیی نیز از یزد سودای سلطنتی در دماغ او می‌نهاد و به‌نام امرای فارس مکتوبات می‌نوشت و به کرمان می‌فرستاد، مشتمل برایمن نابودن از طرف شاهشجاع و حزم را رعایت کردن و چون والدة‌السلاطین خان قتلغ انارالله برهانه در کرمان بود، پهلوان اسد نمی‌توانست که به یکبار دست تمرد درازکند. تا جهت کشتی‌گیران کرمانی و خراسانی نزاعی واقع شده بود، والدهٔ پادشاه جانب کرمانی گرفت و پهلوان‌اسد جانب خراسانی [۱٤۲].

القصه هرروز شکوه از پهلوان اسد به‌شیراز می‌نوشتند. از آنجا پهلوان اسد را منعی نمی‌آمد. والدهٔ پادشاه رنجیده خاطر متوجه سیرجان شد. چون شهر خالی گشت، پهلوان اسد بنیاد استحکام قلاع و باروی شهر نهاد و هرچند که اعلام رأی شاه شجاع می‌کردند که او را فتنه در دماغ است، باور نمی‌افتاد.

پهلوان‌اسد چون از عمارت قلاع و بارو بپرداخت، بنیاد دعوت لشکر کرد. از خراسان و اطراف لشکری بروی جمع شدند، سودای سلطنتی در دماغ محکم گردانید. شاه شجاع به‌واسطهٔ نصیحتی که از سراشفاق و عنایت پدرفرزندی، فرزندان را می‌فرمود و می‌گفت اگر از عوام واراذل و فرزندان ایشان هزار حرکت بی‌قانون صادر شود، کسی ملتفت آن نمی‌گردد. اما اگر از پادشاه یا پادشاه‌زاده‌ای فعلی ناملائم یا قولی نامناسب در وجود آید، زود در اطراف ممالک شهرت گیرد و خاص وعام آن را مثل سازند از روی نخوت و شطارت جوانی، نصیحت پدر قبول نمی‌کردند و دائماً میان شاهشجاع و فرزندان رنجش بود و متوهم بودند.

القصه سلطان اویس پسر بزرگ شاهشجاع وهمی کرد و از پدر رو گردان شد و به‌هزارهٔ اوغان آمد و مکتوبی به‌تزویر از زبان پادشاه به‌پهلوان اسد نوشت که

شهر تسلیم فرزند سلطان اویس کند. پهلوان اسد در جواب نوشت که نشانه‌ای میان من و پادشاه هست. اگر آن نشانه در میان آید شهر تسلیم شود. سلطان اویس با لشکر هزاره عازم کرمان شد. چون دید که هیچ فائده نخواهد داد، از لشکر جدا شد و به‌طرف اصفهان به‌پیش عم خود شاه‌محمود رفت. این حرکت نیز موجب تسلط و مورث تمرد پهلوان‌اسد شد. لکن نامی را از قبل پادشاه که کوتوال قلعه کوه بود، بنیاد محاربه کرد و منجنیق بساخت و برقلعه‌کوه نهاد تا عاقبت لکن قلعه‌کوه بسپرد و کارکنان والدة‌السلاطین را بگرفت و خزائن و دفائن او را که از پدران به‌میراث یافته بود به‌زخم شکنجه بگشود و خواجه محمد بعلیابادی که معمار مملکت بود مقید ساخت و هرچه داشت از او بگرفت و عاقبت بکشت و خواجه شمس‌الدین محمد زاهد، که یکی از اکابر ملوك اقطاع بود، به‌طعام زهر-آلود هلاك گردانید و مال او را نیز در تحت تصرف آورد و بنیاد ظلم وجور با رعیت در میان نهاد و این اول خرابی بود که بدین مملکت رسید و هرگز دیگر کرمان بدان معموری نشد.

چون این اخبار به‌شاه‌شجاع رسید و عصیان پهلوان‌اسد محقق گشت، مهتر-حاجی‌بهاءالدین فراش را به‌اصفهان فرستاد و به‌تجدید میان برادران به‌مصالحت انجامید و نیز شاه‌محمود را مرضی بود و هردوسه‌روز تکس می کرد.

چون از طرف اصفهان امنی حاصل شد، به‌راه گرمسیر متوجه کرمان شد تا به جیرفت رسید و از آنجا به‌خطهٔ بم نزول کرد. امیر حسین[56] که از قبل شاه‌شجاع داروغهٔ بم بود، به‌شرف پای بوس رسید و احوال عصیان و ظلم پهلوان‌اسد عرضه داشت.

پهلوان‌اسد چون توجه شاه‌شجاع معلوم کرد، لشکر را عرض داد و به استحکام قلاع و بارو اشتغال نمود و رسل و رسائل برفسخ عزیمت روانه گردانید. شاه‌شجاع ملتفت نشد و همچون برق متوجه شهر گشت و در ماهان نزول کرد. بعد از آن در شاه‌آباد که یک فرسخی شهر است فرود آمد و بنیاد جنگ کردند و اهل شهر نیز جوانان دلیر مردانه بودند و به‌مقاتله پیش آمدند و کارزاری سخت اتفاق افتاد. تا روزی سلاطین و امرا و بهادران لشکر شاه‌شجاع سوار شدند و به‌کنار

۵۶. جامع: امیر سیف‌الدین حسین طغان، نسخهٔ لندن: امیرحسین تغان.

باروی شهرآمدند و جنگ درانداختند. از طرف دروازه رویسف(؟)[۵۷] نقب درشهر زدند و از طرف دروازهٔ سعادت، شاه‌منصور و عم او سلطان بایزید پیاده شدند و تا کنار پل دروازه بیامدند و لشکر شهر را به‌اندرون راندند و یک نیمهٔ پل نگذاشتند که برکشند و از بارو و پشت دروازه، دست به‌تیر و زوبین و سنگ برایشان داشتند و این دو بهادر همچون شیران شرزه نزدیک بود که پای برپل دروازه نهند و به اندرون شهر آیند. شاه‌شجاع اندیشه کرد که مبادا چشم زخمی رسد و از سلاطین یا امرا کسی را آفتی پیش آید یا کرمان به‌جنگ گرفته شود و لشکری اهالی و رعایای بیچاره را زیر و زبر کنند، پیاپی مرد را به‌مراجعت شاه‌منصور و سلطان بایزید ارسال گردانید تا ایشان به‌سلامت بازگشتند. بعداز آن رأی شاه‌شجاع اقتضای آن کرد که چون قضیهٔ محاربه بی‌خون ریختن میسر نمی‌شود، از هردو طرف اولی آن باشد که به‌محاصره کارشهر آخرگردانند. برادر خود را، سلطان عمادالدین احمد، با بعضی از امرا وعساکر، به‌محاصره بنشاند و خود متوجه شیراز شد، در وقت مراجعت این رباعی فرمود:



رباعیه

من جرعهٔ صبر می‌کشم فرزانـــه   وین غصهٔ دهر می‌خورم مـــردانه

نومیـد نیم که عاقبت دور فلک   روزی به‌مراد پـــرکند پیمـانـــه

سلطان‌احمد چند روزی در زرند توقف نمود. جمعی از لشکری شهر گریخته با ایشان ملحق شدند. شاه‌یحیی از خواجه علی مؤید سبزواری التماس مددی کرده بود. او صد سوار آراستهٔ سربدال با پهلوان غیاث تونی به‌مدد فرستاده بود، شاه‌یحیی به‌جهت اخراجات ایشان در تنگ بود، آن سواران را با پهلوان غیاث به‌مدد پهلوان اسد فرستاد. پهلوان‌اسد، از بیم آنکه اگر از شهر به‌دررود لشکر روی به‌گریز نهند، قطعاً پای از دروازه بیرون ننهاد.

بعداز آن سلطان احمد به‌طرف جنوب به‌جوین ماهان آمد و بنشست تا امیر محمد جرمائی و برادران از امرای جرما که در شهر بودند پل دروازه بشکستند [۴۳ ر] و به‌در گریختند. سلطان احمد ایشان را تربیت کرد و نوازش فرمود و همان زمان به‌نیکو[۵۸] که یک فرسخی شهر است متوجه شد و کار محاصره به‌جد در پیش گرفت و حال اهالی متوطنهٔ شهر بد شد. قحطی هائل و غلائی عظیم بدین

۵۷. جامع: فرنون(؟)، نسخهٔ لندن: رزیسف(؟)
۵۸. جامع: نیکویه، نسخهٔ لندن: نمکویه.

درماندگان شهر و فروماندگان ضربت قهر کاری گشت و نان چنان شیرین آمد که جان غمگین هرمسکین در طلب آن به‌لب می‌رسید و دست بدان نمی‌رسید، تا رخصت حاصل شد که عجزه و فقیران و ضعفه و مسکینان از شهر بیرون روند. خلائق روی به‌بیرون نهادند و به‌معسکر روانه شدند. و این چندین هزار آدمی که بیرون رفتند بعضی در نیکویه[۵۹] هلاك شدند و بعضی متفرق شدند که دیگر روی این دیار ندیدند. چون مدت هشت ماه از محاصره بگذشت، سلطان‌احمد را به‌شیراز طلبید و پهلوان خرم را بفرستاد که به‌محاصره مشغول شود. چون برسید سلطان‌احمد به‌دارالملك روان شد. پهلوان خرم جمعی را به‌شهر فرستاد تا پهلوان اسد را به نصائح مشفقانه تنبیهی کردند. پهلوان‌اسد دانست که کار برلشکر و رعایا تنگ شده، مصلحت جز صلح ندید. عاقبت کار به‌مصالحت انجامید. پهلوان‌خرم به‌شهر در آمد و با یکدیگر در قصر همایون ملاقات کردند. مقرر برآن شد که برادر را، پهلوان‌محمد طغان‌شاه، با یک پسر به‌شیراز فرستد که ملازم باشند و قلعهٔ شهر تسلیم نوکران پادشاه کند [۱۴۴]. پهلوان علی‌شاه سزینانی را با صد مرد در قلعه بنشاندند و پهلوان محمد را با یک پسر مصاحب به‌شیراز بردند. در بیستم رمضان سنه‌خمسین وسبعین لشکر به‌در کرمان آمد و در عشر اول رجب سنه ست وسبعین برخاستند. نه ماه وبیست‌روز محاصره بود [۱۴۵].

چون پهلوان علی‌شاه در قلعه متمکن گشت، مکتوبی از زبان شاه‌شجاع به ملازمان حرم پهلوان‌اسد نوشت [۱۴۶] و ایشان را بفریفت. در قدیم راهی از قلعهٔ شهر به‌قصر بود و از پشت حمام قصر بیرون می‌آمد و کردامیر نامی از ملازمان پهلوان‌اسد با بیست مرد به‌محافظت آن راه نامزد بود. او را نیز بفریفتند و باهمدیگر متفق شدند. در روز جمعهٔ منتصف رمضان سنهٔست وسبعین وسبع‌مایه، مردی چند دلیر فدایی از آن راه درقصر ریختند و پهلوان را باجمعی ملازمان نزدیک که حاضر بودند بکشتند وکرمانیان بیچاره از ظلم او خلاص گشتند، سرهای ایشان را به شیراز فرستادند.

شاه‌شجاع امیرسعید مرحوم، اختیارالدین حسن قورچی را نامزد حکومت کرمان کرد. آن بزرگ دین و دنیا به‌خصائل حمیده و اخلاق پسندیده آراسته بود

۵۹. نسخهٔ گزیده: درمینکونه.

و در هیچ تاریخ شهبازی همچون او برقصر حکومت کرمان سایه نینداخت و اهالی بیچارهٔ این دیار راکه از ضربت حوادث مجروح بودند مرهمی بود و به‌سعی جمیل او مملکت باز رونقی پذیرفت و روزگار کرمانیان ازکرم و معدلت آن نامدار چون موسم بهار شاد و خرم شد و از اطراف بلاد اسلام، سادات نامدار و علمای عالی‌ـ مقدار و مشایخ دین‌دار روی بدین دیار نهادند و همه را به‌صلات گرامند مخصوص گردانیده مرفه‌الحال گشتند و مراجعت نمودند.

ظالم برفت و قاعدهٔ زشت او بماند   عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد

ذکر وفات شاه محمود و توجه شاه شجاع به تبریز

چون خاطر شاهشجاع ازکرمان فارغ شد، در ماه شوال سواری از تبریز برسید و خبر دادکه سلطان اویس وفات یافت و آوازه متعاقب می‌آمد تا محقق‌شد. شاهشجاع به‌عزم کرمان دراقبال آباد نشسته بود و به اراجیف می‌گفتند که‌شاه‌محمود وفات کرده. تا روزچهارشنبه چهاردهم شوال سنهٔ ست وسبعین وسبع‌مایه خبر رسید که در روز نهم شوال مذکور شاه‌محمود به‌جوار رحمت ایزدی پیوست [۱٤۷]، در میان دو دانگه و چهاردانگهٔ اصفهان محاربه است، دو دانگه می‌خواهند که سلطان‌اویس بن‌شاهشجاع قائم مقام باشد و چهاردانگه پادشاه را می‌طلبند [۱٤٦].

شاه‌محمود مدت سی‌وهشت سال و پنج‌ماه‌ونه روز عمر یافت، هفده‌سال حکومت عراق کرد از این جمله دوسال در پارس [۱٤۸].

چون شاهشجاع را از اخبار پیاپی، متوفی شدن شاه‌محمود محقق گشت به تهیهٔ اسباب عزیمت مشغول شد. یک نوکر فرج[۶۰] نام از نوکران امیرکمال‌الدین حسین رشیدی و امیرمظفرالدین سلغر و نوکری از آن خواجه بهاءالدین قورچی از قلعهٔ طبرك برسیدند و مبالغه در استعجال به‌جانب اصفهان عرضه داشتند. شاه‌شجاع متوجه اصفهان شد. چون به‌نزدیکی رسید، سلطان‌اویس با تمام امرا و اکابر شاه محمود و سرداران اصفهان به‌شرف پای‌بوس رسیدند. پادشاه بی‌منازعی در مملکت عراق فرود آمد. بعداز چند روز سلطان اویس از اسب خطا شد و پای اوکسری یافت.

۶۰. نسخهٔ لندن: فرخ.

شاه‌شجاع به‌تهیهٔ لشکر و اسباب عزیمت آذربایجان اشتغال نمود. دوازده هزار سوار آراسته عرض داد و همچون باد متوجه تبریز شد. چون از جربادقان بگذشت، سرداران اطراف با عساکر منصوره ملحق شدند. تا به‌قزوین رسید، اهل آنجا به‌تمرد و مقابله برخاستند. امر شد که عساکر به‌یکبار به‌محاربه در آیند. لشکر گرد شهر فرو گرفتند و به‌یک ساعت چند رخنه در خندق بکردند و شهر را به قهر بستدند و به‌غارت مشغول شدند. شاه‌شجاع برحال اهالی قزوین ترحم فرمود، امر شد هیچ آفریده به‌تاراج و غارت مشغول نشود و اگر کسی بدین حرکت اقدام نماید بکشند. لشکریان به‌یکبار از شهر بیرون آمدند.

روز دیگر شاه‌شجاع به‌تعجیل روانه شد تا درجرماخواران[۶۱] سلطان‌حسین پسر سلطان اویس با بیست‌وچهارهزار سوار به‌شاه‌شجاع رسید. هردو لشکر مقابل شدند و برهمدیگر حمله کردند. شاه‌منصور میمنهٔ سلطان‌حسین را منهزم گردانید. لشکر تبریز دل شکسته شدند. چون شاه‌شجاع در حرکت آمد، لشکر دشمنان به مقاومت نایستادند و به‌هزیمت برفتند. شاه‌منصور دو امیر از ایشان یکی عبدالقاهر[۶۲] نام و یکی پهلوان حاجی خربنده را دستگیر کرد و ایشان را بند کرده با فتح‌نامه به دارالملک فارس و عراق فرستاد و در تبریز برتخت سلطنت نشست. زمستان بود و به‌عیش مشغول شد. شاه‌منصور را با دوهزار سوار به‌قراباغ فرستاد و امیر فرخ[۶۳] را به‌نخجوان نامزد کرد و امیر اصفهان‌شاه‌بن سلطان‌شاه جاندار را به‌اوجان روانه گردانید و امرا را با لشکر هر یکی به‌گوشه‌ای از آذربایجان فرستاد والله‌اعلم بالصواب.

ذکر مراجعت شاه‌شجاع از تبریز

چون شاه‌شجاع در تبریز متمکن گشت، یک دوماه از این برفت، درکنار آب جغاتو دو امیر بودند از صحرانشینان آنجا، یکی را شبلی داود بیچلو[۶۴] می‌گفتند

۶۱. حافظ: دره جرمه خواران.
۶۲. جامع: عبدالقادر.
۶۳. جامع: فرخ‌آغا.
۶۴. نسخهٔ لندن: منخکونه؟

و یکی را عمر چوبدستی[۶۵]. با همدیگر متفق شدند که با جماعتی از دلیران ناخبر تاختنی به اوجان کنند و دست‌بردی به‌امیر اصفهان‌شاه نمایند. بدین اتفاق برخاستند و بی‌خبر، صبح در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان‌حسین با ده‌هزار سوار رسید. بر سر اصفهان شاه آمدند و او را بگرفتند و لشکر شاهشجاع آنچه با او بودند بعضی کشته شدند و بعضی را پیاده و برهنه کردند و معدودی چند جاناجان به‌تبریز آمدند و خبر به‌شاهشجاع رسانیدند. پادشاه چون بدید که دشمن چنین نزدیک شد و لشکر متفرق، در فصل زمستان و برف تبریز، با وجود این حالت مرض پای نیز بود، از تبریز به‌محفه نشسته، کوچ کرد [۱۴۹]. و در هیچ جا توقف ننمود تا به‌قزوین رسید. قزوینیان دیگر بار به‌جنگ مشغول شدند [۱۵۰]. شاهشجاع التفات ننمود و بگذشت تا به‌کاشان رسید. بعداز چند روز، شاه‌منصور و امرا که به‌هرطرف بودند به‌اتفاق برسیدند و خلاف اخبار که در میان بود، عرضه داشتند.

بعداز دوماه، سلطان‌حسین از بغداد به‌تبریز آمد و ایلچی بفرستاد که امرای تبریز بفرستید، تا ما از این جانب امیراصفهان‌شاه را روانهٔ شیراز گردانیم. شاهشجاع ایشان را با نوازش بسیار بفرستاد، سلطان‌حسین امیر اصفهان‌شاه را با تربیت و اسباب تمام روانهٔ عراق گردانید.

شاهشجاع دختر سلطان‌اویس را برای پسر خود، سلطان زین‌العابدین، ستد [۱۵۱] و حکومت اصفهان نامزد او گردانید و متوجه دارالملک فارس شد و تمام سرداران و اکابر عراق را به‌شیراز آورد. یک فصل در شیراز بودند.

به‌واسطهٔ آن که شاه‌یحیی مدد پهلوان‌اسد کرده بود [۱۵۲] از او رنجیده، لشکری ترتیب کرد و به‌در یزد فرستاد. شاهشجاع را در آن قضیه، از نتایج خاطر وقاد، دوسه بیت اتفاق افتاده:

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو
با گوهر پلید بزرگیت آرزوست
هرگز نکرده‌ای به‌جهان هیچ صورتی
کان را به‌هیچ وجه توان گفت کان نکوست

۶۵. جامع: چوب‌کش.

پیوسته ظلم و فتنه و تزویر می‌کنی
بدبخت این چه سیرت ناپاك و این چه خوست
صدره شکسته عهد و به‌یک سو نهاده شرم
هیهات چشمهای تو از سنگ یا ز روست
آخر ببین که قدرت یزدان چه می‌کند
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست

شاه‌یحیی به‌مقابله پیش آمد و محاربه‌ای چند اتفاق افتاد [۱۰۳] و بعداز آن کسی را از شهر بیرون فرستاد، التماس کرد که شما چندان توقف کنید و به جنگ مشغول مشوید که من کسی را به‌شیراز می‌فرستم و استعانتی می‌برم تا به هرچه حکم از آنجا برسد، اطاعت نمایم. امرا و لشکری را بدین سخن ساکن و ایمن گردانید، ناگاه بی‌خبر از دروازه با جمعی از دلیران به‌در تاخت و برلشکر بیرونی زد و منهزم گردانید و خیول و دواب و اسباب بسیار غنیمت یافت.

لشکر شکسته به شیراز آمدند. شاه‌شجاع خواست که به‌نفس خود به‌انتقام آید. شاه منصور گفت احتیاج نیست که پادشاه ملتفت این قضیه گردد. من بروم و یزد را مسخر کنم. لشکری آراسته با شاه‌منصور به‌در یزد آمدند. شاه‌یحیی هرروز دلیران به‌در می‌فرستاد تا مقاتلت می‌کردند و بیشتر، اهل شهر منهزم می‌شدند. شاه‌یحیی دانست که تا استیصال او نکنند، این لشکر از دریزد برنخواهد خاست. مادر را به‌پیش برادر فرستاد تا این کار به‌صلح آخر کند. مادر بیامد و زبان ملامت بر پسر برگشود که مادر و خواهر و خویش و اقربا را به‌دست لشکریان می‌دهی که اسیر گردانند، مصلحت آن است که با برادر متفق شوی و به‌اتفاق همدیگر مملکت را ضبط دهید و تاختن به‌اطراف برید. از این نوع سخنان برشاه‌منصور می‌خواند تا میان برادران صلحی رفت. لشکر چون این حال بدیدند، جوق‌جوق گریخته روی به‌شیراز نهادند و در یزد از لشکر خالی شد. شاه‌منصور با ملازمان و خاصگیان خود بماند؛ به‌اندیشهٔ آنکه به‌یزد آید و با برادر متفق شود و جواب دشمنان بگوید. شاه‌یحیی پیغام کرد که یزد موضعی تنگ است و اخراجات آن برادر برنتابد. مصلحت آن است که برادر به‌طرف مازندران پیش میرولی رود و لشکری به مدد بستاند و بدین جانب آورد تا به‌اتفاق دستبردی نمائیم. هرچند شاه‌منصور التماس کرد که دوسه‌روزی به‌جهت اسباب سفر مرتب کردن به‌شهر آید، به‌جایی

نرسید. شاه‌منصور مضطر شد.

مصراع

نه روی سفر کردن و نه رای اقامت

عاقبةالامر از مکر و تزویر برادر رنجیده خاطر متوجه مازندران گشت. شاه شجاع با لشکری انبوه به‌جانب یزد نهضت نمود و شاه‌یحیی دانست که تا یزد را مسخر نکنند و او را به‌دست نیاورند، مراجعت ممکن نیست. دختر شاه‌شجاع و خواهر بزرگ شاه و پسر کوچک، سلطان جهانگیر[۶۶]، با جمعی خویشان بیرون آمدند و به‌عجز و مسکنت و شفاعت آن غضب از خاطر شاه‌شجاع زائل کردند و سوگند یاد کرد که اگر من بعداز او حرکتی ناپسند صادر شود تا انتقام نکنم از در یزد برنخیزم. بدین نوع مقرر شد. شاه‌شجاع مراجعت نمود و به‌شیراز آمد [۱۰٤]. در سنهٔ ثمانین و سبع‌مایه، شاه‌حسین‌بن‌شاه مظفربن محمدبن مظفر، برادر کوچک شاه یحیی به‌شیراز آمد و به‌نوازش عم مخصوص گشت و قائم مقامی برادرش شاه‌منصور بدو تفویض رفت.

و در سنهٔ احدی[۶۷] و ثمانین عزیمت سلطانیه کرد و حال آن بود که سارو عادل [۱۰۵] در سلطانیه لشکری جمع کرده بود و بنیاد تسلطی نهاده و به‌تسلط و تجبربدان دیار غالب شده. شاه‌شجاع خواست که او را مالشی دهد. با لشکر فارس و عراق و لرستان عزم سلطانیه کرد تا به‌در سلطانیه در هیچ موضع قرار نگرفت. سارو عادل نیز با لشکری بی‌کران مقابل شد و حربی اتفاق افتاد که وصف آن نمی‌توان کرد. لشکر شاه‌شجاع تمام متفرق شدند و پادشاه از اسب خطا شد. با وجود آن‌که چند کس پیرامون او فرو گرفته بودند او پیاده به‌ضربهٔ شمشیر دشمن را می‌راند. ملک باورجی که یکی از بهادران لشکر بود او را بشناخت. اسب خود را بکشید تا شاه‌شجاع سوار شد. چون لشکر خود را برجای ندید و دشمنان مظفر شده و به‌غارت مشغول، خواست که باز گردد. اخی کوچک که رستم روزگار بود نگذاشت که شاه‌شجاع منهزم گردد [۱۰٦]. در این حالت ده‌پانزده‌هزار[۶۸] از دلیران لشکر برسیدند و پیش شاه‌شجاع جمع شدند. ناگاه یک خروار نقاره و یک

۶۶. جامع: «پسر کوچک شاه‌یحیی»

۶۷. جامع اثنی‌وثمانین، حافظ ثلاث وثمانین وسبع‌مایه.

۶۸. نسخهٔ لندن، ده‌پانژده.

سنجق از آن سلطان‌حسین در گریز بودند به‌آنجا رسیدند. شاهشجاع فرمود که بشارت بزنید. چون آواز بشارت برآمد، بهادران لشکر بدان سنجق روی نهادند و لشکر دشمن چون آن را بدیدند و آواز بشارت بشنیدند، شهر نزدیک بود، هزیمت خوردند و به‌شهر رفتند.

آن شب لشکر همان جا فرود آمدند. روز دیگر به‌در سلطانیه نزول کرد و فتح‌نامه به‌اطراف روانه گردانید. سارو عادل و امرای او به‌قلعه تحصن جستند و به عجز جمعی را بیرون فرستادند و سخن صلحی در میان انداختند. شاهشجاع به مصالحت پیش آمد و عهدی اتفاق افتاد و خزائن بی‌شمار با پیشکشهای فراوان از قلعه بیرون آوردند و سارو عادل تنها بیرون آمد و شاهشجاع نیز با معدودی چند برفت و ملاقات کردند و به‌جامهٔ خاص وکمر مرصع و نوازش بسیار مخصوص شده به‌شهر بازگشت و همان زمان لشکر از در سلطانیه کوچ کردند و متوجه شیراز شدند. چون در دارالملک نزول افتاد، به‌عشرت مشغول گشت. در این مدت چند واقعه دست داد [۱۰۷].

اولا سلطان زین‌العابدین در اصفهان نشانده بود، به‌واسطهٔ صغر سن و نخوت جوانی، به‌غور رعایا نمی‌رسید. او را از اصفهان معزول کرد وحکومت به‌نام پهلوان خرم مقرر شد. او چند وقت حاکم بود. بعداز آن‌که وفات یافت، پهلوان محمد زین‌الدین والی شد و دوسه روزی جهت تأدیب، سلطان زین‌العابدین را از نظر بینداخت و محبوس گردانید، دیگر باره عنایت فرمود و او را به‌مقام عالی رسانید.

دیگر سلطان‌احمد پسر سلطان‌اویس در تبریز خروج کرد و برادر خود را سلطان‌حسین با دیگر خویشان بکشت و به‌تغلب برآذربایجان مستولی شد.

دیگر پیر علی بادك که از امرای بزرگ اطراف همدان بود بگریخت و به شیراز آمد. شاهشجاع او را تربیت کرد و طبل و علم و لشکر و اسباب داد و به شوشتر فرستاد و شوشتر را فتح کرد و نوکری اسلام نام را آنجا بنشاند و خود به بغداد رفت و در بغداد سکه و خطبه به‌نام شاهشجاع زدند و خواندند و این حالت را اعلام شاهشجاع کرد. از این جانب او را به‌نوازش بسیار وعطای بی‌شمار و استمالت نامه‌ای مخصوص گردانید.

دیگر سلطان‌احمد از تبریز عزیمت بغداد کرد. شاهزاده‌شیخ علی و پیرعلی بادك با لشکر بسیار عزیمت محاربهٔ او کردند. چون لشکر مقابل شد، لشکر بغداد

منهزم شد. شاهزاده شیخ‌علی و پیرعلی هردوکشته شدند و بغداد نیز به‌تصرف سلطان‌احمد درآمد.

دیگر سلطان اویس بن‌شاهشجاع مرضی سخت پیدا کرد و بدان درگذشت.

دیگر شاه‌منصور مدتی در مازندران پیش میرولی سرگردان بود. از آنجا به سلطانیه پیش سارو عادل آمد. چون دم اخلاص با شاهشجاع می‌زد، شاه‌منصور را بگرفت و محبوس کرد و جمعی با او متفق شدند و او را از بند خلاص دادند. به بغداد آمد. سلطان‌احمد او را تربیت کرد. چون اعتماد برمزاج سلطان‌احمد نداشت، در بغداد متوهم بود. اسلام از ششتر این حکایت را اعلام شاهشجاع کرد. از این طرف پهلوان‌علی‌شاه مزینانی را به‌مدد اسلام به‌ششتر فرستاد تا به‌اتفاق محافظت شهر نماید. پهلوان علی‌شاه چون متمکن شد، خواست که غدری نماید و اسلام از میان بردارد. این حکایت برعکس افتاد و پهلوان علی‌شاه مقتول شد.

در همان سال، سلطان‌احمد، شاه‌منصور را به‌ششتر فرستاد. مشایخ او را به اندرون آوردند. چون در آن دیار استقرار یافت، تمام سرداران و مفتنان شوشتر را هریک به‌نوعی از میان برگرفت و هردوسه‌روز به‌بولایت لرستان تاختن کردی و احشام و رعیت آن دیار را به‌تاراج و قتل و غارت معذب می‌داشت. اتابک پشنگ اعلام شاهشجاع می‌کرد و التماس لشکری می‌نمود تا به‌محاصرهٔ شوشتر رود.

در اثنای این حال، ایلچی از بغداد برسید و سلطان‌احمد شکایتی از سارو عادل نمود که برادر کوچک، سلطان بایزید را در سلطانیه برتخت نشانیده و میان من و برادر افساد می‌کند و فتنه می‌انگیزد. بردامن ملازمان آن حضرت نهادیم که این فتنه را به‌نوعی که رأی مبارك اقتضا کند دفع فرماید [۱۰۸] و در میان برادران مصالحت پیدا شود. شاهشجاع ایلچی را بروفق مراد ایشان بازگردانید، مقرر برآن که با لشکر متوجه سلطانیه خواهد شد و فرستادهٔ اتابک را نیز بازگردانید که چون از سلطانیه مراجعت نموده آید از راه لر کوچک موعد در شوشتر است. به تهیهٔ اسباب لشکر اشتغال نموده، متوجه سلطانیه شدند.

ذکر گرفتن سلطان شبلی و میل کشیدن

چون دو منزل از شهر بیرون رفتند و در هرسفری سلطان شبلی دوسه روز از عقب می‌رفت. در آن سفر مصاحب پدر بیرون رفت و در بیضا می‌خواست که لشکر

خود را به‌عرض پدر رساند. جمعی مفتتنان و مفسدان که مدتها ملازم سلطان شبلی بودند و آن پادشاه زادهٔ نیکو سیرت خوب صورت که کرم و عطای او حکایت حاتمی را منسوخ کرده؛ اگر در خلاً و ملاً چیزی از او صادر می‌شد آن کافر نعمتان آن را به‌وجهی وحشت‌آمیز به‌پدر رسانیدندی و پدر نیز از شوکت و تجبر او اندیش‌مند بود تا فریدون شیخ سعد که برکشیدهٔ او بود وجمعی دیگربهتانی چند که قضابرنگیرد قدر برنتابد، برآن شاهزاده افترا کردند وفرا نمودند که او سرخروجی واندیشهٔ استعلا و استیلائی دارد و دلیلی واضح براین، آنکه درین سفر پیشتر از همه بیرون آمد و اسباب و اسلحهٔ لشکر به‌یکبار از شهرنقل کرده و با امیر مظفرالدین سلغر شاه رشیدی عهد کرده.

شاهشجاع از صورت آن معنی که با پدر به‌تقدیم رسانید، از پسر متوهم شد و از سخن افریدون که به‌پسر خود تور نوشت که «من بربوالدیه بره‌ولده و من‌عقها عقه ولده» نیک خائف شد، در ماه ربیع‌الاول سنهٔ خمس و ثمانین و سبع‌مایه او را و امیرمظفرالدین سلغر را بگرفت و امیر سلغر را به‌قلعهٔ سفید [۱۰۹] فرستاد و سلطان شبلی را به‌قلعهٔ اقلید و سرمق بردند. بعداز آن در سرمستی امر شد که امیررمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک به‌قلعه روند و چشم آن پادشاه‌زاده به‌تکحیل میل مکحل گردانند. ایشان برموجب فرمان به‌تقدیم رسانیدند.

بیت

چون دست قضا چشم ورا میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخاست

روز دیگر در هشیاری؛ جمعی التماس ترحمی کردند. سواری را به‌قلعه فرستادند که چشم او را آسیبی نرسانند و میل نکشند. کار از دست رفته بود. چون این خبر برسید، تأسف و پشیمانی بسیار روی نمود. چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی.

آن حرکت بردولت شاهشجاع مبارک نبود. والدةالسلاطین خان قتلغ وفات کرد و شاه‌حسین برادر شاه‌یحیی و شاه‌منصور در آن سفر درگذشت. بعداز آن توجه به‌جانب سلطانیه نمود. چون به‌ولایت قزوین رسید، سلطان بایزید وسارو[۶۹] عادل به استقبال آمدند و به‌شاهشجاع پیوستند. پادشاه آنچه وظیفهٔ تعظیم ونوازش پادشاهانه

۶۹. نسخهٔ گزیده: سارق‌عادل.

بود، به‌جای آورد و امیر یعقوب شاه علم‌دار را به‌جانب سلطان‌احمد روان گردانید و به عهود و مواثیق میان برادران صلحی رفت. سارو عادل را برداشت و مراجعت به‌دارالملک شیراز نمود.

ذکر توجه شاه شجاع به‌شوشتر و لرستان

چون از ولایت قزوین باز گشت، لشکر را از راه لرکوچک روانه کرد تا به خرم‌آباد رسید. ملک عزالدین، پسر را به‌شرف بساط بوسی فرستاد. در پای قلعهٔ خرم‌آباد نزول افتاد و دختر ملک عزالدین را خواستاری کرد [۱۶۰]. و مولانا سعدالدین انسی را به‌قلعه فرستاد تا عقد مناکحت منعقد گردانید و در شب دیگر در همان منزل زفاف ساخت. بعداز چهار روز، از آنجا روانهٔ دزپول و شوشتر شد. راهی بد وکوهستانی ناخوش بود و زمستان. لشکر را زحمت بسیار رسید تا به کنار آب ششتر نزول افتاد. در اثنای این حال بارندگی بنیاد شد و چند شبانروز می‌بارید. لشکر نیک مضطر شد. حق سبحانه و تعالی ترحم فرمود و هوا گشاده شد. اتابک شمس‌الدین پشنگ نیز برسید و با سلاطین ملحق شد و از آن طرف آب، شاه‌منصور با پانصد ششصد سوار[۷۰] مکمل آراسته فرود آمد. یک هفته برین برآمد. چون مجال عبور از آب ممکن نبود، از طرفین حکایت مصالحت در میان آمد. شاه‌منصور به‌کنار آب آمد و شاه‌شجاع نیز سوار شد و به‌کنار آب آمد. به همدیگر ملاقات کردند. شاه‌شجاع مراجعت نمود و با اتابک قرار دادند که لشکری آراسته مصاحب سلطان بایزید از شیراز بفرستد و به اتابک ملحق شود و به در شوشتر روند به‌راه کوه گیلویه، و روانهٔ شیراز شد و اتابک به‌طرف ایذج رفت.

در راه، فرخ آغا از شاه‌شجاع بگریخت و به‌شوشتر رفت. شاه‌شجاع چون به شولستان رسید، دوسه‌روزی در آنجا به‌عشرت مشغول شد. انحرافی به‌مزاج مبارک راه یافت. به‌طرف شیراز توجه نمود. خواتین نیز از راه اصفهان برسیدند. باز عیش وعشرت از سر گرفت و در ادمان مدام چنان مولع شد که مستی به‌مستی متصل گشت و ملازم بزم جنت‌آسای او را به‌جای «حی‌علی‌الصلوة» حی‌علی‌السکر بایستی گفت. اما این معنی موجب علل متضاد و ضعف مزاج او آمد و قوت به‌یکبار ساقط

۷۰. جامع: «باهفتصد»

گشت و صاحب فراش شد و پشت بربستر ضعف و سر به‌بالین ناتوانی نهاد و دست تصرف طبیب از دامن معالجت و مداوات کوتاه شد و طلعت غم زدای روز تندرستی به‌شب دیجور و نالندگی پنهان ماند.

شعر

چون شد او بیمار، نرگس گشت خاکسترنشین
وز می‌تیمار در چشمش پدید آمد خمار
چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان
جامه زد در نیل و پیش مرگ او شد سوگوار
لاله چون بشنید کو خواهد شد از دنیا برون
رخ به‌خون شست از غم او در میان لاله زار
گل چو آگه گشت کوزانجا بخواهد رفت زود
جامه برتن کرد چاك و بستر از غم کرد خار
از پی آن تا کند روشن روانش را دعا
دست بردارد همی همچون دعا گویان چنار

شاهشجاع دانست که وقت رحلت است، اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق تمام در برابر خود مرتب داشت و ده حافظ را هریکی انعامی کرامند بفرمود تا ملازم باشند و هرروز یک ختم کلام‌الله کنند. تا این حالت در میان بود، امرا و رعایا دو گروه شدند. بعضی با سلطان‌زین‌العابدین بیعت کردند و بعضی جانب سلطان‌احمد گرفتند. این حکایت به‌سمع شاهشجاع رسانیدند. فرزند خود را سلطان زین‌العابدین طلب کرد و وصیتی چند مشفقانه فرمود [۱۶۱]. مضمون وصیت این بود که چون دارا را زخم زدند و در میان سپاه بیفتاد، اسکندر فرارسید. از اسب فرود آمد و سر او در کنار گرفت. دارا چشم بازکرد و اسکندر را بدید گفت ای برادر نگاه کن، شاهشاهان مجروح برخاك افتاده و از یاران و دوستان جدا مانده، ملك از وی رمیده و زمانش فرا رسیده. عبرت گیر بدین چه می‌بینی، پیش از آن که توعبرت گردی دیگران را. ای فرزند نصیحت همین‌قدر کافی است. من دعوت حق را میان بسته‌ام و مترصد نشسته.

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید — کان نیم مرا خوشتر از این نیم‌آید
جانی دارم من از خدا عاریتی — تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

می‌شنوم که فتنه‌ای برخواهید انگیخت. زینهار که در بند این مباشید. چه مادام که در میان شما اتفاقی و اتحادی باشد، دشمنان قدیم که منتظر روز چنین بودند شماتت ننمایند. بعداز آن رفتی کردند. سلطان‌زین‌العابدین بیرون آمد. سلطان احمد را طلب داشت. چون برادران همدیگر را بدیدند، هردو به‌گریستن افتادند؛ چنانچه مجال سخن گفتن نماند. سلطان احمد بیرون آمد تا شاهشجاع ساکن گشت. گفت احمد هم آنجا بنشین. نوکری نیک از آن سلطان‌احمد بود پیرشاه نام. او را طلب داشت و این وصیت فرمود: ای برادر دنیا نیک می‌ماند به‌سایهٔ ابروخواب دیدن که نه آن سایه برجای قرارگیرد و نه بیداری را از خواب هیچ به‌دست باشد. اینجاکه من نشسته‌ام فتنهٔ بسیار می‌بینم و عاریتی است و خانهٔ ما آن گوشهٔ مسکینان وشهر فقیران کرمان است وازروی مروت ومسلمانی، اگر خدای خواسته باشد، هیچ کس را به‌میراث صدسالهٔ آباو اجداد با تو بحثی نخواهد بود. مرا هرگز از آن برادر خاطر ماندگی و آزاری نبوده. این زمان که من پای در رکاب سفرآخرت آورده‌ام و بارنامهٔ مجوف[۷۱] عاریتی دنیا از گردن انداخته و محتاج دعائی است، [اگر] شما فتنه در میان بندگان خدا اندازید موجب ناخشنودی حضرت عزت و آزار خاطر این برادر خواهد بود. همین زمان متوجه کرمان شو و ازسر این موضع پر فتنه درگذر و این چند وصیت نگاهدار: اولا به‌مستی و شرب مدام مداومت منمای. چراکه حاکم پاسبان ملک است و زشت باشد که پاسبان را پاسبان دیگر آید و دیگر بسیار به‌شکار مروکه [از] شکار بسیار رفتن هم رعیت و هم لشکر در تنگ آید. دیگر در این مدت دانسته‌ام که هرگز آن برادر را نظر خیانت‌بردامن چادر عصمت اهل و عیال مسلمانان نبوده، امید هست که همچنان به‌تقدیم‌رساند. چه این حرکت موجب برخورداری از عمر و دولت خواهد بود. دیگر با دشمنان قدیم دوستی نکندکه به‌غیراز دشمنی هیچ نتیجهٔ نیک ندهد و به‌تحقیق بداندکه:

زمرده‌زنده‌شدن ممکن‌است وممکن‌نیست ... ز دشمنان کهن دوستی نوکردن

دیگر، اعتماد برعهد و سوگند امرای هزاره نکند و با ایشان به‌سیاست معاش کند. دیگر رعایای کرمان مردم فقیر و مظلومند و نفوس ایشان تأثیر عجیب دارد با ایشان به‌نوعی معاش کندکه پدران ماکرده‌اند، به‌کرم و عدالت و مرحمت.

۷۱. نسخهٔ لندن: مخوف.

دیگر خطهٔ بم خراب است و گفته‌اند در زمین کرمان سه‌شهرست: بردسیر و سیرجان و بم [۱۶۲]. اگر آن دو شهر خراب باشد و بم معمور بود، این شهرهای دیگر معمور شود و اگر آن دو شهر معمور بود و بم خراب، بم را معمور نتوان کرد. چه بم سرحد هندو سند و سیستان و خراسان و کابل است. من شما را به‌خدا سپردم. شما نیز مرا به‌دعا یاد دارید. چه واقعهٔ صعب است. مفلس و بی‌چیز از طاعت و گران بار از جور و ظلم و عصیان، به‌درگاه پادشاه پادشاهان می‌روم.

یارب به‌عزتت که ببخشای برگناه و آنکه به‌فضل خویش بفرمای رحمتی
مارا چولطفهای توگستاخ کرده‌است معذور دار اگر به‌خطا رفت زلتی

سلطان‌احمد همان روز از شیراز بیرون نشست و متوجه کرمان گشت. بعداز آن [۱۶۳] این وصیت‌نامه به‌حضرت صاحبقران ایران و توران امیرکبیر مغفور قطب‌الحق والدنیا والدین امیرتیمور گورکان نوشت. مضمون وصیتنامه این بود:

هوالحی لااله الاهوله الحکم و الیه ترجعون [۱۶۴]. عالی حضرت گردون بسطت، ممالک پناه معدلت دثار مکرمت شعار، نوئین بزرگ کامکار، اعتضاد السلاطین گردون اقتدار، شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسره و جبابرهٔ زمین و زمان، المنظور[۷۲] بعنایة‌الملک الدیان، قطب‌الحق والدین امیرتیمورگورکان خلدالله تعالی ملکه[۷۳]، ملاذ اکاسرهٔ گیتی دار وملجأ قهارمهٔ چرخ مقدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی سبحانی ابداً موفق و مؤید و حق عزوجل و علا آن یگانهٔ جهان را در مقاصد دینی و دنیوی به‌اعلی مدارج مرادات و اقصی معارج مرامات برساناد بمنه‌الکریم و طوله القدیم.[۷۴]

بعداز تبلیغ ادعیهٔ صالحه[۷۵] که وسیلهٔ مخلصیان حقیقی باشد، انهاء می‌گرداند که[۷۶] بررأی ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان مکاره است و اصحاب عقول به‌زخارف مموه او التفات ننموده‌اند و نعیم باقی

۷۲. ...المنظور بانظار.
۷۳. ...وسلطانه.
۷۴. بمنه‌القدیم وطوله‌العمیم.
۷۵. واثنیهٔ فایحه.
۷۶. ...که چون...

را برجهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته‌اند که فنای هرمخلوقی[۷۷] از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقولهٔ ممتنعات. چند روزی که از بارگاه مهیمن تقدس و تعالی منشور «تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل‌شیء قدیر» [۱۶۰] ارزانی شده[۷۸] و اعنهٔ اختیار جوقی[۷۹] از بندگان خدای‌تعالی به‌قبضهٔ اقتدار این ضعیف[۸۰] نهاده بود[۸۱]، برحسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و امضای احکام[۸۲] مبین و اتباع اوامر سیدالمرسلین کوشیده، استقامت احوال رعایا و زیر دستان را خالصاً[۸۳] لله مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایة الله[۸۴] آنچه مقدور[۸۵] بود، معاش با کافهٔ خلایق به‌وجهی کرده شد که شمه‌ای به‌مسامع‌علیه[۸۶] رسیده باشد.

چون به‌نسبت[۸۷] با عالی‌جناب[۸۸] معدلت پناهی، سلسلهٔ[۸۹] مصادقت منعقد بود فتوح روزگار دانسته در ابقای[۹۰] آن ثابت دم و راسخ قدم زیسته.

به قیامت برم آن عهد که بستم با تو تا در آن روز نگوئی که وفائیت‌نبود

و از آن جناب[۹۱] علی التعاقب والتوالی زلال‌الطاف چنانچه عالمیان مشکور

۷۷. مولودی.
۷۸. ... مهیمن بیچون‌عزشانه‌وعظم‌سلطانه منشور تعزمن‌تشاء موقع‌بتوقیع توتی‌الملك‌لمن‌تشاء ارزانی داشته.
۷۹. فوجی.
۸۰. نحیف.
۸۱. دادند.
۸۲. ...شرع مبین.
۸۳. خالصاً لوجه‌الله‌تعالی وطلباً لمرضاته
۸۴. ...و فیض فضل نامتناهی.
۸۵. ومیسر بوده معیشت باکافهٔ خلایق که ودیعهٔ‌خالقند.
۸۶. عزوعلا.
۸۷. نسبت.
۸۸. باعلی.
۸۹. عهد مصادقت وعقد مخالصت به‌روابط خلود منعقد شده بود.
۹۰. ایفاد آن راسخ دم و ثابت قدم‌زیست و پیوسته مکنون ضمیرومکتوم خاطر برآن بودکه به‌قیامت برم.
۹۱. از آن حضرت عالی علی‌التعاقب والتوالـی زلال الطاف وسلسال اعطاف ازمنبع‌اشفاق و مظهروفاق.

و مستحسن دانسته‌اند، مترشح بوده این معنی موجب[۹۲] مباهات می‌دانست و در این وقت که از بارگاه کبریا نسیم[۹۳] دعوت حق به‌مشام جان ما رسیده و متقاضی «ولاتجدلسنتنا تحویلا[۹۴]» [۱۶۶] حلقه «والله یدعوالی دارالسلام»[۱۶۷] بردرزد[۹۵] و گفت

عرش است نشیمن تو شرمت ناید[۹۶] کائی و مقیم خطهٔ خاك شوی

و بحمدالله تعالی هیچ حسرتی[۹۷] و نگرانیی برخاطر نمانده، با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجرام[۹۸] که لازم[۹۹] وجود انسان است[۱۰۰]، هر آرزو که در مخیلهٔ[۱۰۱] بشر مرتسم تواند بود و از فوائد احسان[۱۰۲] «فلاتعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین» [۱۶۸] در پنجاه‌وسه‌چهارسال که اتفاق منزل خاك افتاد، در کنار[۱۰۳] ما نهاد.

متی زدت تقصیراً تـزدنی تفضـلا کـانی بـالتقصیـر استوجب‌الفضلا

احرام[۱۰۴] لبیک اللهم لبیک بسته «نفس‌مطمئنة»[۱۰۵] را نـدای «ارجعی الـی ربک» [۱۶۹] در داد.

بـدیـن مژده گرجان فشانم رواست که این مـژده آسایش جان ماست

بیت

چگونه برنپرد جان چو از جناب جلال خطاب‌لطف‌چوشکربه‌جان‌رسد که‌تعال

۹۲. مؤدای.
۹۳. دعوت والله یدعو الی دارالسلام به‌مشام جان رسانید.
۹۴. ولن‌تجدلسنةالله تحویلا (سورهٔ فاطر۴۳)
۹۵. بردل.
۹۶. بادا.
۹۷. هیچگونه‌نگرانی وحسرت‌بردل نمانده است.
۹۸. آثام و اجرام.
۹۹. لازمه.
۱۰۰. هرآز و آرزو.
۱۰۱. مخیله تصور بشری.
۱۰۲. احسان وموابد پروامتنان حضرت واهب‌منان که...
۱۰۳. کنارمقصود.
۱۰۴. «باتوافل‌رّجاوٌعفو عمیم ورواحل رحمت‌ونعیم کریم» احرام...
۱۰۵. امارمـمتن اصح است به‌مدلول‌آیه«یاایتهاالنفس‌المطمئنة ارجعی الی‌ربك‌راضیة‌مرضیه»

اثقال[۱۰۶] آز وامل از دوش نهاده، روی تضرع به‌حضرت عزت آورده، از دوست یک اشارت از ما به‌سردویدن. رجاء صادق[۱۰۷] که هرچه از حضرت مفیض‌ـ الخیرات روی نماید[۱۰۸] اگرچه ماعین زحمت دانیم محض رحمت باشد.

زهی سلام تو آسایش و سکینهٔ روح   زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح

«والباقیات الصالحات خیر عند ربک[۱۰۹] ثواباً» [۱۷۰]، بر بقای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت[۱۱۰] آن حضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلتش برسر خلائق پاینده داراد. بحق حقه.

بنابر خلوص نیت و حسن طویت که به‌نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب صافی[۱۱۱] روشنتر است، واجب دید صورت حال انهاء کردن که فرزند دلبندم زین‌العابدین، طول الله عمره فی‌ظل عنایتکم، او را به‌خدا و به‌خداوند سپردم[۱۱۲] و دیگر فرزندان طفل و برادرانم[۱۱۳] را به‌جناب ممالک پناهی سفارش نمودن. چه به حقیقت دولتخواهی[۱۱۴] آن حضرت را ذخراخلاف[۱۱۵] دانسته‌ام، چنانکه[۱۱۶] ازسجیت کریم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین می‌سزد برمضمون حسن العهد من‌ـ الایمان کار بسته برقاعدهٔ مستمره ایشان[۱۱۷] را به‌جانب مبارک خود مخصوص

۱۰۶. اثقال احمال آمال از دوش نهاده با بضاعت تحفهٔ کلمه طیبه که بدان زاد وبدان‌زیست روی تضرع...

۱۰۷. رجاء واثق وامل‌صادق.

۱۰۸. ...اگرچه ماعین‌رحمت دانیم عین‌زحمت باشد یثبت‌علی‌القول‌الثابت فی‌الحیوة الدنیاوله عزوجل «عسی‌ان تکرهواشیئاً وهوخیرلکم... (سورة‌البقرة ۲۱۶)»

۱۰۹. وخیر املا (سورة‌الکهف ۴۶)

۱۱۰. بسطت جاه ومملکت آن حضرت سلیمان منقبت سکندرتربیت برکت باد وسایهٔ‌معدلتش برسرعالمیان و خلایق پاینده بحق‌الحق واهله.

۱۱۱. وزلال‌شافی.

۱۱۲. کورا به‌خدا...

۱۱۳. ... و برادر و برادرزادگان.

۱۱۴. اخلاص دولتخواهی.

۱۱۵ ذخراخلاف و فخراعقاب.

۱۱۶. تاچنانچه.

۱۱۷. ایشان راباجمعهم.

فرماید و ظلال[۱۱۸] اشفاق براحوال پریشان ایشان گستراند. به‌وجهی که آثار آن، صغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در قرنها بازگویند و حاسدان وقاصدان که سالها در آرزوی چنین روز بوده؛ مجال شماتت و محل استیلا نیابند. این معنی موجب ادخار ذکر جمیل شود و این دوست مخلص را که با عهد[۱۱۹] و میثاق مودت و سعادت نیل قربت توفیق عزلت یافته به‌فاتحه و دعای خیر یاد فرمایند. تا از فحوای «یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من‌المکرمین» [۱۷۱] گردد ان‌شاءالله تعالی و حده العزیز «هذاما وعدنا الیه و العهدة فی‌الدارین علیه» همواره به‌توفیق این مبرات ازبارگاه واهب العطیات موفق باد وحق تعالی برعمرباقیش برکت کناد به‌محمد و عترته الطاهرین و صلی‌الله علی محمد و آله و صحبه‌اجمعین.

مخلصترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاهشجاع بن‌محمد[۱۲۰] اللهم‌ اغفرله [۱۷۲].

چون از این وصایا بپرداخت [۱۷۳]، روز یکشنبه بیست‌ودوم شعبان سنهٔ ست و ثمانین و سبع‌مائه از این کلبهٔ بلیت و خارستان اذیت به‌مأمن امن و راحت و گلشن استراحت رحلت کرد. به‌موجب وصیت در پای کوه چل‌مقام شیراز مدفون شد [۱۷٤].

برداشت ز خاک عالمی را — در خاک نهاد روز گسارش
گر کوه سنگدل به‌مثل دیده‌داردی — بر تربت مبارک او خون بباردی
برروی خود زمین یم‌دیگر براندی — در پشت خود فلک خم دیگردرآردی
گرداندی‌امل که برآن‌شه‌فلک‌چه کرد — تخم امید تا به‌قیامت‌نکاردی

عمر شاهشجاع پنجاه‌وسه سال وسه‌ماه، مدت دولتش بیست‌وهفت‌سال. دیگر، بنیاد خرابی و هرج‌ومرج و فتنه واقع شد و در هرسری سودائی پدید آمد. اهل‌عراق به‌طلب شاه‌یحیی فرستادند و در اصفهان قرار گرفت و سلطان‌احمد به کرمان آمد و سلطان زین‌العابدین به‌قائم‌مقامی پدر در شیراز نشست [۱۷٥].

۱۱۸. ظلال رأفت و اشفاق ونصفت و وفاق برمفارق احوال...
۱۱۹. ... که به‌الطاف میثاق وفاق ومیل نیل قربت‌آن حضرت از سرای‌فنا به‌دار بقا رحلت نموده به‌فاتحه ودعای خیریاد فرمایند تابه یمن همت‌آن صاحب دولت از فحوای... محروم‌نماند درتطبیق متن‌وصیت‌نامه، نسخه گزیده اصل‌ونسخهٔ لندن و«جامع» حاشیه‌قرار گرفته‌است.
۱۲۰. حافظ: «شاه شجاع»

سلطان مجاهد زین‌العابدین

ابن جلال‌الدین شاه شجاع بن‌مبارزالدین محمدبن شرف‌الدین مظفربن شجاع‌الدین منصوربن‌غیاث‌الدین حاجی، به‌موجب وصیت پدر، در شیراز استقرار یافت. شاه یحیی با لشکری جراراز اصفهان متوجه شیراز شد. سلطان زین‌العابدین با لشکری آراسته از شهر به‌در رفت تا در پل‌نو نزول افتاد. سلطان با یزید با ملازمان خود از سلطان زین‌العابدین بگریخت و به‌شاه یحیی ملحق شد. لشکر اصفهان قوی حال شدند و لشکر شیراز مقابله مصلحت ندیدند. جمعی از طرفین در میان آمدند و به‌مصالحه انجامید و عهود و مواثیق درمیان آمد [۱۷۶] هر دو لشکر باز موضع خود مراجعت نمودند. در همان چندگاه، اصفهانیان به‌واسطهٔ شریت‌نفس، که در جبلت ایشان مرکوز است، با شاه یحیی مخالف شدند و شاه‌یحیی را از شهر به‌در کردند [۱۷۷]. شاه یحیی با جمعی ملازمان خود گریخته به‌یزد آمدند و سلطان با یزید به‌طرف لرستان افتاد. سلطان زین‌العابدین را اعلام کردند. او برادر مادرخود امیرمظفر کاشی را به‌حکومت به‌اصفهان فرستاد.

ذکر آمدن سلطان عمادالدین احمد [به‌کرمان]

[سلطان عمادالدین احمد] ابن‌محمدبن‌المظفربن المنصوربن الحاجی، چون عازم این صوب شد روز جمعهٔ بیستم شعبان سنهٔ ست‌وثمانین به‌کرمان رسید. امیردین‌دار امیراختیارالدین حسن قورچی با اکابر مملکت بیرون آمدند و سلطان را درقصر همایون فرود آوردند و کلید دروب و قلاع بسپرد. امیرحسن خواست که متوجه شیراز شود،

نگذاشت، تا خبری معلوم شود [۱۷۸]. بعداز دوروز، خبر وفات شاه شجاع برسید. شرایط عـزا به‌جای آوردنـد و از درد این واقعه اهل کرمـان را نمک حسرت بر جراحات غم پاشید و از سوز این حادثه چشم اعیان زمان گریان و دل اهالی این ممالک بریـان شد.

سلطان احمد بر سریر سلطنت موروثی متمکن گشت. مردم کرمان را قرین احسان و انعام و ایادی گردانید. به‌تخصیص ارباب عمائم را به‌وظایف گرانمایه مخصوص فرمود و به‌فنون احسان ایشان را بنده کرد. در ذات شریفش خود کرمی جبلی و سخائی غریزی بود و به‌غایت پاک اعتقاد و خدا ترس و رقیق‌القلب بود و به‌مکارم اخلاق متحلی. اما تهتک مزاجی داشت و در جزویات امور مملکت‌داری ساده‌دل و آسان‌گذار و زودپشیمان بودی.

ذکر آمدن امیر سیورغتمش اوغانی به هزاره

چون سلطان زین‌العابدین از مصالحت با شاه یحیی فارغ شد، امیرسیورغتمش را که مدتی بود تا دربند شاه شجاع محبوس بود رها کرد و به‌هزاره فرستاد. در آن زمان که سلطان احمد به کرمان آمد، امیر محمد جرمائی را که پیش از آن با سلطان اتحاد و خدمتکاری ورزیده بود تربیت کرد و امیر تاکور اوغانی را محبوس گردانید و امرای اوغان در عین فلاکت بودند. چون امیر سورغتمش به‌گرمسیر رسید، اوغانیان به‌یکبار روی‌گردان شدند و بدو پیوستند. امیرمحمد این حال را اعلام سلطان کرد. سلطان احمد با لشکری آراسته ازکرمان متوجه گرمسیر شد. چون به‌مشیز رسید جماعتی بهادران از شیراز روی‌گردان شده به‌لشکر کرمان ملحق شدند و ایشان را به‌تشریفات ملبس گردانید و از سر تمکن عزیمت چهار گنبدمصمم فرمود. جماعت امرای جرما و لشکریان با امیرمحمد به‌سلطان پیوستند. سیورغتمش چون شوکت لشکر سلطان معلوم کرد، جمعی را به‌خبرگیری فرستاد. اتفاقاً از لشکر کرمان جمعی به‌قراولی رفته بودند. ناگاه به‌همدیگر رسیدند. کرمانیان به‌یک حمله ایشان را به‌هزیمت براندند. سیورغتمش بازگردید و به‌طرف گرمسیر رفت و برادر خود را امیرجمشید در قلعهٔ آرزو بنشاند و خود به‌طارم رفت.

در اثنای این، بعضی هواخواهان سلطان‌احمد مکتوبی که علی‌نصر حاکم

سیرجان به‌سیورغتمش نوشته بود و با او اتفاق کرده و مواضعه نهاده به‌سلطان‌احمد نمودند. همان زمان علی‌نصر را بگرفت و قتل کرد و متوجه سیرجان شد و خزائن و دفائن او را در تصرف آورد. دوسه روزی در سیرجان توقف کرد. بعد از آن به محاصرهٔ قلعهٔ آرزو عازم شد. چون به‌پای حصار نزول کرد، امیرجمشید بامتحصنان به‌مقابله برخاستند. لشکر سلطانی به‌یک حمله چند نقب و رخنه در حصار کردند. امیرجمشید چون دید که کار از دست رفته، امان خواست و به‌عجز بیرون آمد. حصار آرزو[۱۲۱] فتح شد و مفتنی چند که در آنجا بودند کشته شدند. امیرجمشید را مقید با سرهای بریده به‌شهر فرستاد و بعد از آن از عقب متوجه کرمان شد.

چون چند روزی در شهر به‌ضبط مملکت اشتغال نمود، در سنهٔ سبع وثمانین، جناب مولانای اعظم مولانا قطب‌الدین از حضرت جهانگشای امیر کبیر قطب‌الدنیاوالدین امیر تیمور گورکان انارالله برهانه برسید و عنایت و عاطفت حضرت جهانگشای به نسبت با سلطان‌احمد به‌ظهور رسانید. سلطان این معنی را موجب مباهات وسرافرازی خود دانسته در همان هفته وجوه دنانیر و فروع منابر به‌اسم و لقب آن حضرت مزین و منور گردانید. حضرت جهانگشای او را داخل ملازمان خود کرد و به صلات کرامند مخصوص شده با یکی از ملازمان خود به‌درگاه عالم پناه روانه گردانید[۱۷۹]

چون از این فارغ شد، سیورغتمش از شیراز مددی التماس کرده بود، پهلوان زین‌الدین شهربابکی را با لشکر به مدد او فرستاد و متوجه هزاره شدند. امیرمحمد این خبر به‌شهر فرستاد. سلطان احمد خواست که به‌نفس خود عازم شود، امرا و ارکان دولت مصلحت ندیدند که سلطان متوجه شود. لشکری با پهلوان‌علی‌قورچی که رستم لشکر کرمان بود به‌معاضدت امیرمحمد جرمائی فرستاد. چون لشکر بدو ملحق شد، امیر سیورغتمش با لشکر شیراز نیز برسید و مسافت بین‌العسکرین قریب شد و از هر دو طرف یاسامیشی کرده مقابل افتادند و حربی عظیم واقع شد. در میان کروفر، امیرمحمد باامیر سیورغتمش برابرافتادند وهمدیگر را بشناختند. سیورغتمش نیزه بر امیرمحمد راند. ضرب امیر سیورغتمش کارگر نبود. امیرمحمد چماقی بر سر سیورغتمش زد. از اسب بیفتاد. درین حالت اختاجئی[۱۸۰] از آن پهلوان علی

۱۲۱. جامع: ارزویه.

قورچی حاضر بود. فرود آمد و سر او برید و بر نیزه کرد. لشکر دشمن چون آن را مشاهده کردند به‌یکبار منهزم شدند و بعضی گرفتار گشتند. لشکر کرمان به‌غنائم گرفتن مشغول شدند، بعد از آن سرهای مقتولان و بندیان به کرمان فرستادند. سلطان احمد حکومت اوغان به‌پهلوان علی قورچی تفویض کرد.

ذکر آمدن سلطان ابویزید ابن‌محمدبن‌المظفر به کرمان[۱۸۱]

در سنهٔ ثمان و ثمانین، سلطان بایزید از طرف لرستان عازم کرمان شد و خواجه تاج‌الدین سلمانی را به کرمان فرستاد که اعلام سلطان کند. چون او برسید، از این طرف مهتر حسن‌فراش که از خدمتکاران قدیم سلطان بود و مرتبهٔ بلند یافته بفرستاد تا علفه وعلوفه ایشان در ولایت مرتب دارند. سلطان بایزید درشهر بابک نزول کرد [۱۸۲]. لشکری گرسنه بی‌سروپا، هریکی از جایی با او همراه شد. بنیاد خرابی کردند و ولایت برهم زدند. چون این خبر به‌سلطان رسید رنجیده‌خاطر گشت و او را به‌کرمان راه نداد. سلطان بایزید چون از کرمان مأیوس گشت متوجه یزد شد و با شاه یحیی می‌بود. والله‌اعلم.

ذکر

طلوع رایات حضرت امیر بزرگ صاحبقران نوبهٔ اول به عراق و فارس

در شوال سنهٔ تسع‌وثمانین و سبع‌مائه، اخبار متعاقب می‌رسید که بندگی حضرت امیر بزرگ خاقان جهانگشای صاحب‌قران اناراللہ برهانه به‌عراق رسید و امیرمظفر کاشی باتمام اکابر و سرداران عراق به‌شرف بساطبوسی مشرف شدند و کلید دروب و قلعه طبرک تسلیم ملازمان آن حضرت کردند[۱۲۲] و سلطان زین‌العابدین، باتمام امرا و لشکریان، شیراز را گذاشتند و به‌طرف بغداد رفتند [۱۸۳] و شاه‌یحیی از یزد تهیهٔ اسباب جهت عتبه‌بوسی اشتغال می‌نمود. چون بندگی حضرت امیربزرگ به‌مملکت عراق رسید، ایشان را امان داد. به‌جهت‌عساکر منصوره وجهی تقبل نمودند. جمعی از امرا و لشکریان جهت تحصیل آن وجه در شهر رفتند. اصفهانیان به‌واسطهٔ خبث طبیعی و جهل‌جبلی که در طبیعت ایشان هست و بدبختی که دست در دامن عز ایشان زده بود به‌قتل این جماعت که در شهر بودند اقدام نمودند [۱۸٤]

روز دیگر عساکر جرار به‌یکبار سوار شدند و به‌ضرب شمشیر آبدار بعد از محاربهٔ بسیار شهر را مسخر کردند و قتل‌عام رفت و قریب دویست‌هزار آدمی کشته شدند[۱۸۵]. و به‌جانب فارس نهضت فرمود. سلطان‌احمد از کرمان بیرون نشست و متوجه اردوی اعظم گشت و امیر اختیارالدین‌حسن را پیشتر به‌درگاه عالم پناه فرستاد. چون به‌شرف پای‌بوس مشرف گشت به‌نوازش پادشاهانه مخصوص شد،

۱۲۲. جامع: «دروازه‌ها و شهر وقلعهٔ طبرک»

استفسار احوال سلطان‌احمد نمودند. امیرحسن‌آغا چون عنایت و عاطفت حضرت اعلی مشاهده کرد، سلطان‌احمد را از آن اعلام داد، به‌تعجیل در رسیدن به‌اردو مبالغه نمود. سلطان‌احمد همچون برق متوجه شد و به‌دولت عتبه‌بوسی مشرف شد و به‌عنایت پادشاهانه اختصاص یافت و مملکت فارس و عراق و کرمان را بدیشان منتقسم گردانید و معاودت با دارالسلطنه سمرقند فرمود.

شاه‌یحیی بن مظفر بن محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی در شیراز به‌حکومت نشست و سلطان‌ابواسحق بن سلطان اویس بن شاه شجاع به‌سیرجان نامزد شد و سلطان احمد با کرمان آمد.



ذکر
آمدن سلطان بایزید به کرمان

چون سلطان‌احمد به کرمان رسید، جمعی از ملازمان حضرت جهانگشای جهت مال‌امانی مصاحب بودند. سلطان بایزید عازم بلاد هند بود. چون خبر بدو رسید که مملکت را بدین طایفه منقسم گردانیده‌اند معاودت نمود و به‌گرمسیر کرمان نزول کرد. هزارهٔ اوغانی بدو ملحق شدند. خبر به کرمان رسید. این قضیه بر خاطر سلطان احمد عظیم نمود. چه‌مملکت خراب و لشکر از همدیگر ریخته، بعضی متفرق شده و بعضی به‌سلطان بایزید پیوسته، فایده‌ای نبود، متوکلاعلی‌الله با آن‌قدر لشکر که در شهر بودند متوجه گرمسیر شد تا فریقین را با یکدیگر ملاقات افتاد. حربی عظیم‌خاست. دلیران هر دو لشکر داد مردی بدادند و به‌عون‌و عنایت الهی باد فتح بوزید و لشکر کرمان‌مظفر شدند. سلطان بایزید با جمعی مفسدان که او را به‌این عمل واداشته بودند گرفتار آمدند و سلطان‌احمد برادر را تربیت کرد و قلم عفو بر جرائم او کشید. مفتنان را مقتول گردانید و سرهای ایشان با فتح نامه‌به کرمان فرستاد و به‌اتفاق برادر متوجه شهر شد و چند روزی به‌عشرت مشغول گشت. بعد از آن عزیمت سیرجان کردند و یک ماه در آن ولایت به‌شکار مشغول شدند و سلطان بایزید را جهت اموال هرموز به‌طرف سنوجان روانه کرد و خود به‌دارالملک آمد. سلطان‌بایزید به‌سنوجان رفت. اهل آنجا در قلعه متحصن شدند و چند نوبت محاربه اتفاق افتاد تا اهل قلعه به‌عجز پیش آمدند و وجهی تمام جهت لشکر تقبل نمودند و سلطان بایزید مراجعت به کرمان کرد.

ذکر گرفتار شدن سلطان زین‌العابدین

چون سلطان زین‌العابدین با امرا و عساکر و خزائن از شیراز متوجه بغداد شد، چون به‌حوالی شوشتر رسید، شاه منصور استقبال کرد و ایشان را بدان طرف آب برد و در بیرون شهر فرود آورد و شرط مهمانداری به‌جای آورد و دختر شاه شجاع که حرم شاه‌منصور بود، با پسرش سلطان غضنفر، به‌دیدن برادر آمد و لشکریان جهت معامله اندک‌اندک به‌شهر آمد و شد می کردند، تا شاه منصور جهت‌مهمانی ترتیبی مرتب داشت وسلطان زین‌العابدین و امرا را به‌شهر برد. چون به‌شهر رفتند، غدر کرد و سلطان را باتمام امرا بگرفت و مقید ساخت و لشکر را به‌خود دعوت کرد [۱۸۶] و اموال و خزائن ایشان را در تصرف آورد و آوازه در انداخت که ایشان غدر خواستند کرد، بدین جهت این حرکت صادر شد. چون بدانست که برادرش شاه‌یحیی در شیراز است و حضرت امیر بزرگ معاودت نموده، سلطان زین‌العابدین را در قلعه[۱۲۳] محبوس گردانید و امرای لشکریان را به‌عهد و سوگند با خود متفق کرد و متوجه شیراز شد. شاه‌یحیی به‌مقاومت نتوانست بیرون آمد. منهزم به‌یزد رفت. شاه منصور را مملکتی بی‌منازع مهیا شد. امرای فارس رابگرفت، امیر غیاث‌الدین منصور شول را میل کشید و در شیراز متمکن گشت.

شاه یحیی چون به‌یزد رسید با پهلوان مهذب که والی ابرقوه بود اظهار دوستی کرد، پهلوان مهذب را طلب داشت که حکمی از حضرت جهانگشایی‌آمده. چون او بیامد غدر کرد و او راکشت و ابرقوه را به‌تصرف گرفت و اسباب او و خزائن و دفائن که به‌چندین سال جمع کرده بود به‌دست آورد و رسل و رسائل به سیرجان پیش سلطان ابواسحق روانه گردانید تا او را بفریفت و با خود متفق کرد.

ذکر توجه شاه یحیی به‌کرمان

چون سلطان ابواسحق ازکرمان روی‌گردان شد و با شاه‌یحیی متفق گشت و به‌عزم استیصال کرمان متحد شدند، شاه یحیی از یزد عازم کرمان شداز راه انار سرحد به‌هرولایت که می‌رسید خراب می کرد تا به‌نوق نزول افتاد. اتفاقاً درآن نزدیکی امیر اختیارالدین حسن که رکن‌اعظم امرای کرمان بود وفات کرده بود. سلطان با برادر کامکار و امرای نامدار و عساکر جرار متوجه بیرون شد و شاه‌یحیی

۱۲۳. قلعهٔ سلاسل شوشتر.

از آن منزل متوجه بافت وکارزار شد. سلطان احمد روی به‌جنگ آورد. سلطان ابواسحق با لشکر سیرجان به‌شاه‌یحیی پیوست و در اثنای این حال، ایلچی ازاردوی حضرت جهانگشای به‌کرمان آمد. چون آن واقعه را مشاهده کرد، به‌نصایح و مواعظ مشفقانه پیش ایشان رفت و خواست که به‌مصالحت انجامد [۱۸۷]. بجایی نرسید، معاودت نمود. عزم بر محاربه جزم شد. در روز شنبه هفتم جمادی‌الاولی سنهٔ‌اثنی‌وتسعین وسبع‌مایه در صحرای بافت، فریقین به‌مقابله افتادند و درمحاربه‌ای ایستادندکه زبان قلم از تقریر آن عاجز است. تا عاقبت سر معنی «البادی‌اظلم» به ظهور رسید و لشکر شاه‌یحیی منهزم شدند و جمعی دلیران آن کشته شدند. شاه‌یحیی به‌یزد رفت و سلطان ابواسحق درسیرجان به‌استحکام قلعه مشغول گشت. سلطان‌احمد سرهای مقتولان با فتح نامه به‌شهر فرستاد و لشکر را به‌سیرجان آورد و گرد شهر و قلعه فروگرفتند. دو سه روزی به‌محاصره مشغول شدند، تا عاقبت‌سلطان ابواسحق به‌عجز پیش آمد. جمعی از طرفین در میان آمدند و به‌مصالحت انجامید. سلطان ابواسحق بیرون آمد و به‌شرف دستبوس رسید. سلطان‌احمد او را با جمعی ملازمان خاصهٔ او به‌شهر فرستاد و درکوشک سبز موقوف داشت. بعد از آن لشکر را به‌محاصرهٔ قلعهٔ سیرجان بنشاند و متوجه کرمان گشت. چون درکرمان نزول‌افتاد، عنایت و عاطفت دربارهٔ سلطان ابواسحق به‌تقدیم رسانید و به‌جامهٔ خاص وکمر مرصع ملبس داشت و ولایت سیرجان را باز بر او مسلم داشت و [او را] به‌سیرجان فرستاد وامر شدکه لشکر ازمحاصرهٔ سیرجان برخیزند. برادرمادر سلطان‌ابواسحق، امیر حاجی شاه راکه محرک این‌فتنه بود، درقلعهٔ شهر محبوس کردند. بعد از آن کشته شد.

در همان سال، سلطان ابویزید در ماه شوال دوسه‌روزی بیمار شد و در آن بیماری به‌جوار حق پیوست. اللهم‌اغفره. سلطانی خوب صورت ملک سیرت کریم نهاد بود. از اشعار عذبش این رباعی نوشته می‌شود:

رباعیه

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کـرد	و آن را به‌دوحرف‌مختصر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم‌رفت	با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد

اهالی کرمان را در عزای آن سلطان به‌جای آب خون از دیده روان شد. مدت عمرش سی‌وهفت سال [۱۸۸]

دلا کار و بار جهان آزمودی چرا در پی کار و بار جهانی
تو خود گیر کاندر جهان دیرمانی چه بنیاد بر خانهٔ ایرسانی

ذکر آمدن سلطان زین‌العابدین به اصفهان

چون شاه‌منصور در شیراز متمکن گشت، جمعی در شوشتر که موکل سلطان زین‌العابدین بودند با او متفق شدند و [او را] از بند خلاص دادند و به‌اصفهان آمد. اهل اصفهان سلطان را به‌اندرون بردند و در عراق استقرار یافت.



ذکر

سلطنت شاه منصور

این شاه‌مظفربن‌محمدبن‌مظفربن‌حاجی، به‌تغلب بر شیراز مستولی شد. چون متمکن گشت، لشکر را به‌درابرقوه آورد و بعد از محاربات مسخر گردانید. بعد از آن به‌محاصرهٔ اصفهان آمد و خرابی بسیار در ولایات عراق اتفاق افتاد. مراجعت به شیراز نمود و در شیراز غلائی عظیم واقع شد و بسیاری از رعایا هلاک شدند و بعضی متفرق گشتند.

در آن زمان که اتابک شمس‌الدین پشنگ وفات کرد، اتابک پیراحمد قائم‌مقام شد، میان برادر کوچک، ملک‌هوشنگ و اتابک پیراحمد به‌جهت حکومت تنازع خاست و ملک‌هوشنگ کشته شد و مخالفت در میان احشام لرستان و حکام آنجا پیدا گشت. شاه‌منصور متوجه لرستان شد. اتابک طاقت مقاومت نداشت، مملکت رها کرد و متوجه اردوی حضرت امیر بزرگ طاب‌الله‌ثراه وجعل‌الجنة‌مثواه شد. شاه‌منصور ملک اویس [را] که یکی از ملوک آن مملکت بود در لرستان بنشاند و خود از برای تهیهٔ اسباب محاصرهٔ اصفهان باز به‌شیراز معاودت نمود.

در این حال، شاه یحیی محرک سلطان زین‌العابدین شد که با سلطان‌احمد اتفاق می‌باید کرد که به‌انتقام شاه‌منصور روند[۱۲۴]. سلطان زین‌العابدین رسل و رسائل روانهٔ کرمان گردانید و التماس معاونت از عم کرد. سلطان‌احمد التماس مبذول داشت و میعاد بر آن نهادند که در ماه صفر سنهٔ ثلاث‌وتسعین وسبع‌مایه در

۱۲۴. نسخهٔ لندن: «درین حال شاه یحیی به‌تحریک سلطان زین‌العابدین رسل و رسائل روانه کرمان گردانید والتماس به‌معاونت ازعم کرد...»

سیرجان ملاقات شود و رسل را بازگردانید و خود به‌تهیهٔ اسباب لشکر مشغول شد و درماه صفر[۱۲۵] با فرزند سعید شهید سلطان‌غیاث‌الدین‌محمد، متوجه سیرجان شد و سلطان زین‌العابدین با لشکر عراق برسیدند و در سیرجان مجتمع شدند. سلطان ابواسحق شرائط مهمانداری بجای آورد. بعد از چند روز به‌راه گرمسیر عزیمت فارس مصمم گشت. چون در طارم نزول افتاد و لشکر هزاره ملحق شدند، شاه‌منصور با لشکری انبوه بیامد و گذار فرک بر لشکر کرمان بگرفت. سلطان‌احمد از راه خوش‌نوا[۱۲۶] متوجه نیریز شد و در هیچ موضع توقف نکردند تا به‌خرمه نزول افتاد. شاه‌منصور از عقب تاختن کرد روی به‌شیراز نهاد. در اثنای این حال فیجی[۱۲۷] از طرف شاه‌یحیی برسید که من همچون باد می‌رسم. شما چندان توقف کنید و به‌در شیراز مروید تا من برسم. چندان که امرا و ارکان دولت گفتند سخن او اعتبار مکنید، نشنیدند و ده روز در آن ولایت توقف کردند. شاه‌یحیی نیامد. شاه‌منصور به‌شیراز رفت ولشکری از آنچه داشت زیادت تربیت کرد و بیرون آمد. سلطان‌احمد از راه سروستان متوجه پسا شد. شاه‌منصور نیز از راهی دیگر متوجه گرمسیر شد. تا در اواخر روز جمعه هر دو لشکر در حوالی فسا به‌همدیگر رسیدند. آن شب مقابله نشد. جمعی می‌آمدند و سخن مصالحت در میان انداخته بودند و آن حکایت تزویری بود که شاه‌منصور می‌خواست که لشکر او تمام به‌جنگ‌گاه رسد، تا در روز شنبه پیشین‌گاه محاربه برخاست. شاه‌منصور با دلیران خود همچون کوه‌آهن از جای بجنبیدند و به‌یک‌حمله لشکر کرمان و اصفهان به‌هزیمت برآمدند و جمعی گرفتار شدند. لشکر منهزم روی به‌کرمان نهادند، سلطان زین‌العابدین درقطرو جدا شد و به‌اصفهان رفت. سلطان احمد به‌کرمان آمد و سلطان ابواسحق به‌سیرجان بایستاد.

ذکر مسخر شدن اصفهان شاه منصور را و گرفتن سلطان زین‌العابدین و میل کشیدن

چون شاه‌منصور را فتحی چنین مهیا شد [۱۸۹] به‌شیراز آمد و لشکر کرمان

۱۲۵. جامع: درعشر آخرمحرم.
۱۲۶. جامع: خوش‌ناباد.
۱۲۷. نسخهٔ گزیده: فتحی.
کلمهٔ فیج صورت معربی از«پیک» است به‌معنای قاصد و فرستاده.

و اصفهان که مانده بودند با او ملحق شدند. عزیمت عراق کرد. چون به‌نزدیک اصفهان رسید، سلطان زین‌العابدین را مجال مقاومت نبود، متوجه‌خراسان شد. با معدودی چند به‌طرف ری به‌در رفت. شاه‌منصور را مملکت عراق مسلم شد و در آنجا استقرار یافت. چون سلطان زین‌العابدین به‌ری رسید، موسی جوکار، آن ناانصاف که والی ری بود، غدر کرد و سلطان زین‌العابدین را بگرفت و بند کرد و به‌شاه‌منصور فرستاد. شاه‌منصور همان روز آن سلطان سیدزاده [۱۹۰] را میل کشید [۱۹۱] و در این واقعهٔ هائل خون از چشم اهل آن ممالک روان گردانید. لاجرم دیدهٔ دولت او کور شد تا با صاحب قران ایران و توران نردنبرد باخت و در ششدر بلا افتاد.

چو بدکردی مباش ایمن ز آفات   که واجب شد طبیعت را مکافات

بعد از آن عزیمت یزد کرد و آن ولایت را خراب گردانید. عاقبت جمعی از خویشان بیامدند و صلحی در میان انداختند، مقرر بر آنکه شاه یحیی سلطان جهانگیر را بفرستد که ملازم باشد تا مرا از شما امنی حاصل شود و الاعن‌قریب معاودت خواهد بود. بعد از آنجا عازم کرمان شد. چون به‌سرحد رسید، ایلچی روانه کرد. مضمون بحث آنکه مرا نظر بدین خرابهٔ کرمان نیست. مصلحت آن است که تو عم بزرگی و شاه یحیی برادر[۱۲۸]. این دوستی با امیر بزرگ از میان بردارید و هر یکی پسر را با مردی چند همراه کنید تا من به‌خراسان روم و کنار آب را نگاه دارم و اگر این نمی‌کنید جنگ را آماده باشید. سلطان احمد چون این حکایت بشنید دانست که این سخن از عقل\ هزار فرسنگ دورست. در جواب او این بیت گفت:

ستیزه بـه‌جـائـی رسانـد سخن   کـه ویـران کند خاندان کهـن

از این حکایت و نخوت و جبروت که تو نهاده‌ای بوی آن می‌آید که دیار از این خاندان نگذارند. چه زمان تا زمان است که لشکر حضرت جهانگشای برسد.

چـو قطـره بر ژرف دریا بـری   بـه‌دیوانگی مـانـد ایـن داوری

چون ایلچی بازگشت، شاه‌منصور دانست که به‌جایی نخواهد رسید. تمام سرحد ولایت را خراب کرد و معاودت به‌شیراز نمود. بعد از فصلی، اسباب محاصره ترتیب کرده متوجه یزد شد. شاه‌یحیی در شهر متحصن شد. لشکر پیرامون یزد

۱۲۸. جامع: «برادر بزرگ»

فروگرفتند و چند روز محاربات عظیم رفت. تا یک روز، یکی از امرای شاه‌منصور، گرگین نام مقتول شد. شاه‌منصور را از قتل او ملالتی صعب روی نمود. بفرمود تا تمام ولایت یزد را خراب کردند و لشکر به‌طرف کرمان آورد و تا رودان و رفسنجان بیامد و آن ولایت نیز خراب کرد. در اثنای این حال، جمعی از دلیران لشکر شاه منصور رو گردان شده به کرمان‌آمدند. سلطان احمد ایشان را به‌عطایای بی‌شمار و نوازش بسیار تربیت کرد. شاه‌منصور متوهم شد که اگر بیشتر اتفاق نزول افتد، لشکر روی به کرمان نهد. هم از آنجا به‌دارالملک خود مراجعت نمود، سلطان ابواسحق را به‌جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم و نقد و تکلفات فریب داد تا با کرمانیان بنیاد مخالفت نهاد و او را تحریک داد تا به‌ولایت کرمان تاختن‌آورد. سلطان ابواسحق از آن‌طرف پشت‌گرمئی یافت‌و او خود در اصل مزاج مردی‌سودائی بود و در صغر سن به‌حکومت رسیده بنیاد راهزنی و سربدالی [۱۹۲] به‌واسطهٔ آن قلعه نهاده بود، این ارشاد موافق مزاج او افتاد. ناگاه تاختنی کرد، به‌طرف گرمسیر و هزاره غارت کرد و باز به‌سیرجان رفت. سلطان‌احمد متوجه سیرجان شد و به‌راه بافت روان گشت و یک ماه در بافت توقف کرد که ایلچیان از حضرت جهانگشای امیر بزرگ برسیدند که عساکر منصوره متوجه بلاد عراق و فارس است. می‌باید که در ری با لشکر کرمان به‌درگاه عالم پناه رسید [۱۹۳]. سلطان‌احمد مراجعت با کرمان نمود و جمعی از حساد و مفسدان در خاطر سلطان نشانده بودند که پهلوان قطب‌الدین حیدر که برکشیدهٔ او بود و مرتبهٔ‌عالی یافته با سلطان ابواسحق مواضعه دارد. سلطان احمد او را قتل کرد و به‌تهیهٔ اسباب احرام درگاه عالم پناه حضرت خاقانی مشغول شد. و در سنهٔ خمسین‌وتسعین و سبع‌مایه شاه شاهان با لشکر به‌راه کرمان رسیدند. سلطان احمد با تمام اکابر به‌استقبال بیرون رفتند و او را به‌شهر آوردند و شرایط مهمانداری به‌تقدیم رسانیدند.

شاه‌منصور در اصفهان بود، عزیمت شیراز کرد و به‌شراب خوردن مشغول شد. به‌حیثیتی که چهل روز هیچ کس از رعیت و لشکری او را ندید. تا حقیقت این بیت درمیان آمد که:

شه‌مست وجهان خراب‌ودشمن درپیش   پیداست کزین میان‌چه‌برخواهد خاست

ذکر

طلوع رایات حضرت جهانگشای امیر بزرگ صاحبقران قطب‌الدنیا والدین امیر تیمورگورکان اناراللّه برهانه نوبت دوم به مملکت فارس و تسخیر آنجا

چون حضرت خاقانی از قشلاق مازندران عساکر منصوره را در حرکت آورد، بعد از آن‌که قلعهٔ سلطانیه و نواحی آنجا مستخلص گشت، متوجه همدان شدند. چون به‌جانب همدان نزول افتاد، بایزید قرائی بانوکران به‌درگاه عالم پناه آمدند. از همدان، پادشاه‌زادهٔ سعید مغفور محمد سلطان بهادر را با امرا و لشکرها از جانب دست راست به‌کردستان روانه فرمود. مقرر بر آنکه در نواحی حویزه و دزپول به رایات همایون پیوندند و شاهزادهٔ عالم عمر شیخ بهادر را از دست چپ به‌راه قم و آوه و ساوه و بعضی از ولایات لرکوچک و لر بزرگ فرستادند. قرار آن‌که در دزپول و ششتر به‌ملازمان حضرت اعلی ملحق شوند و قول به‌جانب بروجرد[۱۲۹] نهضت فرمود. چون به‌بروجرد رسیدند، حال آن‌که پیشتر از آن در میان ملک‌عزالدین‌لر و پسر او مخالفت و منازعت بود، چون خبر عساکر منصوره بشنیدند با همدیگر صلح کردند و هر یکی به‌طرفی رفتند و ولایات لرکوچک به‌تمامی مستخلص گشت. امیر سیف‌الدین قولتاش را با قریب پانصد سوار و پیاده در بروجرد بنشاندند و امیرحاجی تیمور بوقا و شیخ سیستانی را با پانصد سوار و پیاده در قلعهٔ خرم‌آباد بگذاشتند.

حضرت جهانگشای از راه سیمره[۱۳۰] به‌جانب شوشتر توجه فرمود. در راه هر کجا که احشام لر و کرد تمرد می‌نمودند به‌تاخت و غارت ایشان حکم نافذ می‌شد. تا در حوالی دزپول نزول افتاد. حکام و اکابر دزپول به‌استقبال آمدند و انقیاد

۱۲۹. نسخهٔ گزیده: روجرد.

۱۳۰. جامع: سعیرم، لندن: سامره

نمودند و به‌نوازش مخصوص شدند. چون این خبر به‌ششتر رسید، علی کوتوال و امیراسفندیار که از قبل شاه‌منصور در ششتر بودند بگریختند و متوجه شیراز شدند.
چون رایات همایون به‌در شوشتر رسید، اکابر و مشایخ و صدور و اصول آن دیار به شرف‌عتبه‌بوسی مشرف شدند و تمام آن مملکت مستخلص گشت. خواجه مسعود را با قریب یک‌هزار سوار و پیاده در ششتر و حسن‌رشید در حویزه و یکی از نوکران خراسانی در دزپول مقرر شد و از راه بهبهان به‌طرف شیراز وقلعهٔ سفید نهضت‌فرمود.
چون به‌پای قلعه سفید نزول افتاد، مهتر سعادت‌فراش که کوتوال قلعه بود به‌تمرد پیش آمد و بنیاد جنگ نهاد و الحق قلعهٔ سفید که از زمان ملوک‌عجم باز به استحکام مشهور است، در روز سوم فرمان نافذ شد که عساکر پیرامون قلعه درآمدند و به‌یک حمله پای برکوه نهادند و بربالا رفتند. مهتر سعادت را مجال مقاومت نماند. قلعه مستخلص گشت و او را با تمام نوکران قتل کردند [۱۹٤]

چون خبر به‌شاه منصور رسید، فرار اختیار کرد و با لشکرتا پل پسا برفت. از جماعتی که از عقب می‌رسیدند، استفسار کرد که شیرازیان چه می‌گویند؟ گفتند زبان طعن‌درازکرده‌اند و می‌گویند باد بروت و ترکش هفده من این نتیجه باز داد که چون بز می‌گریزد. چون قضا رسیده بود، اجل دامنگیر شده ندانست که:

هر آن کس که با آب دریا نبرد بجوید، نباشد خردمند مرد
چو دریا به‌موج اندر آید زجای ندارد دم آتش تیز پای
درخشیدن ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود

تقدیر عنان او را گرفته بازگردانید و به‌شیراز آورد تا آنچه مقدر شده بود به ظهور رسد.

چون رایات همایونی به‌نزدیک شهر رسید، شاه‌منصور، با سه هزار سوارفدوی مکمل، قریب سه فرسخ از شهر به‌در رفت. هزار سوار در دست راست، هزار سوار در دست‌چپ و خود درقلب بایستاد. چون حضرت جهانگشای خاقانی به‌خلاف تصور، آن حال مشاهده فرمود دست راست به‌شاهزاده پیرمحمد بهادر مقرر فرمود و دست چپ به‌پادشاهزاده محمد سلطان بهادر معین گشت و پادشاه اسلام فرمان‌فرمای هفت اقلیم، صاحب‌قران ایران و توران، سلطان فلک شکوه، خاقان دیوخشم، انوشیروان زود عفو، کیخسرو فیروزبخت، کیقباد جمشید تخت، فریدون خورشیدفر، اردشیر سکندر در، خسروبهرام صولت:

خدایگــان سلاطین مشرق و مغـرب — که هست سایهٔ او آفتاب کون‌ومکان
معین‌دنیی ودین، شاهرخ که‌دورفلک — قرینـه‌ایش نیارد به‌صد هزار قـران
قبادقـدر فریدون شکوه جـم رتبـت — ملوک‌پرور، مالک رقاب ملک‌ستـان
خلیـل صورت موسی کف مسیح نفس — خضـر علوم سلیمان رسوم نوح‌بیان
قضـا نفاذ قدر قدرت ستــاره حشر — ملک نهـاد فلک رفعـت زمانه‌توان
زحل مهابت مـریخ کین خور صولت — سهیـل تیـغ قمر خنجر شهاب‌سنان
جهان پناه جهـانبخش آفتــاب ضمیر — جهانگشای جهـانگیـر پادشاه نشان

اعدل‌واکمل اکاسرهٔ‌خواقین جهان، المؤید بتأییدالملک‌الدیان، معین‌السلطنة والدنیاوالدین‌ابوالمظفر امیرزاده شاهرخ بهادر نویان را، که تا قیام‌قیامت ممالک اسلام به‌دور سلطنت و ایام معدلت او آراسته باد، باقوشون[۱۳۱] خاصهٔ آن حضرت در پیش توغ[۱۳۲] قول موقوف فرمود و چون بهادران عساکر منصوره در حرکت آمدند، دست راست و دست‌چپ شاه‌منصور به‌یکبار روی به‌هزیمت نهادند. شاه‌منصورفدائی شده و دل بر مرگ نهاده هر لحظه از طرفی می‌زد و به در می‌رفت و دیگرباره عود می‌کرد[۱۳۳]. قوشون وفادار که حضرت خاقانی انارالله‌برهانه در آن قوشون بود از هم فرو ریختند. فدائیان شاه‌منصور دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده چند نوبت حمله کردند و به‌غیر ازامیرعادل اختاجی که سپر در روی مبارک‌آن حضرت‌گرفته هیچ کس دیگرنماند[۱۹۵]. اما به‌عون‌الله‌تعالی ثبات‌قدم به‌نوعی نمود که دلیران هر قرنی این را مثل سازند و حضرت پادشاه اسلام در پیش توغ قول ایستاده و ثبات‌قدم نموده به‌نفس مبارک تیرریزئی و بهایی‌درکرد که به‌صفت راست نیاید و شاه منصور نتوانست که پیرامون توغ قول گردد.

القصه سلسلهٔ اجتماع آن فدائیان از هم فرو ریخته و پراکنده شد، تاعاقبة‌الامر شاه‌منصور تنها بماند و او را نمی‌شناختند. سه زخم داشت یک تیر بر گردن و یک تیر بر شانه و یک شمشیر بر روی به‌طرف شهر روانه بود. تا یکی از نوکران پادشاه اسلام خلدالله‌ملکه او را ندانسته از سر اسب فروکشید. شاه‌منصور از پشت

۱۳۱. نسخهٔ لندن: همه‌جا «قوشان» نوشته.
۱۳۲. نسخهٔ لندن: توق.
۱۳۳. نسخهٔ لندن: چون بهادران عساکر منصور فدائی شده و دل برمرگ نهاده هرلحظه‌از طرفی می‌زدند و به‌درمی‌رفتند.

اسب بغلتید و بر زمین آمد و کلاه‌خود از سر او افتاد گفت: «من آن کسم که می‌جوئید. شربتی آب به‌من بدهید و مرا زنده به‌حضرت اعلی برید.» بدین سخن التفات نکردند و شمشیری دیگر بر سر او زدند و او را بکشتند و سر او را به‌حضرت خاقانی آوردند و تقریر کردند که در فلان موضع او را قتل کردیم و بیشتر ازملازمان و نوکران او کشته یا دستگیر شدند و ممالک فارس مستخلص گشت و فتح نامه به اطراف ممالک عالم روانه گردانید [۱۹۶].

سلطان‌احمد با پسر شاه‌شجاع، سلطان‌مهدی که داماد او بود، روانهٔ اردوی اعظم بودند. در راه این خبر به‌ایشان رسید، به‌تعجیل متوجه گشتند و به‌شرف پای‌بوس مشرف شدند.

سلطان ابواسحق بن‌سلطان اویس بن‌شاه شجاع، غلامی از آن خود گودرزنام در قلعهٔ سیرجان محکم گردانید و به‌طرف گرمسیر روانه شد و از آنجا به‌درگاه عالم پناه توجه نمود، چون برسید در همان روز حکم نافذ شد که ایشان را مقید گردانند [۱۹۷].

پادشاه‌زادهٔ مغفور، عمرشیخ بهادر را در مملکت فارس و عراق بر تخت نشاندند. و امیر مرحوم ایدکو بهادر، به‌حکومت کرمان نامزد شد. چون به‌کرمان رسید و کتابت سلطان‌احمد به‌فرزند نیک نام شهید سعید او سلطان غیاث‌الدین‌محمد رسانیدند، در زمان کلید دروب و قلاع بسپرد و او را درقلعهٔ شهر موقوف کردند. بعد از یک هفته، در عشر [۱۹۸] اول رجب‌سنهٔ خمس‌وتسعین‌وسبع‌مایه، در قریهٔ‌ماهیار، فرمان بر قتل تمام آل‌مظفر کوچک و بزرگ نفاذ یافت [۱۹۹] و آن طائفه ازین سرای سپنج ومنزل عنا و رنج به‌خانهٔ راحت نقل کردند. اللهم‌اغفرهم.«کل شیئی هالک الا وجهه». «له‌الحکم والیه ترجعون» [۲۰۰]

بیت

مشکل‌تر اینکه گر بمثل دور روزگار روزی دو مهلتی دهدت گوئی آن‌بقاست
ملک خداست ثابت و باقی و بعدازآن آثار خیر و نام نکو و دگر هباست

الحمدلله‌رب‌العالمین والصلوة‌والسلام علی‌محمد وآله‌الطیبین الطاهرین اجمعین.

توضیحات

۱. غرض معین‌الدین محمد معلم یزدی است از علمای حدیث و از دانشمندان روزگار امیر مبارزالدین محمد و پسرش شاهشجاع. وی در سال ۷۵۵ از جانب امیرمبارزالدین به‌سمت تدریس در دارالسیادهٔ میبد تعیین گردید و در این سمت مورد احترام همگان بود. وی بر شاهشجاع سمت تعلیم داشت و آن پادشاه مقدمات ادبیت و عربیت را در نزد این دانشمند آموخته بود. از این روی شاهشجاع نیز او را حرمتی تمام می‌نهاد تا آنجا که چون شاه‌محمود به‌نزاع برخاست، شاهشجاع وی را به‌رسالت نزدشاه‌محمود فرستاد تا مگر رشتهٔ گسستهٔ برادری را پیوند دهد.

معین‌الدین مؤلف کتاب مواهب‌الهیه است در تاریخ خاندان مظفری تا سال ۷۶۶. وی خود در آغاز کتاب می‌نویسد که چون رهین منت امیرمبارزالدین بوده، به‌عنوان ادای حق نعمت، تصمیم گرفته که شرح وقایع سلطنت امیرمبارزالدین را تاریخی پردازد. وی جزء نخست کتاب را در سال ۷۵۷ که امیر مبارزالدین اصفهان را در محاصره گرفته بود به‌عرض امیر رسانید و امیر در او به‌چشم لطف نگریست و او را به‌اتمام کتاب فرمان داد و او نیز به‌جد در این کار کوشید و کتاب را تا حوادث سال ۷۶۶ به‌پایان برد. اما چون در این هنگام امیرمبارزالدین مرده بود، معین‌الدین کتاب را به‌نام پادشاه وقت شاهشجاع نمود.

کتاب وی چنان که در مقدمه اشاره شده از کتب ارزنده‌ای است که دربارهٔ این سلسله کوچک و نسبةً پرآوازه نوشته شده. ولی بـدبختانه سخت متکلف و پیچیده است و پـرتصنع. از این رو در سال ۸۲۳، محمود کتبی به تلخیص عبارات و تکمیل مطالب آن پرداخته و حوادث و وقایع را تا انقراض آن سلسله در سه‌شنبه دوازده رجب سال ۷۹۵ به‌صورتی ساده و دل‌انگیز در کتاب آورده است.

از معین‌الدین دو کتاب دیگر می‌شناسیم. یکی نزهةالسرود است که آن را در تهنیت ازدواج امیرمبارزالدین با دختر امیرسلطان شاه در چهارشنبه دوازده شعبان ۷۵۷ نوشته و دیگر ترجمه‌ای است از رشف‌النصایح الایمانیة و کشف‌الفضایح الیونانیة از تألیفات شیخ‌شهاب‌الدین سهروردی. وفات معین‌الدین یزدی در سال ۷۸۹ روی داد و در زیر گنبد

مسجدی که خود در یزد در موضعی موسوم به‌دشتوک ساخته بود مدفون گردید.

۲. جحافل جمع جحفل است به‌تقدیم جیم برحا به‌معنای لشکر عظیم. از این کلمه فعل هم ساخته اند. چنان که گویند جحفل الجحافل یعنی گردآورد لشکر را.

۳. مولد امیرغیاث‌الدین حاجی در جامع التواریخ حسنی «سجاوند» آمده و در تاریخ آل مظفر حافظ ابرو و مطلع سعدین: نشتغان خواف.

هم اکنون قریه‌ای به‌نام نشتیفان در جزو محال تربت حیدریه وجود دارد. دور نیست که همان قریهٔ نشتغان باشد که آن روز جزو خواف بوده و امروز جزو تربت حیدریه (فرهنگ آبادیهای ایران، مفخم پایان، ۱۳۳۹).

٤. جامع: «چنانچه سوزه‌ای که در پای او راست بودی به‌بزرگی یافت نمی‌شد. قالبی نو ترتیب کردند و شمشیر او به‌سنگ یزد سه‌ونیم من بوده و سلاح او در مدرسه‌ای که ایشان بنا کرده‌اند، درمیبد تا زمان طلوع رایات امیر بزرگ صاحبقران [تیمور] نهاده بود.»

۵. در تاریخ حبیب‌السیر آمده است که از شیخ تقی‌الدین دادا تعبیر خواب را پرسیده‌اند (حبیب‌السیر، چاپ خیام، تهران، ۱۳۳۳، ج ۳، ص ۲۷۳). در خصوص شیخ تقی‌الدین هم رجوع شود به‌تاریخ جدید یزد از احمد کاتب (در مواضع مکرر). در تاریخ ایران از این‌گونه خوابها بسیار است.

۶. اتابک یوسف شاه از سلسلهٔ اتابکان یزد است. اینان از سلالهٔ دیلمیان و از نسل ابوجعفر-عضدالدین علاءالدوله محمدبن‌دشمن زیار رستم بن‌مرزبان دیلمی بودند. جد آنان یعنی علاءالدوله، چون پسرخال (دایی) سیده خاتون بود. و خال را به‌دیلمی کاکویه می‌گفتند به‌علاءالدولهٔ کاکویه شهرت یافته بود. آغاز حکومت اینان از سال ۳۹۸ است که علاءالدوله از جانب سیده خاتون مادر مجدالدوله ابوطالب رستم آخرین پادشاه دیلمی ری به‌حکومت اصفهان منصوب شد. ابوعلی‌سینا کتاب دانش‌نامهٔ علایی را به‌خواهش این امیر و به‌نام او نوشته است. از این خاندان است اتابک علاءالدین که مادرش دختر براق‌حاجب بود. خواهر این امیر، ترکان خاتون، در حبالهٔ نکاح اتابک سعدبن زنگی بود و چون سلجوق شاه به‌قتل آن زن فرمان داد، این اتابک علاءالدین بود که دست به‌دامن هولاگو خان مغول زد و خون خواهر خود را مطالبه نمود و هولاگو نیز قشون مغول را برسر سلجوق شاه فرستاد. در این محاربات هرچند علاءالدین کشته شد ولی سلجوق‌شاه نیز دستگیر و کشته شد و به‌مرگ او دیگر مردی در خاندان اتابکان فارس نماند ولاجرم حکومت به ابش‌خاتون دختر اتابک سعدبن ابی‌بکر رسید و سالی برنیامد که خطهٔ فارس که به‌تدبیر اتابکان سلغوری از دستبرد مغول دور مانده بود به‌شومی رفتار سلجوق‌شاه، رسماً جزو دیوان ایلخان مغول گردید و سلسلهٔ اتابکان فارس برافتاد.

پس‌از اتابک علاءالدین، پسرش یوسف‌شاه به‌حکومت رسید. دوران حکومت وی نزدیک به‌سی‌سال طول کشید و شاید همین طول مدت سلطنت بود که موجب غرور و بالنتیجه باعث عصیان او در مقابل ارغون‌خان مغول گردید. وی نه تنها مال مقرری دیوان را نپرداخت سهل است که ایلچیان مغول را نیز به‌قتل رسانید (شرح ارزنده‌ای از این تفصیل درکتاب تاریخ جدید یزد آمده است). این وقایع مصادف بود با روزهای واپسین

عمر ارغون و مرگ وی. جانشین ارغون، گیخاتو سپاهی برسر او فرستاد. یوسف شاه از یزد به‌خراسان گریخت و به‌امیرنوروز پناهنده شد. اما شهر یزد به‌دست مغولان افتاد و مغولان شهر را غارت کردند و مردان و زنان را به‌اسیری بردند و یزد جزو دیوان مغول درآمد و در سال ۶۹٤ بایدو ولایت یزد را در مقابل ده‌هزار دینار سالیانه به سلطان‌شاه پسر امیرنوروز مقاطعه داد. با این حال هنوز حکومت اسمی اتابکان یزد برجای بود. تا این که آخرین فرد این خاندان به‌نام اتابک حاجی‌شاه بن یوسف‌شاه «به‌جهت پسری خوب صورت» دست به اقدام ناشایستی زد و در نزاعی که درگرفت نایب امیرکیخسرو کشته شد و این عمل را در نزد ایلخان نشان عصیان قلمداد کردند و خان مغول دستور داد تا امیرمبارزالدین محمد و امیرکیخسرو وی را سرکوب نمایند. حاجی‌شاه تاب نیاورد و گریخت و به‌شومی رفتار وی دودمان سیصدسالهٔ اتابکان یزد در سال ۷۱۸ ه. ق برافتاد. (تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۴۰۳ - ۴۰۲)

۷. نباید این هرات را که دهستانی است مشتمل برچهارده پارچه آبادی از مضافات یزد، با «هرات» شهر معروف افغانستان اشتباه‌گرفت. (اسامی دهات کشور، انتشارات ادارهٔ کل آمار)

۸. جامع: یک پسر و یک دختر.

۹. ایضاً: دختر را.

۱۰. ظاهراً پسر دیگری هم داشته به‌نام امیرحاجی (تاریخ عصر حافظ. صفحات ۶۸ و ۴٤۶).

۱۱. جامع: «یک دختر والدهٔ حرم سلطان‌احمد، خاتون سلطان، فاضلهٔ سعیده بود و عمری طویل در طاعت گذرانید.»

۱۲. جامع: «و بسیاری بود که در اثنای قرائت قرآن و نظر در مصحف مجید، جمعی را از اوغانیان حاضر کردندی. به‌دست خود ایشان را بکشتی و دست بشستی پای مصحف و به تلاوت مشغول شدی. شاهشجاع از پدر سؤال کرد که هزارکس در دست شما کشته باشد؟ گفت که هفتصد هشتصد آدمی باشد!

۱۳. نکودریان قومی از نژاد مغول بودند که در سیستان و جنوب شرقی خراسان می‌زیستند و به راهزنی و قتل مردم و غارت شهرها و دهات می‌پرداختند (تذکرهٔ جغرافیایی بارتولد، ص ۱۳٤). ظاهراً این قوم تا زمان شاه طهماسب اول به همین نام وجود داشته‌اند. زیرا در دستورالعملی که آن پادشاه به محمدخان شرف‌الدین اوغلی تکلو، در باب نحوهٔ استقبال و پذیرایی از همایون پادشاه هند نوشته است چنین آمده:

«... چون به‌دوازده فرسخی ولایت مذکوره (هرات) رسند، آن ایالت پناه یکی‌از اویماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعزارشد سعادت یارگذارد که از شهر و خدمت آن فرزند خبر دار باشد. باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحدها از هزاره و نکدری و غیره تا سی‌هزارکس که به‌شمارهٔ صحیح رسد از ملازمان کومکی آن ایالت پناه آن را همراه برداشته استقبال نماید...»

(مجلهٔ یادگار، سال دوم شمارهٔ اول ص ۱۷)

۱٤. سیدعضدالدین یزدی شحنهٔ فارس بود و با مشاهدهٔ ضعف و فتور دولت مغول می‌خواست که شاید در یزد جای پایی فراهم آرد. اما امیر مبارزالدین محمد مانع شد و عضدالدین به

اردو رفت و در شکست کار امیر مبارزالدین کوشش نمود. اما توفیقی نیافت.

وی پدر جلال عضد از شعرای متوسط قرن هشتم است که بیشتر به‌غزل پرداخته و کمتر به‌مدیحه سرایی روی آورده. دیوانی از این شاعر درکتابخانهٔ مجلس موجود است. مورخ به‌سال ۸۰۰ همراه با دیـوان روح عطار و دیوان خواجوی کرمانی.

در خصوص این شاعر رجوع شود به (دولتشاه سمرقندی، چاپ رمضانی، تهران، ۱۳۳۸) صفحات ۲۲۱ تا ۲۲۳ و (آتشکدهٔ آذر، چاپ بمبئی، ۱۲۷۷) ص ۲۷٤ /۲۷۵ و فهرست کتابخانهٔ مجلس از ابن یوسف حدایق شیرازی ص ٦٥۲ و (ریحانة الأدب، ج ۱، ص ۲۷۰) و مراجع دیگر.

۱۵. امیر کیخسرو پسر شرف‌الدین محمودشاه اینجو است. اینجو به‌معنی املاک خاصهٔ ایلخانی بود و او را به‌مناسبت منصب نظارت براملاک خاصه اینجو می‌گفتند. شرف‌الدین محمود از جانب امیرچوپان به‌وزارت فارس وکرمان و یزد وکیش و بحرین منصوب گردید و او در این سمت نواحی جنوب ایران را از اصفهان تا جزایر خلیج در تحت ادارهٔ مالی خود در آورد و به‌امیر شرف‌الدین محمودشاه اینجو شهرت یافت. رفته‌رفته وی در دستگاه ایلخانی نفوذی فراوان پیدا کرد. زیرا خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله بدو نظر عنایتی داشت و او و فرزندانش مسعودشاه و غیاث‌الدین کیخسرو و جمال‌الدین شیخ ابواسحق را گرامی می‌داشت. پس از کشته شدن امیرشرف‌الدین محمود، در فترت ناشی از مرگ سلطان ابوسعید، پسران وی در اندیشهٔ استقلال افتادند. امیر کیخسرو بر سراسر شیراز تسلط یافت و حکومتی سلطنت گونه در پیش گرفت. اما امیر مسعودشاه نیز داعیهٔ سلطنت فارس داشت. در جنگی که بین دو برادر در گرفت، امیـرغیاث‌الـدین کیخسرو شکست خورد و درسال ۷۳۹ وفات یافت.

(ر.ک تاریخ مجمل فصیحی خوافی در حوادث سال ۷۳۹ و تاریخ مغول عباس اقبال صفحات ۴۱۰ تا ۴۱۲ و تاریخ عصر حافظ ص ۳٤ - ۳۳)

۱٦. به‌مناسبت این زن و انتساب او به‌خاندان سلطنتی ترکان قراختایی است که فرزندان او، شاه‌شجاع و شاه‌محمود و سلطان‌احمد خود را «شاه» و سلطان خوانده‌اند و هم بدین سبب است که خـواجـه حـافظ شیرازی مخدوم خـود شاه‌شجاع را بـه‌عنوان «شاه ترکان» نام می‌برد. برای اطلاع براحوال قراختاییان رجوع شود به‌سمط‌العلی (به تصحیح واهتمام علامهٔ فقید محمد قزوینی) و تاریخ مغول عباس اقبال.

۱۷. جامع: «و از آن طایفه که نمی‌خواستند که کار امیر مبارزالدین رونقی‌گیرد، یکی‌محمودشاه اینجو بود. چون مملکت فارس و عراق تعلق بدو و فرزندان می‌داشت و از اوضاع امیر مبارزالدین احساس دولتی می کرد.»

۱۸. جامع: «و شرح این حکایت آن بود که عرضه داشت پادشاه کردند که امیرمبارزالدین یک غراره پرازکاه به‌نیزه برمی‌دارد و از پس سر بیرون می‌اندازد. پادشاه خواست که در برابر او براین حرکت اقدام نماید. جمعی ضد او گفتند که بسیارکس در عساکر منصوره هستند که این حرکت می‌توانند کرد. پادشاه فرمود که چند غراره کاه مرتب دارند. در آن غراره که به‌نام امیرمبارزالدین بود، سندانی از آهن در میان آن پنهان کرده بودند.

چون هریک غرارهٔ خود بر گرفتند و عملی کردند نوبت با مبارزالدین رسید، نیزه براند و غراره از جای برگرفت. نیزه شکسته شد. از مرکب فرود آمد و عرضه داشت پادشاه کرد که چیزی در غراره پنهان است و غراره بشکافتند و آن سندان از میان گاه بیرون آوردند. پادشاه او را تربیت کرد و حکم شد که او را امیرزاده محمدمظفر خوانند.» (ر.ک ایضا به تاریخ جدید یزد از احمد کاتب، مقالت ششم از صفحهٔ ۸۰).

۱۹. اشاره‌ای است به خبر منقول از حضرت مولی‌الموالی علی‌بن‌ابی‌طالب (ع) که فرموده است «سلونی قبل‌ان تفقدونی»

۲۰. اشارت است به‌آغاز سورة الدهر: هل اتی علی‌الانسان حین من‌الدهرلم یکن شیئاً‌مذکوراً. این سوره که متضمن وصف دل‌انگیزی از مردان خداست، به‌زعم شیعیان، در حق‌علی‌بن ابی‌طالب نازل شده است.

۲۱. غرض آیهٔ ۳۳ از سورهٔ الاسری است: انمایرید‌الله لیذهب عنکم‌الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که در پاکی و عصمت اهل‌بیت نازل شده و به‌آیهٔ تطهیر شهرت دارد یا آیهٔ پنجاه وپنجم از سورهٔ‌المائده: انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة و هم راکعون شیعیان معتقدند که این آیه‌نیز درشأن حضرت‌مولی‌الموالی نازل شده. زیرا او بود که در هنگام رکوع انگشتری خویش به‌سائلی بخشید.

۲۲. اشارت است به‌بیان رسول‌اکرم (ص) که لافتی الاعلی لاسیف الاذوالفقار.

۲۳. ولادت وی روز اول جمادی‌الاولی اتفاق افتاده. چنانکه شاعر می‌گوید:

اول ماه جمادی‌سال ذال ولام وزاء　　آفتابی در وجود آمد به‌تخت‌خسروی

(رجوع شود به‌جامع‌التواریخ حسنی‌و ذیل جامع التواریخ رشیدی از حافظ ابرو)

۲۴. درمجمل فصیح خوافی، تولد وی در حوادث سال ۷۲۱ آمده است.

۲۵. جامع: «اما چند دیه که ممر ایشان بود به‌صدامهٔ انتهاب قاعاً صفصفاً گردانید. چون امیر مبارزالدین محمد از غارت ایرندآباد که از دیه‌های آن ولایت است با خبر گشت، جمعی از سپاهیان از پی‌ایشان روانه کرد. اما ایشان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد امیرمبارزالدین به‌در رفته.»

۲۶. امیر پیر حسین پسر شیخ‌محمود پسر امیرچوپان است. پس‌از آن که امیر چوپان کشته‌شد، سلطان ابوسعید سپاهی برسر شیخ‌محمود که حکمران ارس و گرجستان بود فرستاد و او را اسیر و مقتول ساخت. از او چهار پسر ماند: پیرحسین و شیرون و جمرغان و دوآخان که دونفر اول را شیخ‌حسن کوچک کشت و دو نفر ثانی را امیرایلکان پسر امیر شیخ‌حسن بزرگ.

۲۷. حافظ شیرازی از این شخص جزو «پنج‌نفر»ی نام می‌برد که «به‌عهد سلطنت شاه شیخ‌ابو اسحق ملک فارس بدیشان آباد بوده.»

این است آن قطعه:

به‌عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق　　به‌پنج شخص عجب ملک فارس بودآباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش　　که جان خویش بپرورد و داد عیش‌بداد

دگر مربی اسلام شیخ مجدالدین　　که قاضئی به‌از او آسمان ندارد یاد

دگر بقیهٔ ابدال شیخ امین الـدین — که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش «عضد» که در تصنیف — بنای کار «مواقف» به‌نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل — که نام نیک ببرد ازجهان‌به‌بخشش وداد

این شیخ مجدالدین اسماعیل ممدوح حافظ پسر قاضی رکن‌الدین یحیی از ممدوحین سعدی است. ابن بطوطه شرح دل انگیزی ازمجلس مصاحبت شیخ مجدالدین‌وشیخ ابواسحق بیان داشته:

«روزی به‌زیارت وی رفتم. سلطان ابواسحق پادشاه شیراز در برابر او گوش به‌دست نشسته بود. چنان‌که گفته‌ایم این علامت نهایت ادب واحترام درمیان آنان (= ایرانیان) است ومردم فقط در برابر پادشاه این عمل را می‌کنند. بار دیگر که به‌دیدار قاضی رفتم، درمدرسه بسته بود. معلوم شد که مادروخواهرسلطان برسر یک‌موضوع ارثی نزاعی دارند و به امر وی برای رفع اختلاف به‌محضرقاضی آمده‌اند. مردم شیراز مجدالدین را به‌عنوان قاضی خطاب نمی‌کنند. بلکه او را مولانای اعظم می‌خوانند» (سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ موحد ص ۱۹۳ تا ۱۹۸).

۲۸. درختنجان دهستانی است درکرمان مشتمل برهشتادویک ده (کتاب اسامی دهات کشور، نشریهٔ ادارهٔ کل آمار و ثبت‌احوال، ص ۳۹۸ و فرهنگ آبادیهای ایران).

۲۹. قطب‌الدین نیکروز پسر ملک ناصرالدین محمدغوری عامل سلطان اولجایتو درکرمان بود پس‌از انقراض قراختاییان. ملک‌ناصرالدین و پسرش ملک‌قطب‌الدین قریب سی‌وپنج‌سال برکرمان حکومتی بلامنازع یافتند. (تاریخ مغول، عباس اقبال)

۳۰. تاج‌الحق والـدین احمدبن محمدبن علی‌العراقی از بزرگان کرمان بود که چون امیر مبارزالدین محمد به‌محاصرهٔ کرمان آمد وی از شهر بیرون آمد و به‌مبارزالدین پیوست. وی ممدوح شاعر عارف مسلک کرمان خواجو بود وآن شاعر مفلق کتاب صنایع‌الکمال را به تاج‌الدین عراقی تقدیم داشته.

۳۱. درسنهٔ اثنی واربعین وسبعمایه سلطان شهید عمادالدین احمد متولد شد.

۳۲. این اعراب که به‌نام اعراب فولادی نامیده می‌شدند، جماعت شروری بودند ظاهراً از بقایای اعراب مهاجر. اینان پس‌از مرگ ابوسعید مغول به شهربابک آمدند و جای پایی برای دست اندازیهای خود فراهم آوردند. قشلاق آنان ناحیهٔ فرگ بود و ییلاقشان نیریز و هرات (یزد) و مروست. (سالاریه یا تاریخ کرمان، تألیف دکتر باستانی پاریزی، ص ۱۸۳)

۳۳. حافظ ابرو: «امیرزاده خینتمور را که قرابت او بود.»

۳۴. اوغان و جرما طوایفی بودند از نژاد مغول که در زمان سلطنت ارغون (از ۶۸۳ تا ۶۹۰ ه.ق) به‌درخواست سلطان جلال‌الدین سیورغتمش پادشاه قراختایی کرمان برای حفظ کرمان وکمک به‌پادشاه به‌این خطه آمده و متوطن شده و اندک اندک قدرتی یافته بودند. کلمهٔ اوغان ظاهراً همان افغان است و نام آنان خبر از موطن ایشان می‌دهد. بنظر می‌آید که اینان به‌مناسبت همجواری با هند وچین مذهب بودایی یا مانوی‌داشته‌اند که «جالغ داشتند و پرستت مغول تنظیم آن می‌کرده‌اند و قربان پیش آن بتان‌می‌کردند.»

در هرحال، امیر مبارزالدین از همین نکته‌استفاده کرد و جنگ با آنان را جنگ مذهبی (غزا) قلمداد کرد و خود را «شاه‌غازی» خواند. چنان‌که حافظ در یکی از اشعار خود می‌گوید:

«شاه غازی» خسرو گیتی ستـــــان آن‌که از شمشیر او خون می‌چکید

خواجوی کرمانی نیز وی را «خسروغازی» خوانده یا «شاه‌غازی»

خسروغازی محمد حامی ملک عجم سام کیخسرو حشم دارای افریدون‌حشر

شه غـــازی، پنـــاه دیـــن احمـــد علی تیغ حسن سیـــرت محمـــــد

عبیدزاکانی هم در مقام تشبیه آنچه نشایست گفت، گفته: «کم زسنجاق شاه‌غازی نیست.» این نکته قابل توجه است که امیر مبارزالدین با اوغانیان وصلت کرده و خواهر امیرسیورغتمش اوغانی را برای پسر خود گرفته بود.

۳۵. حافظ: «سبب ظاهر این بود که او را از اوضاع امیرجمال‌الدین شیخ ابواسحق نفرتی‌تمام بود و برحرکات شنیع او همواره انکار می‌کرد.»

۳۶. حافظ: «خبر رسید که جماعت متعلقان وفرزندان امیرسلطان شاه عزیمت دارالملک کرده بودند. چون امیر شیخ ابواسحق از توجه ایشان اطلاع یافت، نوکران برعقب فرستاده است و تمامت را به دام تسخیر آورده. امیرسلطان شاه از این قضیه عظیم تافته شد. و از وقوع این صورت متحیر و مضطرب گشت... حضرت مبارزی همت مبارک به کشف این معضله گماشت تا به‌حسن تدبیر آن جماعت خلاصی یافتند.»

۳۷. در جامع‌التواریخ حسنی صورت دقیق قری و قصبات وجود دارد: کوشمال حومهٔ کرمان، خرم آباد زرند، قریهٔ اسف حومهٔ کرمان.

۳۸. حافظ: هرشب یک نوبت سواره گرد فصیل می‌گشت و یک نوبت پیاده گرد باروکه‌قریب سی فرسخ باشد برمی‌آمد.

۳۹. حافظ: روزگاری به‌ترتیب پول صرف روان کردند. از شهر کمین گشاده آتش در آن زدند و مدتی به‌ساختن منجنیق و عراده به‌سر بردند. به‌هیچ نوع راهی نگشود.

۴۰. فصیح خوافی در حوادث سال ۷۵۱ می‌نویسد:

«در این سال، در یزد قحط و غلایی واقع شد چنان‌که مردم مردم خورد. این واقعه در این سال به‌زمانی بود که شیخ ابواسحق چند زمان محاصرهٔ یزد کرده بود و بعدازسعی و اجتهادناگرفته مراجعت نمود.»

۴۱. ملک اشرف پسر امیر تیمورتاش پسر امیرچوپان است که سالیانی به‌ظلم و بیداد در آذربایجان حکومتی یافت (از ۷۴۴ تا ۷۵۸) و سرانجام بردست جانی بیک‌خان کشته شد و جانی بیک پسر وی تیمورتاش و دختر وی سلطان بخت را به سرای برد (ذیل حافظ ابرو، ص ۱۸۰، روضة‌الصفا، تاریخ مغول عباس اقبال آشتیانی، ص ۴۰۴).

۴۲. حافظ: چهاردهم جمادی الاول

۴۳. جامع: ازسرهای مقتولان میلها درآن صحرا برآوردند و هنوز اثر آن باقی است.

۴۴. ایضا: هفتاد سوار تربیت کردم و به‌درشیراز آوردم.

۴۵. حافظ: «چندان مال ازکمر وکلاه و خیمه و خرگاه و اسبان بادپای و اشتران هامون

پیمای و اوانی نقره و زر و خزاین نقد و جوهر و صندوقهای نفایس قماش و غرایب طراح و فراش در تصرف لشکریان آمد که محاسب وهم را عقود ضبط آن از خیال افتاد و راقم اندیشه را رقم احتیاط فراموش شد. با این همه جناب مبارزی به‌مضمون:

و نهب نفوس اهل النهب اولی　　لدی الشجعان من نهب القماش

اسلامی فرمود و کوته‌نظرانی را که به‌اختیار غنایم فرحان گشته بودند تغیری کرد.»

۴۶. جامع: «در این التماس سدتها گذشته مبذول نیفتاد.»

۴۷. عبدالرحمن بن احمد بن عبدالغفار معروف به‌قاضی عضدالدین ایجی از ستارگان درخشان آسمان دانش اسلامی در قرن هشتم است. تولد وی در سال نخستین قرن هشتم، در شهر ایج (ایگ) مرکز بلوک شبانکاره و تختگاه ملوک محلی این منطقه در محل فعلی شهر استهبان روی داد. وی در عربیت و فقه و کلام و خلاصه در علوم معقول و منقول دستی توانا داشت و صاحب عنوان «قاضی‌القضاة» بود و شعر هم می‌گفت. از وی کتب متعددی در علوم مختلف باقی مانده که هریک بر وسعت اطلاع و عمق معلومات وی گواهی عادل است. از آن جمله آداب‌البحث است در اصول و قواعد مباحثه و شرح مختصرالاصول ابن‌حاجب که به‌شرح عضدی شهرت یافته و العقایدالعضدیه که دوازده روز قبل از فوت وی نوشته شده و الفوایدالغیاثیة به‌نام خواجه غیاث‌الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل‌الله درعلم معانی و بیان. اما معروفترین کتاب وی موسوم است به‌المواقف‌السلطانیه یا المواقف فی‌الکلام که به‌صورت ساده‌تر مواقف شهرت فراوان یافته و حافظ از آن کتاب با اعجاب و تحسین یاد کرده و از مؤلف آن به‌عنوان «شهنشه دانش‌عضد» نام برده‌است:

دگر شهنشه دانش «عضد» که در تصنیف　　بنای کار «مواقف» به‌نام شاه نهساد

در اهمیت این کتاب همین بس که دانشمند بزرگی چون میر سیدشریف جرجانی بر آن شرح نوشته است. قاضی عضدالدین در مذهب تسنن رسوخی و تعصبی تمام داشت و بر این اساس با امامیه دشمنی می‌ورزید. نوشته‌اند که به‌همین علت نیز به‌زندان ملک اردشیر از ملوک شبانکاره افتاده و هم در زندان درگذشته است. وفات وی در ۷۵۶ روی داده است. (طبقات‌الشافعیه، ج ۶، ص ۱۰۸) و (آثار عجم فرصت شیرازی، ص ۴۱۳) و (تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۵۱۱ - ۵۱۰) و (ریحانةالادب، ج ۳ ص ۹۰)

۴۸. حافظ: «در اثنای راه بر ضمیر منیر مولوی خاطری وارد شده به‌حکم من طلب شیئاً و جد وجد و من قرع بآباً ولج ولج. یمکن که به‌واسطهٔ جد او روی مطلوب جلوه کند و به‌سبب مبالغهٔ ابرام شجرهٔ اجتهاد ثمرهٔ مراد دهد. رقعه به‌حضرت مبارزی رفع کرد، مصدر به‌این بیت:

طمع مدار که از دامنت بدارم دست　　به‌آستین ملالی که بر من افشانی

و از راه عطف عنانی فرموده ثانیاً به‌پایهٔ سریر جهان پناه رسید...»

۴۹. حافظ: «تا مرحلهٔ خان مابین که پنج فرسنگی شهر است پیش آمد.»

۵۰. جامع: خفرک و مرودشت.

۵۱. جامع: «و پسر کوچک که در سن هفت سالگی بود گرفتار شدند و آن طفل را به‌دست خود مقتول گردانید.»

۵۲. جامع: «ولادت شاه مظفر در محرم‌سنهٔ هفتصد و بیست و پنج و چون وفات یافت بیست‌و هشت سال و شش ماهه بود.»

۵۳. جامع: «و می‌گفت که اگر دراین زحمت وفات کنم تابوت مرا پیش دارید تا فتح شیراز کنید.»

۵۴. ایضاً: «.. مثل او نباشد و شک داشتم که آن کس‌منم و هم مرا بر آن داشت که شمشیر نرسانم.»

۵۵. حاجی‌قوام‌الدین‌حسن از صلحا و نیکان روزگار خویش و یکی از پنج نفری بود که حافظ آبادانی و برکت و نعمت شیراز را از انفاس پاک آنان می‌دانست. حاجی‌قوام‌الدین نه تنها شیخ ابواسحق را در رسیدن به‌سلطنت یاری کرده بود بلکه به واسطهٔ بلندنظری و همتی که در حل و عقدکار مردم داشت خود پشتوانهٔ نیرومندی برای حکمران شیراز می‌توانست بود. در روضةالصفا آمده است که در روزهای محاصرهٔ شیراز، وقتی شیخ ابواسحق نگران و وحشت‌زده از حاجی‌قوام‌الدین‌حسن پرسید که چه باید بکند و پایان کار وی با محمد مبارز، مردی چنین خشک و سخت و سرد، چه خواهد بود؟ حاجی‌قوام‌الدین حسن جواب داد که تا من زنده باشم باکی نداشته باش.

این حقیقتی بود. زیرا تا او زنده بود کار بر شیخ ابواسحق دشوار نشد. اما همین که او درگذشت مردی چون ناصرالدین کلو عمر توانست جرأت کند و به‌خیانت دروازهٔ شهر را به‌روی امیر مبارزالدین بگشاید.

حافظ که در سراسر زندگانی مرید پاکان و نیکان بود، از این حاجی‌قوام‌الدین حسن با احترام تمام نام می‌برد تا آنجا که در مدحش گوید:

دریای اخضر و فلک و کشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی‌قوام ما

و در رثایش می‌سراید:

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن — صاحب صاحبقران خواجه قوام‌الدین‌حسن
سادس ماه ربیع‌الآخر اندر نیم روز — روز آدینه به‌حکم کردگار ذوالمنن
هفتصدوپنجاه‌وچار از هجرت‌خیرالبشر — مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه‌وطن
مرغ روحش کاو همای آشیان قدس بود — شد سوی باغ بهشت از دام این‌دار محن

در خصوص این مرد بزرگوار باید رجوع کرد به کتاب عصر حافظ، صفحات ۱۴۴ تا ۱۵۱ که مطالب بسیار ارزنده‌ای در آن آمده است.

۵۶. حافظ: «چون به‌دیگر دروازه‌ها نایرهٔ جدال اشتعال یافت، رئیس‌عمر دروازهٔ موردستان باز گشاد.»

۵۷. حافظ: «سلطنت کرمان را از حدود کرمانشاه تا ساحل سند به‌حضرتش مخصوص فرمود.»

۵۸. جامع: « چون امیر مبارزالدین او را بدید گفت می‌گویند خط خوش می‌نویسی. چیزی بنویس تا ببینم. علی سهل قلم برداشت و این دو بیت بنوشت:

سعادت‌ز بخشایش داوراست — نه در چنگ و بازوی زورآور است
چو دولت نبخشد سپهر بلند — نیاید به‌مردانگی درکمند

امیر مبارزالدین گفت ماربچه است.»

۵۹. جامع: «که شاه شجاع پیش دشمنان گرفته در بستر استراحت آسوده» و چنین است عیناً عبارت نسخهٔ لندن.

۶۰. حافظ: «دلیران لشکرش دست از ترتیب سلاح بازداشته بودند و در زلف‌مشکین ملاح و لب‌میگون اقداح آویخته. لاجرم چون دشمن تاخت کرد، شیرافکنان سپاه دربند آهوان دلفریب مانده بودند و عقابان جان شکار به‌دام طاوسان رعنا گرفتار شده. شاه سلطان‌چندان که نوکران را طلب کردند جز اندکی حاضر نگشتند و هرچند از چپ و راست دوانید، غیر از معدودی چند با او اتصال نیافت.»

۶۱. حافظ: «بعد از اطفای نائرهٔ جدال، فرمان مطاع صادر شد که امرا و سرداران لشکر، با تمام لشکر، هر کس را که اسیر و گرفتار کرده بودند جملگی به‌تیغ بگذرانیدند. چنان که از کشته پشته‌ها ساختند که سربه فلک اثیر می‌رسانید و از هر گوشه جوی خون روان گردید که با محیط دم برابری می‌زد.»

۶۲. این وزیر همان است که حافظ در غزلی زیبا از اونام برده است:

بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عمادالدین محمود

در غزلی به‌مطلع:

کنون که درچمن آمد گل از عدم‌به‌وجود بنفشه در قدم او نهاد سر به‌سجود
بنوش جام صبوحی به‌نالهٔ دف‌وچنگ ببوس غبغب ساقی به‌نغمهٔ نی وعود

۶۳. در ذیل تاریخ گزیده همه جا «فهندز» آمده و در جامع‌التواریخ «قهندز». اما صورت درست همان است که در متن آمده است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به‌مقالهٔ علامهٔ مرحوم محمد قزوینی تحت عنوان «قلعه بندرشیراز» در مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۷، ص ۲۸ تا ۳۷ و (فارس نامهٔ ناصری، ج ۲، ص ۳۲۳) و (آثارعجم فرصت شیرازی، ص ۴۱۶ تا ۴۱۸)

۶۴. جامع: «ازآن جانطاق ارزانی فرمود.»

۶۵. حافظ: «از معالی همت بلند و مکارم‌جود بی کران، خزاین و دفاین شیخ ابواسحق که در آن قلعه بود اصلا به‌نظر التفات در نیاورد و از ذخایر اموال و دفاین مغیبات قطعاً باز نپرسید.»

۶۶. المعتضدبالله ابوالفتح ابوبکربن‌المستکفی از ۷۵۳ تا ۷۶۳ عنوان خلافت داشت. باید دانست که پس از فتح بغداد به‌دست هلاگوخان مغول و قتل آخرین خلیفهٔ عباسی در بغداد، المستنصربالله ابوالقاسم احمدبن‌الظاهربامرالله که در زندان بود به‌مصر گریخت و در ۱۳ رجب ۶۵۹ بایبرس از ممالیک مصر با او بیعت کرد و از آن پس دور خلفای عباسی در مصر آغاز شد. این خلفا که اغلب دست‌نشاندهٔ ممالیک بودند هفده نفر هستند و دورهٔ خلافت آنان تا ۹۲۳ ادامه یافت تا این که سلطان سلیم پادشاه عثمانی بساط آنان را برچید. رجوع شود به‌تاریخ‌الخلفای سیوطی، نسب‌نامهٔ خلفا و شهریاران (ترجمهٔ فهرست زمباور) قسمت پنجم و تاریخ عصر حافظ حواشی صفحات ۱۷۵-۱۷۴.

۶۷. حافظ: «داعیهٔ تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود. خواست که قواعد حکومت خود را استحکامی دهد اندیشهٔ بیعت خلفای عباسی پیشنهاد ضمیر ساخت و از اولاد

مستعصم در بلاد مصر و دیار سعید ابی‌بکر نامی دعوی خلافت می کرد. امیرمبارزالدین محمد ایلچی پیش او فرستاد و مضمون داعیهٔ خود معروض گردانید و از آنجا شخصی را به‌وکالت خودپیش امیر مبارزالدین محمدفرستاد که با او بیعت کند.»

۶۸. حافظ: «و شعار نیابت و قائم‌مقامی آن حضرت را زیب ملابس سلطنت خود ساخت.»

۶۹. حافظ: «یک پسر خود را بیرون فرستاد و مبلغی خطیر جهت اخراجات عساکر تقبل نمود.»

۷۰. حافظ: «هزارهٔ شادی که روی رزمهٔ لشکر پارس بود.»

۷۱. جامع: «و به‌جهت شاه شجاع دختری از ایشان بخواست و از او فرزندان آمدند: سلطان اویس، سلطان شبلی و سلطان جهانگیر و یک دختر. سلطان پادشاه که در حبالهٔ شاه یحیی بود.»

۷۲. جامع: «خمس و خمسین و سبعمائه.»

۷۳. حافظ: «در ربیع‌الاول سنهٔ سبع و خمسین و سبع مایه»

۷۴. ظاهراً غرض از مولانای اعظم همان قاضی‌القضاة عضدالدین ایجی باشد.

۷۵. اتابک نورالورد از امرای لرستان پسر اتابک احمد بود. وی چون به‌یاری شاه شیخ ابواسحق برخاسته بود. مورد حملهٔ امیر مبارزالدین قرار گرفت و در سال ۷۵۷ دستگیر وکور شد و حکومت لرستان به‌اتابک پشنگ پسر سلغرشاه پسر اتابک احمد پسرعمو و داماد نوالورد قرار گرفت. این اتابک احمد بزرگترین فرد از حکام لرستان است و همان است که مؤلف تاریخ معجم فی‌آثار ملوک عجم در قصیده‌ای‌به‌مدح وی گفته است:

ماه نو بر حلقهٔ گوش فلک دانی که چیست　　نعل یکران اتابک نصرةالدین احمد است

این اتابک که عواید مملکت خود را سه قسمت می کرد و ثلثی را برای سپاهیان و ثلثی را برای خانوادهٔ خود و ثلثی را برای فقرا منظور می‌داشت خود غالباً پشمینه می‌پوشید وآنچه داشت در ایجاد بناهای عام‌المنفعه و خانقاه و زاویه برای دراویش صرف می‌نمود. بیهوده نیست که سه‌تن از بزرگان ادب ایران کتابهای خود را به‌او تقدیم داشته‌اند. نخست شرف‌الدین فضل‌الله حسینی قزوینی که کتاب تاریخ معجم فی آثار ملوک عجم را به‌نام اوکرده. دو دیگر شمس فخری اصفهانی که کتاب معیار نصرتی را در علم‌عروض و قافیه در سال ۷۱۳ نوشته وبه‌اتابک نصرةالدین احمد تقدیم نموده وسومین هندوشاه‌بن سنجر نخجوانی که کتاب الفخری ابن‌طقطقی را ترجمه کرده و با اضافاتی به‌نام تجارب‌السلف کتابی نغز پرداخته و به‌نام اتابک احمد نموده است. (برای توضیح بیشتر مراجعه شود به‌کتاب تاریخ مغول، عباس اقبال، ص ۴۴۸-۴۴۷)

۷۶. جامع: خمس و خمسین.

۷۷. جامع: «تا جریمه‌ای که ازکیومرث صادر شده بود به‌عفو مبدل گردد. امیر مبارزالدین چون چند نوبت عفو او را منقوض یافته، قاضی قطب‌الدین را رخصت مراجعت نداد تا به‌شیراز آمده و ایلچیان بغداد و اطراف مقضی‌المرام بازگشتند.»

۷۸. جامع: «در عشر اول صفر سنهٔ سبع و خمسین و سبع مایه»

۷۹. جامع: «اسب کیومرث درجوی افتاد. او را بشناختند و قتل کردند و سر او بر نیزه کردند.»

۸۰. جامع: «و به کلاته که در کلهٔ کوهی است متحصن شد.»

۸۱. ایذج که اکنون ایذه خوانده می‌شود و شهرستان کوچکی است از خوزستان، پایتخت اتابکان لر بزرگ یعنی نواحی بختیاری و کوه‌گیلویه بود. ایذج (ایذه) همان مال امیر (مالمیر) است و مال در اصطلاح لرهای بختیاری به‌معنای مقر، محل است و مال امیر (مالمیر) به‌معنای پایتخت و مقر حکومت. خواجهٔ بزرگوار حافظ شیرازی در اشعار خود از ایذج و اتابکان آن چند جا یاد کرده. من‌جمله فرماید:

شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او — در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

بعد ازاین نشکفت اگر بانکهت خلق خوشت — خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن

در غزلی به‌مطلع:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن — مقدمش یارب مبارک باد برسرو و سمن

(حافظ قزوینی و غنی ص ۲٦۸)

۸۲. جامع: «چون مولانا نظام‌الدین دانست که در تجسس امیرشیخ مبالغه می‌رود اعلام او کرد. امیر شیخ گفت من اعتماد بر مردی شاه سلطان دارم که حق نان و نمک من نگاه دارد. شاید بود که بنابر مصلحتی چند می‌نماید و این حکایت چنان بود که در سنهٔ خمس و اربعین و سبع مایه، شاه سلطان در میبد کسی را کشته بود به‌ناحق. خون‌خواهان طلب قصاص کردند. امیر مبارزالدین حکم قصاص فرمود و هرچند که مادر شاه سلطان — که خواهر امیر مبارزالدین بود — و پدرش و تمام اکابر شفاعت کردند به‌جایی نرسید. امیر مبارزالدین گفت یا رضای خون‌خواهان حاصل کند یا قصاص شود. القصه خون‌خواهان را راضی کردند به‌بیست‌هزار دینار. شاه سلطان رنجیده بگریخت پیش امیر شیخ. آن‌چنان که همت او (شیخ ابواسحق) بود او را تربیت کرد و علم و خرگاه و اسباب سلطنت و کمر مرصع و جامه و سیصدهزار دینار نقد انعام داد. چون مدتی آنجا بود از پیش امیر مبارزالدین و پدر و مادرش کتابت پیاپی می‌رسید که مراجعت نماید. شاه سلطان از شیراز بگریخت و به‌یزد رفت. امیر شیخ لشکری از پی او فرستاد. او را مقید کردند و به‌شیراز آوردند. همان لحظه بند از او برداشت و همان‌قدر که روز اول بخشش کرده بود کرم شد. حکم شد که هرکس بگوید که شاه سلطان بگریخت زبان او را ببرند تا او را از این معامله انفعالی نباشد. بعد از آن، چون روزی چند برآمد به‌اجازت متوجه یزد شد. امیر شیخ ابواسحق توقع آن می‌داشت که شاه سلطان عوض آن نیکوییها بگذارد که ازگوشه‌ای بیرون رود. شاه سلطان آن حرکت نکرد. لاجرم‌چون او را میل کشیدند می‌گفت که حق نان و نمک امیر شیخ ابواسحق است که در چشم من گرفت. القصه شاه سلطان را معلوم شد که امیر شیخ در خانهٔ مولانا نظام‌الدین است. جماعتی را بی‌خبر به‌خانهٔ مولانا نظام‌الدین فرستاد و امیر شیخ در اندرون مطبخ در تنوری پنهان شد. او را بیرون آوردند. از بیم غوغای اصفهانیان در غراره‌ای کرده بر استری بار کردند و پنهان به‌طبرک بردند.»

صاحب روضةالصفا نوشته است: «چون مولانا نظام‌الدین را معلوم شد که عاقبت پی به‌سر مقصود خواهد برد، در خلوتی کیفیت حال را به‌عرض شاه سلطان رسانید و اوطایفه‌ای را به‌گرفتن امیر شیخ فرستاد تا ناگاه درویام مولانا فرو گرفتند.»

۸۳. «میدان شیراز» ظاهراً همان جایی است که قبلا به‌میدان سعادت شهرت داشته و میدانی

بوده است در بیرون دروازهٔ سعادت‌آباد. حافظ ابرو، در جغرافیای تاریخی خود، از این میدان یاد کرده. آن‌جا که می‌نویسد: «سید عمادالدین بیست و دویم رمضان سنهٔ ششصدو هشتاد و سه به‌میدان سعادت نزول فرمود و بارگاهی ملوکانه برافراشت.»
در مطلع سعدین نیز در حوادث سال ۷۶۶، در ضمن شرح محاربات بین شاه شجاع و شاه محمود نوشته شده است: «شاه شجاع مظفر و منصور به‌میدان سعادت نزول فرمود.» (قسمت اول از جلد اول، به تصحیح عبدالحسین نوایی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۶۸)
در کنار همین میدان، شاه شیخ ابواسحق کاخی عظیم پی افکنده بود. ابن‌بطوطه که خود آن میدان را دیده می‌نویسد که شاه شیخ ابواسحق تصمیم گرفته بود ایوانی نظیر ایوان کسری بنا نهد و لذا فرمان داد که مردم شیراز پایهٔ بنا را بکنند. مردم در اجرای این فرمان به‌جنب و جوش برخاستند و هریک از طبقات می‌کوشیدند که در این کار سهم بیشتری‌داشته باشند و کار رقابت به‌جایی رسید که زنبیلهای بزرگ چرمین برای‌خاکبرداری درست کردند و آن سبد را با پارچه‌های ابریشمی زربفت پوشانیدند. حتی از این گذشته، پالان و خرجینهای دواب را به‌طرز مزبور می‌آراستند و برخی کلنگ از نقره درست کرده بودند و در محل کار شمعهای فراوان می‌افروختند و هنگام حفاری و خاکبرداری‌بهترین جامه‌های خود را می‌پوشیدند و فوطه (لنگ) حریر بر کمر می‌بستند و شاه شیخ ابواسحق از جایگاه مخصوص خود عملیات مردم را تماشا می‌کرد. من خود این بنا را دیدم که در حدود سه ذراع از زمین بالا آمده بود. بعد از آن که کار پایه‌گذاری تمام شد بیگاری مردم شهر نیز پایان یافت و پس از آن کارگرانی که کار می‌کردند مزد می‌گرفتند. (سفرنامهٔ ابن‌بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحد، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷، ص ۲۰۲)
این بنا را شیخ ابواسحق در سال ۷۵۴ بنیاد نهاده بود. عبید زاکانی در این باب گفته است:

ذال با نون و دال از هجرت	رأی خسرو بر آن گرفت قرار
کاز پی روز بار و بزم طرب	این عمارت بنا کند معمار

همین شاعر اشارتی دارد به‌«ایوان» مورد نظر شیخ ابواسحق که ظاهراً تقلیدی بوده از طاق کسری:

خدایا تا خم طاق دو رنگی	گهی رو می‌نماید گاه زنگی
خم ایوان شاه‌کامران را	ابو اسحق سلطان جهان را
به‌رفعت با فلک دمسازگردان	بد چرخ از جنابش بازگردان

(دیوان عبید در مواضع مکرر)

۸۴. جامع: «روز پنج‌شنبه آخر جمادی‌الاول‌سنهٔ اربع و خمسین و سبع مایه پسر کوچک امیر حاج، امیرقطب‌الدین...»
واضح است که اربع (به‌جای سبع) غلط است و این قضیه در ۷۵۷ اتفاق افتاده. هرچند که صاحب روضةالصفا، پنج‌شنبه اواخر جمادی‌الاولی سنهٔ ثمان و خمسین و سبع مایه

نوشته است و حافظ ابرو نیز این واقعه را در سال ۷۰۸ ذکر کرده و فصیح خوافی هم. اما ظاهراً ۷۰۷ درست است. زیرا اول جمادی‌الآخر ۷۰۷ روز چهارشنبه است و پایان جمادی‌الاولی به‌تبع روز سه‌شنبه و اول جمادی‌الآخر سال ۷۰۸ دوشنبه است و پایان جمادی‌الاولی یکشنبه. لذا در هیچ کدام از این دو سال، آخر جمادی‌الاولی به‌پنج‌شنبه نمی‌افتد. مگر اینکه تصور کنیم که منظور آخرین پنج‌شنبه است نه‌پنج‌شنبهٔ آخر یا همان طور که میرخواند نوشته «اواخر جمادی‌الاولی» را بپذیریم. قطعه‌ای هم که حافظ در مرگ شاه شیخ ابواسحق پرداخته و تاریخ مرگ او را دقیقاً آورده حکایت از سال ۷۰۷ می‌کند. بدین گونه:

«بلبل» و «سرو» و «سمن» «یاسمن» و «لاله» و «گل»
هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحق
که به مه طلعت اونازد و خندد برگل
جمعهٔ بیست‌و دوم ماه جمادی الاولی
در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کل

که مجموع برابر عددی بلبل، سرو، سمن، یاسمن، لاله، گل مطابق است با ۷۰۷، ولی بیست‌ودوم جمادی الاولی در این سال دوشنبه است نه جمعه و بیست‌ودوم جمادی‌الاولی سال ۷۰۸ است که به‌شنبه می‌افتد و بسیار نزدیک است به‌سخن حافظ با یک روز اختلاف که احتمال اشتباه در آن یا گمان تحریف در شعر حافظ از بیست‌ویکم به‌بیست‌ودوم عادی بنظرمی‌رسد. و چون در مطلع‌سعدین و روضةالصفا و حبیب‌السیر نیز علاوه برتواریخ‌حافظ ابرو و فصیحی خوافی تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحق ۷۰۸ آمده تواند بود که حافظ هم مسامحه فرموده و نخواسته مادهٔ تاریخ زیبای خود را برای یک سال اختلاف از دست بدهد؛ چنان‌که در بین شعرا مرسوم است. کما اینکه قطعهٔ دیگری در همین موضوع یعنی تاریخ مرگ شیخ ابواسحق در دیوان خواجهٔ شیراز دیده می‌شود که برابر با ۷۰۸ است. بدین ترتیب:

به‌روز کاف و الف از جمادی الاولی	به‌سال ذال و دگر نون و حاعلی الا طلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب	خدیوکشور عفو و کرم به‌استحقاق
سپهر حلم و حیا، آفتاب جاه و جلال	جمال دنیی و دین شاه شیخ ابواسحق
میان عرصهٔ میدان خود به‌تیغ عدو	نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

در این قطعه دو نکته قابل توجه است. یکی آنکه واقعه در روز «کاف و الف - ۲۱» ذکر شده نه چون قطعهٔ اول در بیست‌ودوم و دیگر آن که حافظ از مقتل مخدوم خویش به«میدان خود» تعبیر می‌کند و این مطلب‌سخن ما را در خصوص علاقهٔ شیخ ابواسحق به‌آن میدان و ایجاد کاخ عظیم و ایوان کسری گونه تأیید می‌کند. این بحث را به پایان می‌برم. خدا بهتر می‌داند.

۸۰. جامع: «امیر شیخ ابواسحق پادشاهی با سخا و جود بود. چنان که درچندین قرن کسی به کرم او نبوده. روزی پیش اوصفت کرم حاتم‌طایی کردند. پرسید که کرم او تا به‌چه

غایت بوده. گفتند که از جمله قصری ساخته بود و چهل دریچه داشت و سائلی جهت امتحان هرچهل دریچهٔ او را شیئاًلله زد و او از هردریچه قدری فرو ریخت. امیر شیخ گفت زیادت‌کرمی نداشته است. اگر او صاحب‌کرم بودی از یک دریچه چندان زر بریختی که او را دیگر احتیاج گدایی نبودی وکرم را یک و دو گفته نشود.

برسبیل تبرک آورده‌اند که روزی برف گران آمده بود و او جهت شکار سوار شده. بلبل کنگر درشیراز بود. این رباعی برخواند:

شاها فلکت به‌خسروی تعیین کرد — وز بهر تواسب پادشاهی زین کرد

تا در حرکت سمند زرین نعلت — برگل ننهد پای زمین سیمین کرد

خنجر مرصع از میان بیرون آورد و پیش او انداخت وگفت هرکه سر من دوست دارد به‌بلبل چیزی ببخشد. در زمان، در پنجاه‌هزار دینارکپکی اسرا بدو بخشش کردند.

دیگر بردر مسجد عتیق، دکان شاه عاشق شاعر بود و او قناد بود که شعر به‌زبان شیرازی گفتی. روز جمعه امیر شیخ ابواسحق از نماز جمعه بیرون آمد، شاه عاشق بر او ثنا گفت. آمد و برگوشهٔ دکان او نشست وگفت من امروز دکاندار شاه عاشقم. بیایید و از من نقل خرید. هرامیری و سرداری از رخت وکمر شمشیر و خنجرها از زرکار و نقد هرچه می‌دادند، امیر شیخ قدری از نبات قرصه و نقل قنادی می‌داد. تا درصدهزار دینارکپکی از این اجناس جمع شد و به‌قدر دمی از این اجناس نبود که به‌مردم داده بود. بعداز آن سوار شد. شاه عاشق بربالای دکان رفت وگفت ای خلایق شیراز، پادشاه با من انعامی کرد. من به‌خلایق شیراز، به‌صدقهٔ سر پادشاه، بخشیدم. بیایید و تالان کنید و دکان مرا نیز بغارتید. در یک زمان مردم تالان کردند. پادشاه را گفتند. گفت او از ما صاحب کرمتر است. سورخ جامع‌التواریخ، حسن‌بن شهاب شاعر منجم یزدی این‌کرم او را از پدر والدهٔ خود امیرحاجی اصفهانی شنیده.»

بنابر نوشتهٔ فصیح خوافی، شیخ ابواسحق درسال ۷۲۱ به دنیا آمده بود. بنابراین در هنگام مرگ بیش‌ازسی‌وهفت سال نداشته.

در کتاب همایون‌نامه‌که مجموعه‌ای است از منشآت تألیف محمدبن‌علی بن‌جمال اسلام ملقب به منشی» و به اهتمام رکن‌الدین همایون فرخ در جزو انتشارات دانشگاه شهید بهشتی (ملی سابق) در اسفند ۱۳۵۶ چاپ شده، نامه‌ای آمده (ص ۱۰۱) ازشیخ‌ابواسحق به‌امیر مبارزالدین محمد بدین گونه:

مکتوبی که امیرشیخ ابواسحق والی‌شیراز در حالت حبس نوشته

کل شیء‌هالک الاوجهه له الحکم و الیه ترجعون. چون حق سبحانه و تعالی این صورت مقدر فرمود هرآینه آن برادر جانی را ـ ابقاه‌الله تعالی ـ جرمی نباشد و گوییا ابیات شیخ بزرگوار سیف‌الدین باخرزی قدس‌الله وصف‌الحال ماست:

بیت

دل خون شد و رسم‌جان‌گدازی این است — در حضرت او، کمینه بازی این است

با این همه هم هیچ نیارم گفتن — باشد که مگر بنده نوازی این است

فی‌الجمله اگر عنان اختیار از دست داده و دل برآن نهاده که آسیبی به‌ما رساند، مصراع: «آخر نه من و تو یار بودیم؟» ثانیاً چون هرگز این ضعیف را چنین صورتی واقع نشده و در جمیع عمر هرگز زحمت و بلایی ندیده و ضمیر آن برادر براین معنی شاهدی عدل است اگر ازکودکان ما مثل تغلق یا دیگری که آن برادر مصلحت داند پیش ما فرستد، عظیم به‌موقع باشد و ازکتب آن برادر بعضی ارسال فرماید تا به‌مطالعهٔ آن رفع ملالی حاصل آید و فی‌کل حال از فحوای سخن امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام با حذر می‌باید بود، آنجا که فرمود:

شعر

اذاتـم امـر دنـا نقصه توقع زوالاً اذا قیل تـم

سعادت دوجهانی آن برادرمحصل باد. بیچارهٔ پریشان بی‌گناه ابواسحق‌بن‌محمودشاه

حاشیه

الله الله اگر این ضعیف را خلاصی می‌دهد یا هلاک می‌کند، جمعی از یاران به شومی مصاحبت‌ما گرفتار او شده‌اند. متعرض نشود و زحمت به‌ایشان نرساند. بریز خونم و ایشان خلاص فرما زود.

۸۶. جامع: «نامزد شد که به‌جانب رودبار رود. چون بدان جانب رسید، بعد از...»

۸۷. جامع: «آثار غضب بر امیر مبارزالدین ظاهر بود.»

۸۸. جامع: «امیر مبارزالدین را طلبیده که به یاساولی به‌جای او بدارد که موجه او و پدر اوست.»

موجه یا موچه ظاهراً به‌معنای منصب و مقام و سمت است.

۸۹. جامع: «دومیر که گریخته پیش اخی‌جوق رفته بودند دستگیر شدند و پیش امیر مبارزالدین آوردند و به‌دست خود مقتول کرد.»

۹۰. جامع: «مولانا رکن‌الدین هروی ملازم»

(رجوع شود ایضاً به‌حبیب‌السیر، جزء دوم، جلد سوم، ص ۲۵، و رجال حبیب‌السیر ص ۴۹)

۹۱. جامع: «شاه شجاع در پای حجره با نوکران و همه شمشیرهای‌کشیده. مسافر اوداجی با شش مرد بهادر به‌بالا فرستادند که امیر مبارزالدین را بگیرند. امیر مبارزالدین چون ایشان را بدید گفت چه می‌شود. گفتند شاه شجاع خرج ندارد. امیر محمد در غضب رفت و سلاحش دورتر نهاده بود. دراز شد که شمشیر برگیرد. مسافر خود را بر سر او انداخت. با وجود آن از زیر مسافر بیرون آمد و به‌زخم مشت او را خرد کرد و این هفت مرد با او درآویختند که شادی سرباز پایهای او را بگرفت و او را محکم بربستند و در گنبدی انداختند.»

۹۲. در حبیب‌السیر آمده است: «خواجه برهان وزیر نیز در آن ایام به‌حکم شاه شجاع گرفتار گشته بعد از دو ماه اوراق هستی به‌باد فنا داد.»

این خواجه ابونصر برهان‌الدین فتح‌الله از معاریف بزرگان دربار مظفری بود و امیر مبارزالدین او را سخت گرامی می‌داشت. در خصوص علت و میزان علاقهٔ امیر مبارزالدین

نسبت به‌وی، سخنان خواندمیر در دستورالوزراء شایان توجه است:
«در آن اوان که امیر مبارزالدین از مردم اوغانی و جرمایی شکست‌یافته به‌جانب کرمان بازگشت، خواجه چند قطار شتر و استر و اوانی و ظروف نقره و زر را از خاصهٔ خویش ترتیب کرده پیشکش نمود. و این معنی موافق مزاج امیر محمد افتاده در ازدیاد مرتبهٔ خواجه افزود تا آخر ایام حیات امر وزارت را بر او مقرر داشت. (دستورالوزراء، خواندمیر ص ۲۴۷، تصحیح سعید نفیسی، انتشارات اقبال، تهران، ۱۳۱۷)
حافظ شیرازی در مرگ وی قطعه‌ای گفته و روز مرگ وی را به‌دقت روشن نموده:

به‌روز شنبهٔ سادس زماه ذی‌الحجه — به‌سال هفتصدوشصت‌ازجهان بشدناگاه
زشاه راه سعادت به باغ رضوان رفت — وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله

۹۳. جامع: «امیر مبارزالدین تا شب در آن گنبد دشنام می‌داد. شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان در جبه رفتند و شمشیرها کشیدند و تا پای قلعه طبرک دورویه لشکر ایشان شمشیرها کشیده بایستادند و او را به‌قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان، چشم جهان بین او به‌تکحیل میل مکحول شد.»
نکتهٔ قابل توجه این‌که محمود کتبی واقعهٔ عزل و کوری امیر مبارزالدین را در رمضان سال ۷۵۹ ذکر کرده و شهاب‌الدین حسنی هم که کتاب کتبی را رونویس کرده همان تاریخ را بیان می‌دارد. اما این تاریخ ظاهراً درست نیست و واقعهٔ کور کردن امیرمبارز-الدین درسال ۷۶۰ روی داده و قطعهٔ منسوب به‌حافظ، در مادهٔ تاریخ قتل برهان‌الدین وزیر نیز گواهی روشن بر این مدعاست. وانگهی حافظ ابرو صریحاً می‌نویسد که در بهار ۷۶۰ امیر مبارزالدین متوجه تبریز شد.

۹۴. سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۳.

۹۵. صاحب جامع‌التواریخ، پس از این شعر اضافه می‌کند که «واملح شعرا حافظ شیرازی می‌فرماید:

دل مـنـه بـر دنیـی و اسباب او — زان‌که از وی کس وفاداری ندید»

و این قطعه را تماماً نقل می‌نماید که چون در دیوان حافظ موجود است از نقل آن خودداری می‌کنیم. پس از آن این مطلب را آورده:

آنچه آن ظـالـم ستمگـر کـرد — بالله ار هیچ گبـر و کـافـر کـرد
سیخ در چشمهای باباکـوفت — میل در سرمه دان مـادر کـرد

۹۶. جامع: «و این از اثر مشایخ بزرگوار سلطان‌العارفین والزاهدین قطب‌الاولیاء آفاق‌سلطان حاجی‌محمودشاه بندرآبادی بود که از پدر والدهٔ خود شنیدم که گفت خندق دارالعبادهٔ یزد را فرموده بود که عمق او را می‌کندند و عمارت سور و بارو می‌کردند و خلایق یزد [از] شهر و ولایت در مشقت و زحمت بودند والتجا به‌درگاه سلطان حاجی‌محمودشاه بردند. آن حضرت بزرگوار از بندر آباد به‌شهر می‌آمد و امیر مبارزالدین برلب خندق ایستاده و کار به‌تعجیل می‌فرمود و شاهشجاع در سن هفت‌سالگی بود و ترک چهره بود، پیش پدر ایستاده. چون سلطان‌حاجی‌محمود شاه برسید. امیر مبارزالدین پیش رفت و دستبوس کردو شاهشجاع را به‌دستبوس رسانید. سلطان حاجی‌محمود شاه به‌زبان روستایی گفت محمدمظفر

چه کار می‌کنی که خلایق را در زحمت کشیده‌ای؟ امیرمبارزالدین محمد گفت با سلطان دشمنان بسیاردارم و امیر شیخ ابواسحق می‌آید. البته از عمارت خندق و بارو چاره نیست. سلطان دانست که فایده نمی‌کند. سر برآورد و تبسمی کرد و گفت روزی که ترا نکبت رسد، این ترکک ترا بگیرد و کور کند. به همان نظر گرفتار آمد.»

ذکر این نکته لازم بنظر می‌رسد که منجمان به‌امیر مبارزالدین گفته بودند که طبق احکام نجومی ترا از جوانی سیاه چردهٔ بلند بالا برحذر باید بود. حافظ ابرو در این مورد می‌نویسد:

یک هفته در تبریز بود (امیر مبارزالدین). جمعه نماز بگزارد. ناگاه آوازهٔ لشکر سلطان اویس رسید. محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال ترا از جوانی سیاه چهره بلند بالا ملالت عظیم برسد و او معلوم کرد که این صفات در سلطان اویس هست. بترسید و از تبریز بیرون رفت و راه عراق عجم در پیش گرفت و تا اصفهان در هیچ جا توقف نکرد و چون به‌اصفهان رسید، پسران او را کور کردند و در آخر بکشتند.»

۹۷. جامع: «و سلطان بایزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد و عهد کردند.» خان‌زاده بدیع‌الجمال که ظاهراً از خویشان شیخ ابواسحق بوده محبوبه و سوگلی امیر مبارزالدین بوده است و طبیعی است اگر چنین زنی بخواهد که سلطنت به‌فرزند وی‌انتقال یابد.

۹۸. شرح این توطئه با ذکر جزئیات و اسامی در تاریخ حافظ‌ابرو آمده است.

۹۹. جامع: «تولد امیر مبارزالدین در اواسط جمادی‌الآخر سنهٔ سبع مایه. شصت و چهار سال و دو ماه‌ونیم عمر داشت و پنج سال و هفت ماه نابینا بود و او را پنج پسر و سه دختر بود: شاه شجاع و شاه محمود و سلطان احمد و یک دختر از خان قتلغ مخدوم شاه‌بودند و شاه مظفر و خان‌زاده سلطان از زنی دیگر و خان‌زاده سلطان عمر یافت و زیارت حرمین را استسعاد یافت. خاتونی صالحهٔ متعبدهٔ خیره بودو سلطان بایزید از خان‌زاده بدیع‌الجمال بود.»

به‌نوشتهٔ حافظ ابرو: «چون امیر مبارزالدین محمد شیراز را گرفت، اتباع و خویشان شیخ ابواسحق به‌دست او اسیر و گرفتار آمدند. از جملهٔ این افراد دختری بود از اقارب شیخ ابواسحق به نام بدیعةالجمال که امیر مبارزالدین محمد او را به‌زنی گرفت و سال دیگر سلطان ابویزید به‌دنیا آمد.»

نام کتاب حاجی زین عطار، علی‌ابن‌الحسین‌الانصاری‌طبیب شاه شجاع یعنی کتاب‌اختیارات بدیعی مأخوذ از نام همین بدیع‌الجمال است و خود او در مقدمه اظهار می‌دارد که آن را به‌نام «عصمةالدنیا والدین بدیع‌الجمال خلدالله ایام سلطنتها و ابد آثار معدلتها» نوشته. تاریخ تألیف این کتاب سال ۷۷۰ است. حاجی زین‌عطار خود در ۷۳۰ در شیراز دنیا آمده و درسنهٔ ۸۰۶ درگذشته.

۱۰۰. در جامع‌التواریخ حسنی، به‌جای این اشعار عربی‌و فارسی، تنها این قطعهٔ فارسی‌آمده است:

منم آن کس که اوج همت من   رفعت چرخ مختصر داند

گر نهد بر سر سپهر قدم　　پایهٔ خویش بی‌خطر داند
هر چه از عقل کل نهفته بماند　　شکر ایزد که سر به سر داند
پنجه در پنجهٔ قضا فکند　　بسر نپیچد، خود این‌قدر داند
چون ببخشد دو عالم از سر شوق　　حاصل هر دو مختصر داند
کی فرود آورد به‌دنیا سر　　آن‌که احوال خشک و تر داند
به‌سفالی کجا شود مغرور　　هر که او قیمت گهر داند

۱۰۱. جامع: «که ندیم خاص امیر مبارزالدین بود.»
۱۰۲. ایضاً: «یزد را به‌عوض ابرقوه در تصرف آورد.»
۱۰۳. ایضاً: «و خواجه قوام‌الدین صاحب عیار و دیواری و خندقی گرد آن قلعه بگردانید.»
۱۰۴. جامع: «خواجه بهاءالدین معلوم کرد و از راه دروازه بگریخت.»
۱۰۵. ایضاً: «شاهی دلیر مردانه بود و چابک سوار و فرزانه. اما همواره بنیاد معاملهٔ خود بر مکر و تزویر و حیله نهاده و از هر طرف دائماً فتنه پیدا می‌کرد و فسادمی‌انگیخت تا کار خود از میانه می‌گذراند.»
۱۰۶. سورة‌البقرة ۲۲۴.
۱۰۷. آقا (آغا) لغت مغولی است به‌معنای برادر بزرگتر در مقابل «اینی» به‌معنای برادر کوچکتر. بر این اساس کلمهٔ آغا توسعاً به‌معنای مخدوم، ولی نعمت، بزرگتر به‌کار رفته.
۱۰۸. در روضةالصفا آمده که شاه شجاع برادر خود شاه مظفر را به‌خواب دیده که می‌گفت «عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمایی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنابراین، هرچند از اولاد شاه مظفر بی‌ادبیها صدور می‌یافت، شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن می‌پوشید.»
۱۰۹. جامع: « و جاه وزارت خواجه به‌نوعی ترقی کرده بود که سلطنت شاه شجاع هیچ می‌نمود و دست تمام ارکان دولت بر بسته. از منافع و مداخل، اختیار تمام مملکت او را بود.»
۱۱۰. جامع: «اعضای او را مجزا کردند و هر جزوی به‌طرفی فرستادند و خان ومان او را به‌تاراج بردند.»
این خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار همان است که حافظ شیراز در مدح او گفته به‌همان شیوهٔ ایهام و ابهام خویش:

هزار نقد به‌بازار کاینات آرند　　یکی به‌سکهٔ صاحب عیار ما نرسد

و وقتی که از بد حادثه، وزیر صاحب عیار بدان‌گونه کشته می‌شود و خانمانش بر باد می‌رود، باز هم حافظ با غصه و دلتنگی تمام می‌گوید:

درکف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد　　از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین‌داد

۱۱۱. جامع: «شاه سلطان با لشکر به‌مقابلت پیش دروازهٔ لبنان آمدند.»
۱۱۲. تفصیل دلپذیری از این خواستگاری وعروسی سیاسی در تاریخ حافظ ابرو آمده و دکتر قاسم غنی آن تفصیل را در تألیف خود بیان کرده (تاریخ عصر حافظ، ص ۲۶۰-۲۵۵).

۱۱۳. حافظ: و از جانب لر کوچک ملک عزالدین.

۱۱۴. حافظ: بعضی از ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده در خفیه کتابتها به‌نواب‌قطب‌الدین شاه محمود رفع کردند. از آن جمله از امیر رکن‌الدین شاه حسن که وزیر شاه شجاع بود هر روز بریدی رسیدی و از کیفیت اوضاع اعلام نمودی. شاه شجاع را در این معنی عربی و پارسی نکات فاضلانه بسیار است. چنانچه فرموده:

واخــوانـی باصطخـر شرونــی ‌‌‌‌ لانـی کنـت احسنهـم وجوها

«فمـاربحت تجارتهـم» ولکــن ‌‌ سیمنحنی العزیـز به«ادخلـوها»

در این دو بیت که شاه شجاع حال خود و برادران را به‌حال یوسف و برادرانش تشبیه نموده تلمیح ظریف و زیبایی است اولا بـه‌آیهٔ «اولئک‌اشتروا‌الضلالة بالهدی فماربحت تجارتهم و ماکانوا مهتدین (البقره ۱۶) و ثانیاً به‌آیهٔ دیگر: ادخلوها بسلام آمنین (الحجر ۴۶)

۱۱۵. جامع: در بدیهه این ابیات به‌نظم آورد:

ابوالفوارس دوران منـم شجـاع زمـان ‌‌ که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد

منـم کـه نـوبت آوازه و جـلالت مـن ‌‌ چو صیت همتم اندر بسیط خاک افتاد

چو مهر تیغ گذار و چو صبح عـالمگیر ‌‌ چو عقل راهنمای و چو شرع نیک نهاد

کمـال صولتـم از حیلـهٔ کسان ایمن ‌‌ همـای همتـم از منـت خسـان آزاد

نبـرده عجـز به‌درگاه هیـچ مخلـوقـی ‌‌ کـه بر بنای تـوکل نهاده‌ام بنیـاد

بـه‌هیـچ کار جهـان روی دل نیـاوردم ‌‌ که آسمان در دولت بـه‌روی من نگشاد

تـو رسم و خوی پدرگیـر ای بـرادر مـن ‌‌ کـه شوهریت نیایـد ز دختـر «دلشاد»

مکن مکن که پشیمان شوی به‌آخرکـار ‌‌ زمکـر روبـه بـی زور لشکـر بغـداد

تو آن خری که طمع کرده بود و رفته بـه‌ده ‌‌ که شاخ آورد و گوش از ابلهی بنهـاد

چون این قطعه به‌شاه محمود و لشکر سلطان رسید، سلمان ساوجی شاعر همراه امرا به تبریز و بغداد بود. بگفتند که از زبان سلطان اویس آن قطعه را جواب گفته:

ایـا شهی که بـه تشریف عقـل موصوفی ‌‌ شهنشهی چو تـو از مـادر زمانـه نزاد

ز زیـرکان و بـزرگان دهـر و دانـایان ‌‌ کسی به‌مدح و بزرگی خود زبان نگشاد

تو بـر بنای تـوکل بـه‌گلشن و ایـوان ‌‌ شراب لعل خور و گو که هرچه باداباد

کتاب و جملـه تواریخ خوانـده‌ام بسیار ‌‌ ز زیرکان و بزرگـان نیک نیک نهـاد

نخوانده و نشنیدم نـدیـده‌ام هـرگـز ‌‌ کسی که چشم پدر کور کرد و مادر...

جواب شاه شجاع به‌این قطعه:

صبا زخطـهٔ شیـراز کـرت دیـگـر ‌‌ قدم برون نه و بگذر به‌جانب بـغـداد

بـه‌بـارگـاه رفیـع خلیفـهٔ دوران ‌‌ پناه و قـدوهٔ شاهـان اویس‌بـن دلشاد

سلام مـن بـرسان و بگـوییش از مـن ‌‌ که چشم بد بـه‌جمال و جـلال تو مرساد

مرا چه طعنه زنی کاز چه در زمان شبـاب ‌‌ جریمه‌ای به‌خطـا، نـی بـه‌اختیار افتـاد

که گر تو طعنه زنی بعد از این و بدگویی ‌‌ به‌قادری که مرا تاج و تخت شاهی داد

کـه همچنان کـه ...دم زن پـدر را نیـز ‌‌ اگر به‌دست من افتی ترا بخواهـم ...

حاجت به‌یادآوری نیست که «دلشاد» در اشعار شاه شجاع، اشارت است به‌دلشادخاتون دختر دمشق خواجه که زن ابوسعیدخان مغول بود و پس از مرگ ابوسعید، چون خان مغول بغداد خاتون دختر امیر چوپان را از دست شیخ حسن ایلکانی درآورده بود، شیخ حسن دلشادخاتون را به‌زنی گرفت و سلطان اویس ثمرهٔ این ازدواج است.

۱۱۶. حافظ: «شیراز را محاصره کردند و مدت محاصره یازده ماه برداشت.»

۱۱۷. حافظ: «به‌واسطهٔ آن که ایشان از بطانهٔ خواجه قوام‌الدین صاحب عیار بودند... در این ایام، شاه شجاع را توهم آن شد که دولتشاه و ملک محمد به‌تجدید آزرده شده‌اند، مبادا که اغوای لشکریان کنند ویا غلبه به‌جانب دشمن ملحق شوند و وقت‌مقتضی‌آن نبود که قصد ایشان کند. این تدبیر اندیشید که ایشان را تربیت فرموده به‌جایی نامزد فرماید.»

۱۱۸. قلعه کوه، قلعه‌ای بوده در مشرق کرمان. این قلعه به‌نام قلعهٔ دختر نیز شهرت دارد و ظاهراً معبد کهنی بوده برای ناهید. هنوز آثاری از ویرانه‌های این قلعه بر فراز تپهٔ بلندی باقی است.

۱۱۹. بیتی است ظاهراً از ساخته‌های شاه شجاع، از غزلی به‌مطلع:

ای به‌کام عـاشقان حسنت جمیـل   کی گزیند بی‌دلی بر تو بـدیـل

مسلماً حافظ بدین غزل شاه شجاع نظر داشته هنگامی که به‌همین بحر و قافیه غزلی پرداخته به‌مطلع:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل   سلسبیلت کرده جان و دل سبیـل

۱۲۰. چون عبارت محمود کتبی و شهاب‌الدین حسنی در این مورد مبهم و شاید مغشوش بنظر می‌رسد، عبارت حافظ ابرو را نقل می‌کنیم:

«اگرچه امیر غیاث‌الدین سیورغتمش مرد مدبر و پیشوایی صاحب وجود بود، اما لکل عمل رجال. در تدبیر جنگ قلعه عاجز بود و از عهدهٔ امر کماینبغی تفصی نمی‌توانست کرد. قریب یک ماه بلافایده از هردو جانب به‌لباس حرب مستدرع شدندی... تا آخر معاملهٔ القای گرگ آشتی کردند و به‌اندک تبرک و نزولی که به‌جهت سلطان اویس بیرون فرستادند، امیر سیورغتمش العود احمد برخواند. به‌واسطهٔ این حرکت دولتشاه را قوت یکی در ده شد.»

۱۲۱. جامع: «شاه محمود جوابی نوشت و این بیت از همین غزل نبشت:

جنایت از طرف آن شکسته پیمان است   وگرنه از طرف ما همان صفاست هنوز»

۱۲۲. حافظ: «در زمان نهضت متوجه زیارت شیخ کبیر قدس سره شد و در آن محل از غایت فرتوتی، ملازمان سلطان زین‌العابدین را در مزار فراموش کردند. بعد از آن با هر دو حرم، امیرزاده در ملک و خواندزاده کاشی، از آن مزار سوار شدند و در راه، پادشاه از حال سلطان زین‌العابدین استفسار کرد. کسی از ملازمان کیفیت حال او ندانست. پادشاه را در خاطر آمد که او را در مزار شیخ کبیر گذاشته‌اند. امیر اختیارالدین حسن مراجعت نمود و سلطان زین‌العابدین را به‌معسکر همایون رسانید.»

غرض از شیخ کبیر ابوعبدالله محمدبن‌خفیف شیرازی است از عرفای بزرگ فارس در

قرن چهارم معروف به‌شیخ کبیر و شیخ‌الاسلام. وفات وی در سال سیصد و هفتاد و یک در شیراز روی داد و هم در آن شهر روی در نقاب خاک کشید.

۱۲۳. حافظ: «به‌راه سایین عنان عزیمت معطوف گردانید.»

۱۲۴. حافظ: «پادشاه را در خزانه گوهری بود شب‌افروز که آن را یلغرک می‌گفتند و مشهور بود که آن را هیچ مقوم قیمت نمی‌تواند کرد. پادشاه به‌اشارت فرمود که آن را حاضر کردند، به‌دست مبارک خود در گوش دولتشاه کشید.»

۱۲۵. جامع: در این واقعه، شاه شجاع این چند بیت فرمود:

امان چون خواست فرمودم امانش چو عجز آورد بخشیدم به جانش

دگر چون غدر در دل داشت غدار سراندازان شد این شمشیر خونخوار

سگی مکار دون بی وفا بود مکافات جفاکاران جفا بود

در تاریخ حافظ‌ابرو چنین‌آمده: «پسین‌گاه روز جمعه، در باغ هلالی، در پای‌غار مجرمان، اجتماع انگیختند و رأی زدند. آخرالامر قرار بر آن گرفت که دولتشاه پادشاه را طوی کند و در آن طوی، پادشاه را مقید سازند بلکه بساط مملکت از ذات شریفش بپردازند... دولتشاه بامداد با غلبهٔ ملازمان بر در بارگاه حاضر شده او را با معدودی چند به‌خلوت درآوردند. چون درآمد، او را بگرفتند و برادرش علیشاه و حسن نوروز و دولتشاه‌نوروزی و علی خرگوش جمله را به‌یاساق رسانیدند.»

۱۲۶. حافظ: «... رؤس مملکت فارس از لشکریان شاه محمود به‌علت تبریزیان نفرت گرفته بودند. به‌خفیه، کلوتاج‌الدین حسن را روانهٔ کرمان گردانیدند. شاه شجاع از این‌صورت به‌غایت مستبشر گشت و حکم فرمود که اصول کرمان رسم استقبال به‌جای آورند و او را به‌تعظیم و اکرام و احترام تمام به‌بارگاه رسانند. چون بر مضمون قضیه وقوف یافتند، امرا خود منتهز این فرصت بودند که مجموع را اتباع و مخلفات در آن دیار بود. کلویان و پیشوایان شیراز به‌خفیه، قصاد بدان جماعت روانه می‌داشتند و حرکت رکاب همایون به‌صوب پارس التماس می‌نمودند. تا باز شاه شجاع را هوای شیراز در سر افتاد.

۱۲۷. حافظ: «به‌راه نیریز متوجه شیراز شوند. براین عازم گشته اول شب کوچ فرموده متوجه شیراز شدند تا کنار آب کر رسیده نزدیک بند امیر، جایی حصین که از یک طرف آب و از یک طرف کوه بود، نزول فرمود.»

۱۲۸. عبارت مبهم است. در جامع‌التواریخ حسنی آمده:

«شاه‌شجاع چون بدانست به‌نفس خود چنان رفت که دویست مرد او، خود را در آب هلاک کردند.»

۱۲۹. جامع: «و در این مدت خان‌سلطان دختر امیر کیخسرو‌بن‌محمود شاه ضبط شهر می‌داد. چنانچه هیچ آفریده را مجال نزدیک آمدن به‌شهر نبود. روزی گرد شهر می‌گشت. از اسب خطا شد و سه دندهٔ پهلوی او فرو رفت. همان زمان که ببستند جبه پوشید و سوار شد و گرد شهر همی گشت. چون شاه محمود شکسته به‌شهر آمد مجال نداشت که روی او را ببیند.»

۱۳۰. جامع: «و خان سلطان صدرالدین اناری که وزیر شاهشجاع بود به‌قتل آورد و برفت.»

۱۳۱. بهاءالدین عثمان کوه‌گیلویی از بزرگان فقهای زمان بود. ذکر او به‌عنوان عثمان‌بن‌علی بن‌ابی‌بکر بن‌علی الجبلجیلوی بهاءالدین قاضی شیراز در درر‌الکامنه فی‌اعیان المأته الثامنه آمده است، ج ۲، ص ۴۴۳). حافظ شیراز قطعه‌ای در مرگ و تاریخ وفات وی گفته:

بهاء الحق والدین طاب مثواه	امام سنت و شیخ جماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند	براهل فضل و ارباب براعت
به‌طاعت قرب ایزد می‌توان یافت	قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش	برون آر از حروف «قرب طاعت»

کلمات «قرب‌طاعت» از سال ۷۸۲ خبر می‌دهد. در هنگام مرگ، عمرش بیش‌از هشتادودوسال بود.

۱۳۲. جامع: و مولانا غیاث‌الدین کتبی که مخدوم بندهٔ کمینه بود.

۱۳۳. در نسخه آمده است «القاهربالله» ولی این بیان اشتباه است. نام و لقب این خلیفهٔ‌عباسی که شاهشجاع با او بیعت‌کرده المتوکل علی‌الله ابوعبدالله محمدبن المعتضد است‌که ازه۷۶۳ یعنی مرگ پدرش تاربیع‌الاول ۷۷۹ خلافت نمود. در سال مزبور چند روزی از خلافت برکنار شد وابو یحیی زکریاالمعتصم‌بن الواثق بر جای او نشست. ولی در ربیع‌الثانی همان‌سال بار دیگرالمتوکل بر مسند خلافت متمکن گردید و تا رجب ۷۸۵ در این سمت باقی بود. دراین تاریخ به امرالملک‌الظاهر سیف‌الدین‌برقوق بنیانگذار سلسلهٔ ممالیک برجی معزول و محبوس شد. ولی درسال ۷۹۱ برای بار سوم صدرنشین مسند خلافت گردید. نوشته‌اند که او چهل‌وپنج سال در سمت خلافت مستقر بوده و بیش‌از صد پسر داشته که از آنان پنج نفر به‌خلافت رسیده‌اند. این المتوکل بالله که شاه شجاع با او بیعت‌کرده پسر المعتضد باللهاست‌که امیرمبارزالدین با او بیعت‌کرد. وفات وی در سال ۸۰۸ روی داد. ر.ک: الضوءاللامع لاهل‌القرن التاسع از سخاوی جلد ۷، صفحه ۱۶۸ و تاریخ الخلفا، سیوطی صفحه ۲۰۲ و تاریخ‌عصر حافظ صفحه ۷۴ و نسب‌نامهٔ خلفا وشهریاران (ترجمهٔ فهرست زمباور) قسمت پنجم

۱۳۴. جامع: «بعدازآن به‌شیرازآمد. فصلی بگذشت.عزیمت یزدکرد. شاه‌یحیی استقبال نمود. شاهشجاع به‌اندرون رفت و دختر را بدید و چند روز به‌عشرت مشغول شدند. شاه‌حسن پسر معین‌الدین اشرف را به‌مصاحبت به‌شیراز برد.»

دشت رون در ناحیهٔ‌ممسنی‌حالیه قرار دارد که‌سابقاً شولستان خوانده‌می‌شد. مرکز ممسنی قصبهٔ فهلیان بود که اخیراً نام آن را به‌نورآباد تغییر داده بودند. دشت رون در شمال‌فهلیان واقع شده.

۱۳۵. جامع: «و در دارالملک عراق آیین بستند و گهوارهٔ مرصع ترتیب بدادند. از قدرت خداوند نزدیک سال رسید وفات یافت. عزایی سنگین نهاد. القصه چون پیوسته تحریک شاهشجاع به‌تسخیر اصفهان می‌کرد، او پیغام به‌برادرکرد که عالمی روی بدین درگاه نهاده اند و نیز در خاطر است که دخترکوچک در عقد شاه‌منصور در آید و اخراجات

دست نمی‌دهد. اگر امسال از مال اصفهان مددی کند دور نباشد. شاه‌محمود صفت‌خرابی آنجا و تنگدستی خود باز نمود و چیزی نفرستاد. شاهشجاع گفت تو عهد و سوگند دروغ کردی که از سخن و صوابدید من بیرون رفتی و متعاقب با لشکر متوجه اصفهان شد. جمعی با شاه‌محمود بگفتند که این قصه از ممرخان سلطان برخاسته. شاه‌محمود را چون این حال محقق شد، خان سلطان را قتل کرد و پیغام به‌برادر فرستاد و دیگر باره گرگ آشتی درمیان آمد و شاهشجاع به‌شیراز باز آمد.
شاه‌محمود ایلچیان به‌تبریز روانه کرد و دختر سلطان‌اویس را خواستداری کرد و هودج او را به‌عراق آوردند با لشکرانبوه. شاه‌محمود از قضیهٔ خان سلطان پشیمان شد و شب و روز فریاد می‌کرد و سرتاپای خود هیچ جای نگذاشت که داغی نکرد. عاقبة الامر به‌علل متضاد مبتلی شد ودر سرآن قضیه رفت. چون دختر سلطان اویس آن‌بی‌قراری مشاهده کرد، در غیبت شاه‌محمود، خان سلطان را از خاک بیرون آورد و آتش زد.»

۱۳۶. بلوک سرچاهان از سردسیرات فارس میانهٔ مشرق و شمال شیراز است... محدود است از جانب مشرق و شمال به‌بلوک بوانات و از سمت مغرب به‌بلوک کمین و قونقری و از طرف جنوب به‌بلوک آبادهٔ طشک. قصبهٔ این بلوک را گلخنگان گویند.
(فارس نامهٔ ناصری، ج ۲، ص ۲۱۹)

۱۳۷. چاشت‌خوار دهی است از توابع ارسنجان بخش زرقان از مضافات شهرستان شیراز. این ده در هشتاد و دوکیلومتری مشرق زرقان و درکنار راه فرعی کربال به‌ارسنجان قرار گرفته.

۱۳۸. جامع: «که پنج‌شنبهٔ آینده درحومهٔ شهر نزول خواهد نمود ان‌شاءالله»

۱۳۹. جامع: «... دردپایی ظاهر شده بود و مسهل خورده در خانه مانده بود.»

۱۴۰. جامع: «شاه‌حسن پیغام کرد که دوهزار دینار به‌دویت دار خواجه توران‌شاه دادم و این مکتوب ستدم. دوات دار را طلب کردند و به‌چوب و شکنجه اقرار نکرد. دیگر باره‌پیش شاه‌حسن فرستادند. جواب فرستاد که خواجگان را چوب وشکنجه می‌باید تا اقرار کنند، غلام چه کند؟ شاهشجاع گفت به‌از این می‌باید. کسی مکتوبی چنین را به‌غلام می‌دهد که درکیسه و دفتر نهد. این چه سخن باشد؟ امیرحسن قورچی را بفرستاد که شاه‌حسن را می‌زن تا بگوید که چگونه بود. امیرحسن چون برسید شاه‌حسن را در زحمت کشید. او گفت من فرسودم که محمود حاجی منشی به‌خط ایشان نوشت که مرا از ایشان بیمی‌بود. گفتم که شاید ایشان برافتند. خدا نخواست. حاکم پادشاه است. حکم شد او را بگیرند وخان‌ومان او را تاراج کنند و او را به‌زه‌کمان مقتول کنند. این خبر با امیرمعین‌الدین اشرف رسید. به‌نماز پسر حاضر نشد و گفت هرکه سخن پدر نشنود و پی‌حد خود نباشد سزای او این باشد.»

چنانچه گذشت، وزارت شاه‌حسن، پس از فتح مجدد شیراز، به‌دست شاهشجاع بوده ولی طبق نوشتهٔ حافظ ابرو، وی قبل‌از فتح شیراز به‌دست شاه محمود سمت وزارت داشته و با شاه محمود مواضعه و مرابطه داشته است.

۱۴۱. جامع: «اسد مردی دین‌دار پرهیزکار دلیر بود و در امور امر به‌معروف و نهی‌منکر

به‌اقصی‌الغایة می‌کوشیدو شاهشجاع به‌غایت‌معتقد امامت و دیانت او بود. هرگز مرتکب کبیره نشده بود. در قصر زرد، در زمستان در سرآب، یخ می‌شکست. شاهشجاع سوار شد دید که در آن سحر پهلوان اسد یخ می‌شکند. پرسید که پهلوان چه‌کار می‌کند؟ گفت جهت وضو ساختن یخ می‌شکند. شاهشجاع را اعتقادی شد. چون بنیاد عصیان کرد، مولانا صدرالدین دهقی گفته بود:

از کریمی که هست شاهشجاع — مهر این مرد در دلش رسته است
زان که در ماه دی زبهر وضو — یخ شکسته است و دست‌وروشسته است

چون به‌شیراز می‌رفت، حکومت کرمان بدو مفوض کرد و چند چیز پیش آمد که موجب عصیان او شد...»

۱۴۲. جامع: «مخدوم شاه بفرمود تا آن خراسانی را بزدند و فتنه سخت شد میان کرمانیان و خراسانیان. مخدوم شاه گفت من درکرمان نمی‌نشینم که اسد بی‌آبرویی من می‌طلبد. خواجه محمد بعلیابادی که معمار مملکت بود گفت اگر اشارت شما باشد، چاخویان را بگویم که‌قصر بر سر او اندازند. بدین سخن کینهٔ پهلوان مستحکم شد.»

۱۴۳. جامع: «قلف (قفل) دروازه‌های غار بشکستند.»

۱۴۴. جامع: «چون این قضیه اعلام پادشاه کردند، فرمود که برقلعهٔ کوه جازم باشید تا قلعهٔ شهر بدهد که اگر قلعهٔ شهر طلبید او قلعهٔ کوه دهد. البته طبیعت او کژ است. فی‌الجمله قلعهٔ شهر تسلیم کرد.»

حافظ: «قرار برآن گرفت که خطبه وسکه به‌نام پادشاه کند و قلعهٔ مولانا — که درمیان شهر است — به امنای حضرت پادشاه سپارد. پهلوان‌اسد مجموع قبول کرد و قلعهٔ مولانا به‌صدرالدین تسلیم کرد.»

۱۴۵. محاصرهٔ کرمان نزدیک دو ماه از بیستم رمضان ۷۷۵ تا دههٔ اول رجب ۷۷۶ طول کشید. براثر طول محاصره قحط و غلایی عظیم و هولناک روی داد. به‌گونه‌ای که مردم مغز پنبه دانه و تخم سپستان می‌خوردند و سواران گوشت اسبان از گرسنگی مرده را (تاریخ حافظ ابرو، مطلع سعدبن عبدالرزاق سمرقندی)

۱۴۶. جامع: «مکتوبی‌از زبان شاهشجاع به‌زن پهلوان اسد نبشت که اگر با ما متفق باشی، در دفع پهلوان‌اسد، ترا از خواص حرم خاص سازیم و یک مکتوب به‌مولانا جلال‌اسلام طبیب نوشته که او به‌خفیه این مکتوب به‌زن پهلوان رساند و به‌سخن خود او را بفریبد. مولانا جلال‌اسلام به‌معالجه به قلعه می‌رفت به‌ملازمت هرروزهٔ پهلوان‌اسد و زن او را می‌دید. آن مکتوب از پهلوان علیشاه بستد و به‌زن پهلوان داد و سخنهای چرب و دلفریب بگفت. زن برآن راضی شد و عهد بکرد و منتظر شد و اول مکری که آن زن کرد آن بود که در خاطر شوهر خود بنشاند که جمعی نوکران هرجایی پیش خود جمع کرده‌ای و با سلاح تمام بالای قصر می‌آیند. اگر جمعی متفق شوند و غدری کنند، مصلحت آن است که هیچ آفریده با سلاح بالای کوشک نیاید. ازکارد و شمشیر و غیره پیش دروان (دربان) در اول بگذارند و به‌بالا آیند. آخرالامر مقرر برآن شد که پهلوان اسد، در روز جمعه با یک دلاک در حمام قصر می‌باشد. از پشت حمام قدیم راهی که

در قلعهٔ شهر است بگشایند و جمعی بیرون آیند و او را هلاک گردانند. کردامیر نامی از ملازمان پهلوان‌اسد بود که محرم و پدرگیر فرزندان او بود. با بیست مرد همیشه به محافظت آن نشانیده بودند و ایشان را نیز به‌لطایف‌الحیل با خود متفق کرد و در چاشت جمعه منتصف شهر رمضان سنهٔ ست و سبعین (متن: تسعین) و سبع مایه، پهلوان علیشاه پنجاه‌شصت سرد را در جبه نشاند و نقب را بشکافتند و زن اسد چهل هاون نهاده کنیزکان را نشانده که ادویه می کوفتند تا صدای کندن نقب درکوشک نیفتد. چون به کوشک در آمدند، در این حالت، اسدخواجه سرایی را فرستاد که ببیند حمام تافته است یا نه. خواجه سرای احتیاط کرد و نقب را گشاده دید و جمعی جبه پوش که بر سر نقب ایستاده است. خواست که پهلوان را خبر کند. پای خواجه سرای برسر پهلوان اسد رسید و دوسه کس که پیش پهلوان بودند سلاح نداشتند و عاقبة الامر او را بادوسه کس به‌قتل آوردند و کرمانیان از ظلم او خلاص شدند و او را از قصر در میدان کشتی‌گاه انداختند و ریسمان در سر و پای وی بستند و به‌خاک کشان تا پای دار آوردند و بر دار زدند و جلاد مثل قصاب — که گوشت‌گاو و گوسفند فروشد —گوشت اعضای او را پاره می کرد و مردم کرمان زر می‌دادند و می‌خریدند.»

در مطلع سعدین آمده: «پهلوان علیشاه از راه نقب به‌قصر آسد و رعیت که از جهت اسد به‌انواع بلیت مبتلا بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنان که گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست‌دینار از بهای گوشت او حاصل کرد و این حال چهاردهم رمضان سنهٔ خمس و سبعین و سبع‌مایه واقع شد.»

ولی ظاهراً سنهٔ ۷۷۷ درست باشد.

نکتهٔ مهم این که برخلاف شهاب‌الدین حسنی مؤلف جامع‌التواریخ که می‌گوید مکتوبی از قول شاهشجاع به‌زن اسد نوشتند، در مطلع سعدین آمده:

«دولتخواهان شاهشجاع انگیز کردند که زن اسد را به‌پادشاه تطمیع کرده به‌غایت مایل یافت و به‌عرض شاه رسانید. شاهشجاع به‌خط خویش این‌رقعه در قلم آورده فرستاد:

متن‌انشاء پادشاه‌مطاع شاه‌شجاع

«کاتب سطور شاه شجاع بن‌محمد قول و شرط و عهد می کند و برخود واجب و لازم می‌داند که چون خاتون معظمه زیدت رفعتها تقبلی که نموده به‌جای آورد و حقی چنین برخاندان ما ثابت گرداند او را به‌انواع کرامت و نوازش مخصوص گردانم و درعقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهم و از جملهٔ خواتین خاص معتبر باشد و هرالتماس که داشته‌باشد مبذول افتد و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز دارم چنان که در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را برخود گواه می‌گیرم. هذا خطی و عهدی»

۱۴۷. جامع: «پادشاه این ابیات را گفت:

محمـود بـرادرم شه شیـر کمیـن		می کرد عداوت از پی‌تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بیاساید ملک   او زیر زمین گرفت و ما روی زمین

۱۴۸. حافظ: «شاه محمود را، بعداز وفات سلطان اویس، داعیهٔ آن شد که به‌طرف سلطانیه و آذربایجان رود و براین عزیمت از اصفهان بیرون آمده تا جرباذقان (گلپایگان) برفت و در آن جا او را عارضه‌ای عارض شد. به‌اصفهان مراجعت نمود...
چندان که اطبای حاذق و حکمای نحریر تداوی می‌کردند نافع و ناجع نبود. در زمان رحلت برزبان مبارک راند:
بس پریشانم و فکرم ز پشیمانی نیست   فکرم آن است که‌این جمع پریشان‌گردد.»
بلافاصله پس‌ازپخش شدن‌خبر مرگ شاه‌محمود، شهر اصفهان به‌هم‌برآمد ومردم به جان یکدیگر افتادند که‌جانشین او را برگزینند. مردم دودانگه می‌خواستندسلطان اویس پسر شاهشجاع براصفهان حکومت کند و مردم چهاردانگه می‌خواستند که اصفهان‌ضمیمه قلمرو شاهشجاع شود. این درگیری و اختلاف مردم با یکدیگر به‌قدری شدید بود که به‌قول‌عبدالرزاق سمرقندی در مطلع‌سعدین بیش‌از ده‌نفر برجنازه شاه‌محمود حاضر نیامدند. ذکر این نکته ضروری است که شاه‌محمود در بستر مرگ وصیت کرده بود که چون فرزندی ندارد، سلطان‌اویس برادرزاده‌اش متقلد حکومت اصفهان شود. سلطان اویس در آن هنگام از پدر گریخته و به‌عمو پناه برده بود. (تاریخ عصر حافظ)

۱۴۹. حافظ ابرو متعرض این نکته نشده و حرکت شاهشجاع را نتیجهٔ خیالات سوءشاه‌یحیی نسبت به‌سرزمین فارس و التماس سرداران شاهشجاع مقیم فارس در بازگشت شاه می‌داند.

۱۵۰. حافظ: «چون به‌حوالی قزوین رسید، نوکران به‌جهت نزل و علوفه بدان جا رفتند و اصحاب قزوین در دروازه بسته به‌تیغ و تیر جواب گفتند... پادشاه فرمود تا از همه‌جانب قزوین لشکر متوجه ایشان شد و قزوینیان در مقابل شاهشجاع، بر این دروازه که‌پادشاه بود مجتمع گشته به‌جنگ مشغول گشتند. از طرف دیگر، شاه‌منصور و جمعی سپاهیان دیوار قزوین بینداختند و لشکر در شهر ریخت. قزوینیان از آنجا که غایت عقلشان بود گفتند پادشاه ما را بازی می‌دهد. از این طرف جنگ می‌کند و از آن طرف نوکران فرستاده است تا دیوار سوراخ کنند. فی‌الجمله قزوین را تالان کردند و در دو روز، تمامت لشکر از آنجا بگذشت و زحمت بسیار به‌مردم قزوین رسید. اما باغات ایشان به‌سلامت ماند.»

۱۵۱. ازدواج زین‌العابدین با دختر سلطان‌اویس به‌نام «دلشاد» به‌نام مادربزرگ خود، در سال ۷۷۰ روی داده (تاریخ فصیحی خوافی)

۱۵۲. جامع: «دو صدسوار که فرستاده بود.»

۱۵۳. ایضاً: «چون دید که کار مشکل خواهد بود بنیاد حیله کرد.»

۱۵۴. جامع: «در فصلی دیگر به‌قصر زرد متوجه شد. سلطان العلما حلال‌المشکلات سید الشریف برداللّه مضجعه به‌مجلس شریف شاهشجاع رسید. به‌صلات کرامند مخصوص [شد] و آن جناب را به‌شیراز آورد و تدریس دارالشفا که از محدثات حضرت شاهی است تفویض فرمود.»

برای اطلاع برشرح و تفصیل مجلس ملاقات نخستین سیدشریف جرجانی با شاهشجاع رجوع شود به‌حبیب‌السیر جزء سوم، جلد سوم، ص ۵۴۷ - ۵۴۶ ورجال حبیب‌السیر (به‌اهتمام عبدالحسین نوایی، انتشارات مجلهٔ یادگار، تهران ۱۳۲۵)

اما قصر زرد یا کوشک زرد نام قریه‌ای است از بلوک «سرحد چهاردانگه» از بلوکات سردسیر فارس و این‌بلوک دارای سی‌ویک‌پارچه‌ده و واقع است درشمال شیراز و قصبهٔ آن موسوم است به‌آسپاس به‌مسافت بیست‌وچهار فرسخ درشمال شیراز و قصر زرد در شمال غربی آسپاس است به‌مسافت پنج فرسخ.

رجوع شود به‌ذیل صفحهٔ ۱۲۰ (قک) مقدمهٔ دیوان حافظ طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (تهران ۱۳۲۰ ه. ش)

۱۵۵. حافظ: «سارو عادل که صاحب اختیار مملکت سلطان‌حسین بود.»

۱۵۶. جامع: «در این حالت اخی کوچکه برسید. عنان اسب شاهشجاع بگرفت. گفت به‌کجا می‌روی. لشکری چنین شکسته شده را چند روزه راه از میان دشمن چون بیرون خواهی برد؟ گفت چون لشکر نماند، توقف من چه حاصل؟ اخی گفت تو باید بمانی دگر گو ممان.»

۱۵۷. برطبق نوشتهٔ حافظ ابرو، در تاریخ سلخ رمضان سنهٔ اربع و ثمانین و سبع مایه که شاه شجاع درظاهرشوشتر بود؛ امیر اختیارالدین حسن حاکم کرمان قاصدی فرستاده اعلام می‌داد که امیرتیمور «از آب جیحون عبور کرده برظاهرسیستان هجوم کرد وسیستان را به اندک مدتی مسخر گردانید. با وجود آن که درمقام محبت و یگانگی است، امکان آن دارد که متوجه کرمان شود. در رفع این بلیت اندیشیدن برای پادشاه واجب باشد.»

شاهشجاع هرچند مضطرب شد، ولی نامه‌ای به‌خط خود در جواب نوشت:

«امیراختیارالدین حسن‌قلق و اضطراب که در باب محاصرهٔ سیستان نموده بی تکلف معلوم دانند که ملک‌الاسلام قطب‌الدین بادی شده و ایلچیان را اذیت رسانیده. اگر انتقامی پذیرد جزای‌عمل‌او باشد. والا نویین اعظم خسرو سرزتوران قطب‌الحق والدنیا والدین امیرتیمور گورکان نگذاردونخواهدکه لشکریان او متعرض ممالک دوستان و مخلصان او شود و اگر گذارد مع هذا تأیید‌کردگار و دل استوار و بازوی کامکار و تیغ آبدار و لشکر جرار نیزه گذار درکار است. بسم‌الله اگر حریف مایی.

اگر یک نیمه گرد آید سپاه مشرق و مغرب

ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان»

۱۵۸. جامع: «چون آن حضرت به‌جای پدر است دفع این بردامن آن حضرت است.»

۱۵۹. جامع: «و خواجه جلال‌الدین توران شاه درشیراز بود. نگذاشت که امیرسلغر را به‌قتل آورند.»

۱۶۰. جامع: «جمعی را به‌ملک عزالدین فرستاد و خواستداری دختر او کرد. او در جواب گفت دختر نامزد سلطان‌احمد تبریز است. شاهشجاع چون این حکایت بشنید، درغضب رفت و امر شد که به‌تسخیر قلعه روند.

به‌یک بار، روی به‌پای قلعه نهادند. ملک عزالدین امان خواست و جمعی را بــه خدمتکاری فرستاد و از این جانب‌مولانا...»

۱۶۱. حافظ: «بعداز آن فرمود که امیرعلاءالدین و خواجه‌جلال‌الدین توران‌شاه بندگان امین یک جهت ثابت قدم مسکین‌انـد. جانب ایشان رعایت‌کردن مستجلب خلود دولت و دوام شکوه سلطنت تواند بود و برادران کوچک را املاکی و بلوکی که برایشان مقرر شده تغییر و تبدیل بدان راه ندهند و برادرم عمادالدین احمد مدتی است تاکمر خدمتکاری بسته دارد و تا الی غایه از آن جانب هیچ ناملایم مشاهده نرفته، مملکت کرمان حواله بدان برادر می‌رود و مملکت عراق که در جوار شاه نصرةالدین‌یحیی افتاده آن جانب را والی صاحب شوکت اولی است. برادرم مظفرالدین ابویزید را روانهٔ اصفهان کنند. سریر سلطنت و تخت مملکت برسلطان زین‌العابدین مقرر شد.»

۱۶۲. جامع: «که او را ولایت اربعه گویند.»

۱۶۳. حافظ: «بعد از آن کاتب را طلبید و از انشای خـود ایـن مکتوب به‌حضرت صاحبقرانی نوشت:»

۱۶٤. سورة‌القصص آیهٔ ۷۰.

۱٦۵. سورة آل‌عمران آیهٔ ۲٦.

۱٦٦. سورة الاسراء آیهٔ ۷۷.

۱٦۷. سورة یونس آیهٔ ۲۵.

۱٦۸. سورة السجدة آیهٔ ۱۷.

۱٦۹. سورة الفجر آیهٔ ۲۸.

۱۷۰. سورة الکهف آیهٔ ٤٦.

۱۷۱. سورة یس آیات ۲۷ و ۲۸.

۱۷۲. حافظ: «به‌جانب سلطان‌احمد این مکتوب دیگر در قلم آورد:

زندگانی فرزند سلطان اعظم شهسوار عرصهٔ فتح و فیروزی، مغیث‌الدنیا والدین سلطان‌احمد خلدالله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد و معلوم فرموده باشد و بفرماید که در این مدت که حوالهٔ این امر بزرگ بدین ضعیف رفته بود به‌چه نوع معاش کرده و به‌حالتی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بی‌حسرت می‌رویم، بحمدالله تعالی. سفارش فرزندان به آن جانب می‌رود تا چنانچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست تا چنین روز را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت فرماید. چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد. اخلاص دولتخواهی را چون ضمیر پاک واقف است مکرر نمی‌کند. بگذاشتیم تا کرم او چه می‌کند. زیادت تصدیع نمی‌دهد.

المحتاج الی‌الله شاهشجاع

۱۷۳. حافظ: «تعیین فرمود که مولانا شرف‌الدین حرمانی غسل این ذات شریف دهد و فرمود که امیراختیارالدین قورچی را از کرمان طلب دارند تا محفهٔ او را به‌مدینهٔ مبارک نقل

گرداند. و انعام و وظیفهٔ مقرری به‌جای خدام حضرت مکه و مدینه و خلعت محفه‌داران وکشتی بانان و تمام مایحتاج خود مرتب فرمود.» مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاهشجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آن چنان کازو عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعه «رحمن لایموت»

۱۷۴. «امروز در شیراز در محل مذکور یعنی در دامنهٔ کوه چهل‌مقام در نزدیکی هفت‌تنان و آرامگاه خواجه حافظ سنگ‌قبری دیده می‌شود به‌طول تقریباً دومتر و ربع و عرض تقریباً هفتاد سانتی متر که از آثار کریم‌خان زند است و برآن سنگ کنده شده است:

هوالحی الذی لایموت

«هذا مدفن سلطان العادل الباذل المرحوم المغفور شاهشجاع المظفری و وفاته فی‌سنة ست و ثمانین وسبع مائة من‌الهجریة کما قال‌العارف‌السالک شمس‌الدین‌محمد الحافظ علیه‌الرحمة » حیف از شاهشجاع «و تجدید مزاره فی‌شهر ربیع الثانی ۱۱۹۲»

این ماده تاریخ «حیف از شاه شجاع» که کریم‌خان زند به‌خواجه حافظ نسبت می‌دهد در هیچ یک از آثار مورخینی که این عبارت را سال وفات او دانسته‌اند به‌خواجه حافظ نسبت نداده نشده و در دیوان خواجه حافظ هم تا آن مقدار نسخ خطی و چاپی که به‌نظر نگارنده رسیده چنین عبارتی دیده نشده است. تنها مادهٔ تاریخی که در دیوان خواجه حافظ دیده می‌شود همان است که مولانا عبدالله‌بن‌نورالدین لطف‌الله معروف به‌حافظ ابرو در جغرافیای تاریخی خود به‌این عبارت نقل می‌کند:

«ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی‌الاخر سنهٔ (ثلاث و) ثلاثین و سبع‌مایه و وفات او در بیست و دویم شعبان. پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت. مولاناشمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

«رحمن لایموت...» (تاریخ عصر حافظ، صفحات ۳۲۳-۳۲۲)

کیفیت تجدید مزار شاه شجاع را میرزا محمد کرمانی از منشیان دستگاه کریم‌خان‌زند روشن ساخته. این مرد کتابی دایرة‌المعارف مانند نوشته به‌نام خلاصة‌العلوم و سپس خود آن را درکتابی دیگر خلاصه کرده به‌نام لب خلاصة‌العلوم. در جلد هفتم لب‌خلاصة‌العلوم که در تاریخ است وی نوشته است:

«قبر شاه شجاع در بین هفت تن بیرون شهر شیراز است. چون سنگ او را برده بودند، این ضعیف (میرزا محمد کرمانی) استدعا به‌خدمت بندگان ثریا مکان اقدس (کریم‌خان) نمود و ابتدا سنگ مرمری شفقت فرمود و بعد از آن که شکست خورد، فرمودند که سنگی تراشیده بر سر قبر او گذارند وکمترین (میرزامحمد کرمانی) را مأمور به‌ساختن تکیه در آنجا نموده نهایت گویا نصیب ساختن آن نباشد و قبر شاه منصور هم در یک فرسخی شیراز است.»

تاریخ عصر حافظ (به‌نقل از نسخهٔ خطی، لب خلاصة‌العلوم، صفحات۳۲۳-۳۲۲)
ظاهراً میرزا محمد کرمانی به‌علت مرگ کریم‌خان و برهم خوردن بساط زندیه توفیق

ساختن تکیه را نیافته است.

۱۷۵. حافظ: «شاه شجاع وصیت کرده بود چنان که ذکر آن گذشت که مملکت کرمان به سلطان احمد برادرش دهند. سلطان احمد کرمان را به‌موجب فرمودهٔ شاه شجاع تصرف نمود و مملکت سپاهان را به‌برادر دگر سلطان ابویزید مقرر کرده بود. در ابتدا، چون امیر معزالدین اصفهانشاه را با سلطان مظفرالدین ابویزید سوءالمرضی بود در امضای آن تقاعدی نمود. تاثیر از شست اختیار بیرون رفت و صورت این واقعه چنان بود که خواجه شیخ ابراهیم اصفهانی با دیگر اصول اصفهان دعوت شاه نصرةالدین یحیی کردند و شاه یحیی بر سبیل استعجال متوجه اصفهان شد و در اصفهان متمکن گشت و امیرزاده در ملک که حرم محترم حضرت شاه شجاع بود، شاه یحیی را در پوشیدگی به شیراز دعوت کرد و کتابتی که کرده در راه به‌دست نوکران سلطان زین‌العابدین افتاد.»

۱۷۶. حافظ: «در میان دو لشکر بارگاهی زدند و دو آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند. شاه یحیی زبان اعتذار گشوده... قصهٔ سلطان بایزید در مطارحه‌انداخت که حضرت پادشاه مغفور هریک از فرزندان و برادران را محلی تعیین فرموده ابرقوه به‌مهذب که بیگانه است ارزانی داشته‌اید. اولی آن که بر سلطان بایزید مقرر فرمایید و یکی از امرا تعیین فرمایید که مصاحب سلطان بایزید به‌ابرقوه روند. از آن اولی که ناگاه سلطان بایزید به‌بیگانه ملحق شود... و خانزاده بدیعةالجمال والدهٔ سلطان‌ابویزید را رخصت فرمایند که از دارالسلطنهٔ شیراز به‌سلطان ابو یزید ملحق شود. سلطان زین‌العابدین، از روی ترحم و تلطف، ملتمسات شاه نصرةالدین را به‌اسعاف مقرون گردانید.»

۱۷۷. جامع: «شاه‌یحیی گرسنه و برهنه باجمعی از ملازمان‌خود از اصفهان به‌درگریخت.»

۱۷۸. جامع: «گفت چندان تحمل کن که خبر سلامتی شاه شجاع برسد. به‌اتفاق متوجه شیراز شویم و اگر به‌خلاف آن باشد تو ما را پدری.»

۱۷۹. نسخه لندن: «در مقام خدمتکاری و دولتخواهی و یک جهتی خود [ظ: او] را داخل ملازمان خود به‌درگاه...»

۱۸۰. اختاجی ـ اختاچی ـ اخته‌چی به‌معنای میرآخور، مهتر، ستوربان (فرهنگ فارسی معین)

۱۸۱. «چون امیر مبارزالدین محمد در تاریخ سنهٔ اربع و خمسین و سبع‌مایه مملکت پارس مسخر گردانید و امیرجمال‌الدین‌شیخ ابواسحق به‌جانب اصفهان گریخت، اتباع امیر شیخ اولجاو اسیر امیر مبارزالدین محمد گشتند. از جمله خواندزاده بدیعةالجمال که [؟] امیر شیخ بود، امیر مبارزالدین محمد در عقد نکاح خود آورد و بعد یک سال، سلطان ابویزید متولد شد.» (تاریخ حافظ ابرو)

۱۸۲. حافظ: پادشاه (شاه شجاع) در زمان مرض وصیت فرموده بود که اصفهان بدو دهند و به‌اندک تعللی که درکار او رفت، در آن فرصت اصفهان در قبضهٔ‌شاه یحیی رفت و بعد از آن ابرقوه به‌نام او کردند. آن نیز برنیامدو در زمانی که شاه‌یحیی را از اصفهان اخراج کردند، سلطان ابویزید در نطنز بود و چون سلطان زین‌العابدین متوجه او شد به

لرستان گریخت و اتابک حسب‌المقدور مراسم خدمت به‌جای آورد تا دگر باره متوجه انار و شهر بابک شد. (نقل به‌اختصار)

۱۸۳. حافظ: «در شهور سنهٔ تسع و ثمانین و سبع‌مایه، حضرت صاحبقرانی ایلچی به‌طلب زین‌العابدین فرستاد که پدر مرحوم تو با ما در دوستی می‌زد و در مقام ایلی و انقیاد و مطاوعت بود. باید که به‌حضرت ما توجه نمایی تا به‌تجدید ولایات را بر تو مقرر دانسته به‌نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و سلطان زین‌العابدین عذری معلول می‌گفت. در این ایام، چنان به‌حضرت رسانیدند که نخواهد آمد. ایلچی را نیز بازگذشته اجازت انصراف نداده است.»

حافظ ابرو، پس از ذکر حرکت تیمور به‌طرف اصفهان و شرح قتل عام آن شهر، باز می‌نویسد:

«سلطان زین‌العابدین چون خبر واقعهٔ اصفهان بدو رسید، روی به‌گریز آورده متوجه جنوب شوشتر شد.»

۱۸۴. جامع: «و آن چنان بود که چون آن حضرت ضبط اصفهان نمود و روانهٔ شیراز می‌شد، جماعتی را به‌اسم داروغگی و محصلی در اصفهان بنشاند. چون آن حضرت یک منزل برفت، جمعی ترکان مست در بازارگاه، عورتی را بگرفتند و می‌کشیدند. عورت فریاد برآورد که ای حیزان هزار مرد، حاضرید که زن کدخدایان را می‌کشند؟ علی کچه‌پا نامی که پهلوان اصفهان بود بر ترکان غلوی کرد و آن مغلان را بکشت و فرمود که دهل زدند و آواز برآوردند که هر که بزی در خانه دارد سر ببرد. اصفهانیان جاهل هرکس که مغولی در خانهٔ او نزول کرده بود به‌قتل آوردند و هزار ترک بکشتند. چون این خبر به‌اردوی همایون رسید، روز دیگر لشکر مراجعت نمود و به‌ضرب شمشیر آبدار شهر را مسخر کردند وقریب صدهزارآدمی مقتول شدند. نقل‌است که سر آدمی بر قشونات انداختند و در آخر مرد نمی‌یافتند، زنان را سر می‌تراشیدند و سر می‌بریدند و به تواچیان می‌سپردند.»

۱۸۵. حافظ ابرو که خود شاهد این قتل‌عام وحشتناک بوده می‌نویسد:

«روز دیگر حضرت‌صاحبقرانی‌حکم فرمود که‌اهالی اصفهان را بتمامه‌به‌قتل آورند و اکابر و اشراف که پیشتر به‌اختیار خود بیرون آمده بودند مجموع را به‌موکلان سپردند و فرمان به‌نفاذ انجامید که به‌موجب‌دفترو نسخه‌هفتاد هزار سر آدمی جمع گردانند. در میان لشکریان سرها می‌خریدند و به‌موضع عرض می‌گذرانیدند... بعد از آن که قضیهٔ شمارهٔ سرها به‌آخر رسید، فرمود تا از آن سرها منارها و گل توده‌ها ساختند. این ضعیف (ــ حافظ ابرو) که مؤلف این تألیف است، در آن ایام با خدمت مولانا شهاب‌الدین عبدالله لسان منجم، از دروازهٔ طوقچی تا قلعهٔ طبرک که یک نصف دیوار شهر است از بیرون شهر در آن روز می‌گذشتیم. مناره‌ها که از سر برآورده بودند شمردیم. بیست‌و

هشت منار بود. هر مناری در یکدیگر از هزار سر زیاده بود و به‌دوهزار نمی‌رسید. تخمیناً در یکدیگر به‌یک هزاروپانصد می‌توانست گرفت که چهل و دوهزار سر باشد و اطراف دیگر نیز بود. اما رکن اعظم این طرف بود.»

۱۸۶. حافظ: «شاه منصورمقدم او را به‌اعزاز و اکرام تلقی نموده با یکدیگر ملاقات کردند. بعد از چند روز که حضرت صاحبقرانی به‌دارالسلطنهٔ سمرقند مراجعت نمود و مملکت پارس را به نصرةالدین شاه یحیی سپرد و صورت این حال شاه منصور و شاه زین‌العابدین را معلوم گشت، بنابر طمع مملکت، عداوت قدیمی که بین‌الاقربا ثابت بود در حرکت آمده ضمناً قاصد یکدیگر شدند. در این اثنا، یکی از آحاد و نوکران سلطان زین‌العابدین، جنید نام، پیش شاه منصور رفت و تقریر کرد که سلطان و نواب او فکر کرده‌اند که شما را بگیرند. شاه منصور خود بهانه می‌طلبید. مستعد گشته اطراف و جوانب سلطان زین‌العابدین را بغتةً فرو گرفتند.»

۱۸۷. جامع: «از طرف شاه یحیی و سلطان ابواسحق نصیحت در نمی‌گرفت.»

۱۸۸. جامع: «تولد سلطان بایزید در سنهٔ خمس و خمسین و سبع‌مایه بود و در شوال اثنی و تسعین و خمسمائة وفات کرد.»

۱۸۹. حافظ: «خواست که پیشتر از آن که سلطان زین‌العابدین مهلتی یابد و باز استعدادی حاصل کند. هم در آن ایام... خاطر بکلی از قضیهٔ او فارغ گرداند.»

۱۹۰. حافظ: «و به‌قلعه سفید فرستاد.»

۱۹۱. منظور شاه زین‌العابدین است که مادرش از سادات حسنی بود و شرح نسب وی در کتاب عمدةالطالب فی‌انساب آل‌ابی‌طالب آمده‌است. این زن را که خان‌زادهٔ کاشی می‌خواندند، شاه شجاع در سال ۷۰۰ در شیراز عقد کردوچند روزی پس از مرگ زن اولش که خواهر سیورغتمش اوغانی و مادر قطب‌الدین اویس و مظفرالدین شبلی و معزالدین جهانگیر و سلطان پادشاه زن شاه یحیی بود زفاف نمود. (عمدةالطالب تألیف جمال‌الدین‌بن عنبه، چاپ بمبئی، ص ۱۶۲ تا ۱٦٤ و تاریخ عصر حافظ، ص ۱۹۵)

۱۹۲. شاهدی است بر این که کلمهٔ سر بدال آنچنان که گفته‌اند و نوشته‌اند و پذیرفته‌ایم به معنای «سربه‌دار» نیست بلکه به معنای پهلوان و زورمند و ماجراجو و به‌اصطلاح زورآزما و دلیر ولی سبک مغز و شتابزده است. نمونهٔ کامل چنین مردمی پهلوانان و زورخانه کاران و ورزشکارانی بودند که اندامی نیرومند و عضلاتی ورزیده داشتند ولی نوعاً با تحقیق و دانش و عمق تفکر و عقل و دوراندیشی و امثال این امور کم و بیش بیگانه بودند. اتفاقاً در میان سربداران، هم نمونهٔ این قبیل کارهای جسورانه ولی زبان‌آور و شتابزده را می‌یابیم و هم عنوان «پهلوانی» را. کما این که در بین افراد این سلسله برمی‌خوریم به‌اسامی حیدر قصاب، پهلوان حسن دامغانی، کلواسفندیار که مصادیق کامل «سربدال» بودند و اعمالی که جز از این افراد انتظار نمی‌توان داشت.

رجوع شود به یادداشتی که من در پایان کتاب مطلع سعدین (قسمت اول از جلد اول) در تعلیقات آورده‌ام (مطلع سعدین به تصحیح و تعلیقات عبدالحسین نوایی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۵۳ ه. ش)

۱۹۳. جامع: «می‌باید که در ولایت فارس با لشکر کرمان به‌درگاه عالم پناه آیند.»
۱۹٤. ظفرنامهٔ نظام شاهی: «زین‌العابدین پسر شاه شجاع را که شاه منصور گرفته بود و میل کشیده در آن قلعه محبوس بود، او را به‌حضرت آوردند و به‌عنایت و نوازش مخصوص گردانیده دلخوشی بسیار داد و وعده فرمود که هر آینه کینهٔ تو را از دشمنان بکشم و جزای فعل بدیشان رسانم.»
۱۹٥. جامع: «نقل است که سه نوبت شاه منصور خود را به‌حضرت خاقانی رسانید و گفتند حضرت امیر بزرگ در آن قشون است و او را مغلطه دادند.»
۱۹۶. حافظ: «در روز جمعه پنجم جمادی‌الاول، سنهٔ خمس و تسعین و سبع‌مایه از شیراز کوچ فرموده متوجه اصفهان گشت و ابنای مظفر را به‌تمامی جمع گردانیدند. پسران شاه‌شجاع، سلطان‌شبلی‌را که پدرش میل کشیده بودوزین‌العابدین که شاه‌منصور میل کشیده و در قلعهٔ سفید می‌داشت و قبل از جنگ شاه منصور، حضرت صاحبقرانی فتح آن قلعه‌فرموده بود و او را مصاحب اردوی اعلی گردانیده. شاه یحیی و فرزندان را از یزد طلب داشت و سلطان احمد را از کرمان و سلطان ابواسحق را از سیرجان.»
۱۹۷. جامع: «در روز پیش، حضرت خاقانی فرمود هر هفت پادشاه و پادشاه زادگان عراق را در یک زیلوجه نشانیدند و در (یک) سفره طعام خوردند. حضرت جهانگشای از شاه‌یحیی و سلطان ابواسحق پرسید که شما هرگز همچنین در یک سفره طعام خورده‌اید و یک‌جا نشسته‌اید. سلطان ابواسحق مرد دلیر بی‌خود گفت: اگر ما را این اتفاق بودی، حضرت خاقانی به‌عراق چگونه مدخل ساختی.»
حافظ: «ایشان را مخاطب گردانید که اگر شما با من یک‌جهت و دلخواه بودید بایستی که درری وساوه به‌معسکر همایون ملحق می‌شدید... فی‌الجمله همه را مقید گردانیدند...
در نفی و ابقای ایشان با ملازمان دولت مفاوضت پیوست. عرضه داشتند که مدتی مدید است تا ایشان در این دیار حاکم بوده‌اند و هریک در طرفی سکه و خطبه به‌نام خود کرده. اگر از این ورطه خلاصی یابند و میان ایشان و رایات جهانگشایی بعد مسافتی پیدا آید، در حساب است که مردم از اطراف بر ایشان جمع شوند و استیناف احتشاد و استعداد کنند و باز تدارک آن مهم را به‌تجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت چندین هزار عنان احتیاج افتد. مرد عاقل به‌اختیار فرصت فایت نگرداند و تعذیب (؟) دشمن را مجلسی بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد. حکم شد تا مجموع را به‌یاساق رسانیدند.»
۱۹۸. ظفرنامهٔ نظام شاهی: «درسه‌شنبه ۱۲ رجب ۷۹٥»
۱۹۹. برای اطلاع بر مقتولین این حادثه، بهتر است که به‌اختصار توضیحی داده شود:
شاه شجاع از زنان متعدد خود فرزندان متعدد داشت. زن اول او دختر امیر سیورغتمش اوغانی بود. این زن یک دختر و سه‌پسر آورد. پسران او به‌ترتیب عبارتند از:
سلطان قطب‌الدین اویس که در ۷٥۲ متولد شد و در ۷۷۷ درگذشت. وی یک پسر یافت به‌نام سلطان ابواسحق که در ماهیار به‌دستور تیمور کشته شد و یک دختر که

در ۷۸۴ به‌عقد پیر محمدبن‌جهانگیر نوهٔ تیمور درآمد و به‌سمرقند رفت.
سلطان مظفرالدین شبلی که در ۷۸۰ به‌امر شاه شجاع کور شد و همین کوری باعث شد که تیمور او را از کشته‌شدن معاف دارد. تیمور دستور داد که آن جوان کور را به سمرقند بردند و او سالها در سمرقند زیست تا به‌مرگ طبیعی درگذشت.
سلطان معزالدین جهانگیر که در ماهیار کشته شد.
شاه شجاع زنی هم از سلالهٔ سادات داشت. از این زن سلطان‌مجاهدالدین زین‌العابدین به‌دنیا آمد و یک دختر.
زین‌العابدین چنان که در متن تاریخ آل مظفر آمده به‌دست شاه منصور کور شد و همین کوری موجب شد که از قتل‌عام نجات یابد و به‌دستور تیمور به‌سمرقند منتقل گردد. زین‌العابدین سلطان دلشاد دختر سلطان اویس جلایری را به‌زنی گرفت. از این وصلت سلطان معتصم زاده شد. این‌شاهزاده توانست از چنگ تیمور بگریزد. اما بعدها وی به‌ایران بازگشت و به‌طلب ملک موروث برخاست. ولی در ضمن جنگ با اسکندر پسرعمر شیخ پسر تیمور در سال ۸۱۲ به‌قتل رسید (ر.ک مطلع‌السعدین ج ۲، قسمت اول، ص ۹۸/۹۷)
دختر شاه شجاع از این زن سیده به‌شاه منصور شوهر کرد و یک فرزند یافت به‌نام سلطان‌غضنفر که در ماهیار کشته شد.
سومین زن شاه شجاع موسوم بودبه در ملک. شاهشجاع ازاو سه‌پسر یافت‌به‌نامهای سلطان علاءالدین ابوسعید مهدی و عزیزخان و سلیمان‌خان. سلطان مهدی که داماد عموی خود سلطان عمادالدین احمد بود و برادرش عزیزخان در ماهیار در قتل‌عام خاندان مظفری کشته شدند. سلیمان‌خان اندکی بعد از مرگ پدر، به‌اجل طبیعی درگذشت.
این نکته قابل توجه است که ابن عربشاه سلطان مهدی و سلیمان‌خان را جزو فرزندان سلطان عمادالدین احمد دانسته که اشتباه است. از مقتولین قتل‌عام ماهیار یکی هم سلطان عمادالدین احمد است برادر شاه شجاع که حکومت کرمان داشت. سلطان احمد پسری داشت به‌نام سلطان غیاث‌الدین محمد که درماهیار کشته شد. دختر سلطان احمد زن پسر عموی خود سلطان مهدی پسر شاه شجاع بود. سلطان مهدی همچنان که قبلا ذکر شد در ماهیار به‌قتل رسید. دو پسر او نیز به‌اسامی سلطان محمد و سلطان سلیمان نیز به‌سرنوشت پدر گرفتار آمدند و کشته شدند.
شاه یحیی پسر امیر شرف‌الدین‌مظفر که آن‌همه با عموعموزادگان‌ناسازگاری کرد و فتنه انگیخت‌از جمله کسانی بود که در ماهیار به‌دستور تیمور کشته شد. دو پسر او نیز به‌نامهای سلطان محمد و سلطان جهانگیر همراه او بودند که همراه او کشته شدند.
[۲۰۰]. سورة‌القصص ۸۸

فهرست

کسان، جاها، چیزها

آ

الف

ج

چ

ح

خ

ذ

ر

ز

ق

ی



بعضی ازلغات،تعبیرات و اصطلاحات

آغروق ۷۷
آواز بشارت ۱۰۸
اخراجات ۹۶
ارتفاع مزارع ۳۱
اردو ۳٤
الوس ۷۷
اسوال [هرموز] مالیاتی که ایالت هرموز می‌بایست بپردازد، نقداً یا جنساً
ایلچیان ۷۶، ۷۷
ایوداجی ۳۱
باشلامیشی ٦۹
برتافتن ۱۰٦
بندیان ۱۲۲ ـ اسیران
بنه ۷۷
به‌طرح ریختن (ظاهرا به‌معنای به‌دلخواه رها کردن) ۹٦
بهادران ۱۰۷
بیلاک، بیلک ٤٤، ۹٦
پایزه ۳۲
تربیت (به‌معنای برکشیدن، مورد عنایت‌قرار دادن) ۷٦
تشریف (ظاهراً همان است که بعدها «خلعت» نامیده شد) ۳۲
تکامیشی ۹٤
تلاوت [مصحف مجید] ۷۹
جامه (لباسی که به‌عنوانِ تقدیر و جایزه، از جانبِ سلاطین، به کسی داده می‌شد) ۸٤
جامهٔ خاص (لباس مخصوص یا لباس شخص شاه که عنایة به کسی اعطا می‌شد) ۱۰۸
جاناجان ۱۰۵
جندوی ۷۸
جنگ مرصع ٦۰
جواسیس (جاسوسان) ۷٤
جوشن ۳٦
جوق جوق ۳٦، ۱۰٦
چماق (از نشانه‌های سرداری) ۳۲
حق نان‌ونمک ۱٤۸
خستگی (به‌معنای بیماری) ۳۲
خط اشرف (دستخط شاهانه) ۹۰
خطبه (از علائم سلطنت یکی آن بود که در مسجد خطبه به‌نام کسی بخوانند) ۸۰، ۱۰۷
خروارتقاره ۱۰۷
خندق ٤۲
داعیهٔ غوغا ۷۵
در درگوش [کسی] کردن ۹۱

